BIBLIOTHECA INDICA;

A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED BY

THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

THE TÁRÍKH-I BAIHAKI·

CONTAINING THE LIFE OF

MASAÚD,

SON OF SULTÁN MAHMÚD OF GHAZNÍN.

Being the 7th, 8th, 9th, and part of the 6th and 10th Vols.

OF THE

TÁRÍKH-I ÁL-I SABOKTAKEEN.

BY

ABU 'L FAZL AL-BAIHAQI.

EDITED BY

THE LATE W. H. MORLEY ESQ.,

AND PRINTED UNDER THE SUPERVISION OF

CAPTAIN W. NASSAU LEES, LL. D.

CALCUTTA:

PRINTED AT THE COLLEGE PRESS,

1862.

گذشته شد و زنان و فرزندان ایشان همه بدست باغي افتادند که همه
نوادر است و عجائب این باب خوارزمشاه بپایان آمد درین بسیار
فوائد است از هر جنس و اگر گویم علیحده کتاب است از خبر از
راستی بیرون باشم و خردمندان را درین باب عبرت بسیار است وچون
ازین فارغ گشتم بابی دیگرپیش گرفتم تا آنچه وعده کرده ام تمام
کنم انشاء الله تعالی •

تمام شد

خاصگان خویش و التونتاشیان بگریختند از خوارزم تا نزدیک سلجوقیان روند که با ایشان یکی بودند روز شنبه بیست و دوم رجب سنه اثنتین و ثلثین و اربعمائه و آن روز که اسمعیل رفت شاه ملک بدم او لشکری فرستاد تا سر حدود برفتند و در نیافتند و شاه ملک بیرون ماند بیست و یک روز تا کار قرار گیرد و شهر قرار گرفت و کسانی که آمدنی بود بخدمت و زینهار آمدند چون دانست که کار راست شد بشهر آمد و بر تخت ملک بنشست روز پنجشنبه نیمهٔ شعبان سنه اثنتین و ثلثین و اربعمائه نثارها کردند و شهر آذین بستند و خللها زائل گشت روز آدینه دیگر روز بمسجد جامع آمد با بسیار سوار و پیاده ساخته و کوکبهٔ بزرگ و بنام امیر المؤمنین و سلطان مسعود پس بنام وی خطبه کردند عجائب این باید شنود آن روز که بنام امیر مسعود آنجا خطبه کردند پیش ازان بمدتی وی را بقلعهٔ کیری بکشته بودند و امیر مودود درین شعبان که شاه ملک خطبه بگردانید بدینور آمد و جنگ کرد و عم را بگرفت با پسرانش و کسانی که با آن پادشاه یاران بودند همگان را بکشت چنانکه پس ازین در نقیب روزگار امیر شهید مسعود رضی الله عنه و بنوبت امیر مودود رضی الله عنه بتمامی چنانکه بوده است بشرح باز نموده آید انشاء الله وسلجوقیان با اسمعیل و شکر و التونتاش وفا نکردند و روزی چند شان را نیکو داشتند و آخر ببستند ایزد عزّ و جلّ داند این را سبب چه بود التونتاشیان همه ذلیل شدند و بر افتادند و باز نمایم درین روزگار امیر مودود که حال خوارزم و شاه ملک چون شد تا آنگاه که شاه ملک بر هوای دولت محمودی بدست سلجوقیان افتاد و

شد با اسمعیل و شکر خادم و التونتاش روز آدینه ششم جمادالاخرئ
سنة اثنین و ثلثین واربعمائة جنگی رفت سه شبانروز میان ایشان
چنانکه آسیایی خون بگشت و بسیار مردم از هردو روی کشته آمد
و حسن تبانی با شاه ملک بود پس ازان مرا گفت که در بسیار
جنگها بودم با امیر محمود چون مرو و هرات و سیمجوریان و طغرل
در مرو خانیان بدست کرد و جز آن چندین جنگ که درمیان این
دو گروه افتاد یاد ندارم و آخر دست شاه ملک را بود روز سیوم نماز
پیشین خوارزمیان را بزد و بما بر گشتند و بهزیمت بشهر آمدند
و حصار بگرفتند و اگر جنگ حصار کردندی به پیچیدی و کار دراز
شدی نکردند که خذلان ایزد عزّ ذکره بر ایشان رسیده بود و شاه
ملک برباطی که ایشان را آنجا بزد پانزده روز ببود تا کشتگان را دفن
کردند و مجروحان درست گشتند و رسولان می شدند و می آمدند
و خوارزمیان صلح جستند و مالی بدادند شاه ملک گفت ولایت
خوارزم که بفرمان خلیفه امیر المؤمنین مر مرا است از اتفاق سره
لشکری دیگر آمد شاه ملک را نیک ساخته و بدیشان قوی دل
گشت و خوارزمیان بشنودند دلهای ایشان بشکست شاه ملک
ساخته و خوارزمیان امید گرفتند که خصم ساعت تا ساعت باز گردد
و ازقضا و اتفاق نادر کاری افتاد که اسمعیل و شکر و التونتاشیان را
بترسانیدند از لشکر سلطان و میان ایشان در گرهی انگندند و
صورت بست اسمعیل و شکر را که ایشان را فرود خواهند گرفت تا
بشاه ملک دهند و این امیر مسعود ساخته است و وزیرش احمد
حشم سلطانی درین باب با ایشان یار است اسمعیل با شکر و

امروز چنین خواب می بینی و پس از مدتی بونصر بزغشی را که بر شغل وزارت بود فرو گرفتند و بوالقاسم اسکافی را وزارت دادند غرهٔ ماه محرم سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائة و بهانهٔ نشاندن بزغشی آن نهادند که هوای امیر مسعود می خواهد واحمد عبد الصمد اورا مدد شاه ملک می داد هم برای درست و هم برسول و نامهای مطالی تا کار بدانجا رسید که چون کار سلجوقیان بالا گرفت بدانچه حاجب سباشی را شکستند امیر خالی کرد با وزیر و گفت که تعدی سلجوقیان از حد و اندازه می گذرد و ولایت خوارزم شاه ملک را باید داد تا باین طمع فرو آید و این کافران نعمت را براندازد و خوارزم بگیرد که بآمدن او آنجا درد سر از ما دور شود هم از خوارزمیان و هم از سلجوقیان وزیر گفت خداوند این رای سخت نیکو دیده است و منشوری نبشتند بنام شاه ملک و خلعتی نیکو با آن ضم کردند و حسن تبانی که یکی بود از فرودست تر معتمدان درگاه و رسولیها کرده پیری کربز و پسندیده با وی چند سوار نامزد کردند و وی برفت با خلعت و منشور و نامهای جزم و مدتی دراز روزگار گرفته و آمد شد رسولان میان شاه ملک وخوارزمیان بسیار سخن رفت که شاه ملک می گفت و حجت بر می گرفت که امیر مسعود امیر بحق است بفرمان امیر المؤمنین و ولایت مرا داده است شما این ولایت بپردازید و خوارزمیان جواب می دادند که ایشان کس را نشناسند و ولایت ایشان را است بشمشیر از ایشان باز باید ستد وبیاید آمد تا ایزد عز ذکره چه تقدیر کرده است و دست کرا باشد و شاه ملک فرود آمد بالشکر بسیار بصحرائی که آن را آسیب گویند برابر

این باب خوارزم این است که اصل این حوادث مقرر گردد که چون بود رفتن سلجوقیان از خوارزم و آمدن بخراسان و بالا گرفتن کار ایشان شاه ملک رسولی فرستاد سوی اسمعیل بخوارزم و پیغام داد که هارون سلجوقیان را که دشمنان من بودند و ایشان را بزدم و بی مردم کردم و ناچیز کردم و بی نزل شدند و بی منزل قوی کرد و کافر نعمت شد وقصد خداوند ولایتش کرد برانکه ایشان مقدمه باشند تاخدای عزّو جلّ نپسندید و رسید بدو آنچه رسید و امروز سلجوقیان بخراسان رفتند و اگر مرا با هارون عهدی بود آن گذشت و امروز میان من و شما شمشیر است و می آیم ساخته باشید که خوارزم خواهم گرفت و شما را که کافران نعمتید برانداخت و چون از شما فارغ شوم بخراسان روم و سلجوقیان را که دشمنان منند بتمامی آواره کنم در خدمت و هوای سلطان و دانم که آن خداوند این ولایت از من دریغ ندارد که چنین خدمتی کرده باشم و دشمن را از ولایت وی برکنده، و در سر شاه ملک این باد کبر و تصلف احمد عبد الصمد نهاد تا اسمعیل و شکر بر افتادند و آوکین پسر خویش و قوم باز خواست هرچند شاه ملک نیز در سر این شد چنانکه در روزگار امیر ملک مودود رحمة الله علیه آورده شود اسمعیل و شکر بجای آوردند که آن تیر از جعبهٔ وزیر احمد عبد الصمد رفته است و این باب پیشتر وی نهاده است رسول شاه ملک را باز گردانیده با جوابهای سخت درشت و گفتند ما ساخته ایم هرگاه که مراد باشد بباید آمد و گناه هارون را بود که چون چشم بر تو افگند با لشکری بدان بزرگی و تو ضعیف و سلجوقیان را که تیغ وی بودند نزدود که دمار از تو بر نیاوردند تا

رسولی باید فرستاد پوشیده از لشکر و التونتاش و خداوند نامها توقیعی فرماید باالپتکین حاجب و دیگر مقدمان محمودی که . اگر ممکن گردد این کودک را نصیحت کنند و من بنده را نیز آنچه باید نوشت بنویسم ببو سعید سهل و بو القاسم اسکافی تا چه توانند کرد گفت نیک آمد و باز گشت و رسولی نامزد شد و نامهای سلطانی در روز نوشته آمد و برفت و پس ازان باز آمد و معلوم شد که کار ملک بر شکر خادم می رفت و این کودک مشغول بخوردن و شکار کردن و کس اورا یاد نمی کرد و الپتکین و دیگران جوابها نوشته بودند و بندگی نموده و عذرها آورده و گفته که این ناحیت جز بشمشیر و سیاست راست نایستد که قاعدها بگشته است و کارها را هارون تباه کرده امیر نومید شد از کار خوارزم که بسیار مهمات داشت بخراسان و ری و هندوستان چنانکه باز نمودیم پیش ازین در تصنیف و چون حال خوارزم و هارون برین جمله رفت سلجوقیان نومید تر شدند از کار خویش نه ببخارا توانستند رفت که علی تکین گذشته شده بود و پسرانش ملک گرفته و قومي بی سر و سامان و نه بخوارزم بتوانستند بود از بیم شاه ملک و از خوارزم ایشان تدبیر آمدن خراسان بساختند تا بزینهار آیند و مردم ساخته بودند پس مغافصه در کشیدند و از آب بگذشتند و آن روز هفت صد سوار بودند که از آب بگذشتند از پس آن مردم بسیار بدیشان پیوست و آموي را غارت کردند و بگذشتند و بر جانب مرو و نسا آمدند و بنشستند بدان وقت که ما از آمل و طبرستان باز گشته بودیم و بگرگان رسیده چنانکه بگذشت در تاریخ سخت مشرح که آن حالها چون رفت و فائدهٔ

و نزدیک عبد الجبار آمد و اگر عبد الجبار اورا لطفی کردی بودی
که آرامی پیدا شدني نکرد وگفت شکر را ای فلان فلان تو شکر غلامان
را گفت بزنید و از چپ و راست تیز روان شد سوی پیل تا مرد را
غرپیل کردند وکس را زهره نبود که اورا یاری دادی و از پیل بیفتاد
و جان بداد و رسنی در پای او بستند زندانی و مردم غوغا و گرد شهر
می کشیدند و بانگ می کردند اسمعیل خندان و التونتاشیان باز
قوت گرفتند و قوم عبد الجبار کشته و کوفته نا پدید شدند و کسان
فرستادند بمژده نزدیک اسمعیل که چنین اتفاقی نیک بیفتاد و برگرد
شهر برآمی اسمعیل سخت شاد شد و مبشران را بسیار چیز داد و نذرها
کرد و صدقها پذیرفت و برگشت وسوی شهر باز آمد و چاشتگاه روز
شنبه هفتم جمادی الاخری و شکر و غلامان و مردم شهر پذیره شدند و
وي در شهر آمد و بکوشک قرار گرفت و شهر را ضبط کردند و جنب
ایشان گماشتند و آن روز بدین مشغول بودند تا نیم شب آنچه نهادني
بود با اسمعیل بنهادند و عهد ها کردند و مال بیعتی بدادند و دیگر
روز الاحد التاسع من جمادی الاخری سنه ست و عشرین اسمعیل بر
تخت ملک نشست و بار داد و لشکر و اعیان بجمله بیامدند وامیری
بر وی قرار داده خدمت و نثار کردند و باز گشتند و قرار گرفت و
بیارامید و چون خبر بامیر مسعود رسید وزیر را تعزیت کرد بر مصیبت
بزرگ و بیشتر مردم بر افتاده جواب داد که خداوند را زندگانی دراز
باد و سر سبز باد بندگان و خانه زادگان این کار را شاید که در طاعت
و خدمت خداوندان جان بپردازند و گذشته گذشت تدبیر کار نو
افتاده باید کرد گفت چه باید کرد با این مدبر که نو نشاندند گفت

کنجشک را آشیانهٔ باز طلب کردن محال است و از وقت آدم علیه
السلام تا الی یومنا هذا قانون برین جمله رفته است که هر بنده که
قصد خداوند کرده است جان شیرین بداده است و اگر یک چندی
بادی خیزد از دست شود و بنشیند و در تواریخ تامل باید کرد تا
مقرر گردد که ازین نسخت بسیار بوده است در هر وقتی و هر دولتی
و حال طغرل مغرور مخذول نگاه باید کرد که قصد این خانه کرد و
بر تخت امیران محمود و مسعود و مودود بنشست چون شد و
سرهنگ طغرل کش باو و پیوستگان او چه کرد ایزد عز و جل عاقبت
بخیر کناد و چون خبر بشهر افتاد که هارون رفت تشویشی بزرگ
بپای شد شکر خادم بر نشست و برادر هارون اسمعیل را ملقب
بخندان در پیش کرد با جملهٔ غلامان خداوند و پا از شهر بیرون نهادند
روز آدینه بیستم جمادی الاخری را آن شهر بیاشفت و عبد الجبار شتاب
کرد که وی را نیز اجل آمده بود خندان و شکر و غلامان برفتند او از
متواری جای بیرون آمد و قصد سرای امارت کرد و سهیل میگفت
که بس زود است این برنشستن صبر باید کرد تا شکر و غلامان
و خندان دو سه منزل بروند و همچنین التونتاشیان بیایند و لشکرهای
سلطانی بتو رسد که شهر بدو کرده است و آشفته فرمان نبرد و پیل
براند و غوغائی بروی گرد آمد کما قیل فی المثل اذا اجتمعوا
غَلَبُوا و اذا تفرّقوا لم یُعرفوا و آمد تا میدان و آنجا بداشت و بوق
و دهل می زدند و قوم عبد الجبار از هر جای که پنهان بودندی
می آمدند و نعره می برآمد و تشویشی بپای شد سخت عظیم
شکر از کرانهٔ شهر باز تاخت با غلامی پانصد و آراسته و ساخته

که اهتمام تمام پیش گرفته است امید است از خدای عزّ و جلّ
آنکه این کار برآید چون این سگ کشته آید کارها همه دیگر شود و آن
لشکر بپراگنده و نیز فراهم نیاید امیر گفت این سخت نیک تدبیر
داری بوده است مدد باید کرد و از ما امیدی داد این گرگ پیر
را تا آخر کارش چون حسنک ساخته آید در چهار و پنج ماه و چون
هارون از کارها فارغ گشت و وقت حرکت فراز آمد سراپردهٔ مدبرش
با دیگر ساز ها بردند و سه فرسنگ از شهر بیرون زدند و وی بر طالع
منحوس بر نشست و از شهر بیرون آمد روز یک شنبه دویم جمادی
الاخری سنه ست و عشرین و اربعمائه با عدتی سخت تمام برانکه
خراسان بگیرد و قضا بروی می خندید که در دو روز گذشته خواست
شد و با آن غلامان غلامان دیگر سرای بیعت کردند چون سراپردهٔ
مرد نزدیک رسید بر بالا بایستاد و شکر خادم مشغول شد در فرود
آمدن غلامان سرای و پیاده چند سرکش نیز دور ماندند آن غلامان
سرای شمشیر و ناچخ و دبوس در نهادند و هارون را بیفگندند وجان
داشت که ایشان برفتند و کوکبهٔ غلامان با ایشان و شکر خادم چون
مدهوش بیامد تا هارون را برداشتند و آواز دادند که زنده است و در
مهد فیل نهادند و قصد شهر کردند و هزاهزی بیفتاد و تشویش تمام
و هرکس بخویشتن مشغول گشت تا خود را در شهر افگندند قوی
ضعیف را بخورد و غارت کرد و آن نظام بگسست و همه تباه شد و
هارون را بشهر آوردند و سواران رفتند بدم کشندگان و هارون سه روز
بزیست و روز پنجشنبه فرمان یافت ایزد بروی رحمت کناد که
خوب بود اما بزرگ خطائی کرد که بر تخت خداوند نشست و

آمد و من روی بخراسان و شغلی بزرگ دارم چون ازینجا بردم باری
دلم باز پس نباشد گفتند همچنین است هارون نیز بازگشت و بخوارزم
بازآمد وکارهای رفتن بجد تر پیش گرفت و مردم از هرجانبی روی
بدو نهادند از کجات و چغراق وجنحاج با لشکری بزرگ آمد و یاری
داد سلجوقیان را بستور وسلاح تا قوتی گرفتند و مثال داد تا بدرخان
که سرحد خوارزم است مقامی کردند منتظر آنکه چون وی از
خوارزم منزلی پنج شش برود سواری سه چهار هزار ازان قوم
بروند تا بر مقدمه سوی مرو روند و وی بر اثر ایشان بیاید و
این اخبار بامیر مسعود رضی الله عنه می رسید از جهت منهیان
و جاسوسان و وی با وزیر و با بو نصر مشکان می نشست بخلوت
و تدبیری ساختند و وزیر احمد عبد الصمد گفت زندگانی سلطان
دراز باد هرگز بخاطر کس گذشته بود که ازین مدبرک این آیه و
فرزندان التونتاش حاجب همه نا پاک برامدند و این مخذول
مدبر از همگان بدتر آمد اما هرگز هیچ بنده براه کژ نگرفت و برخداوند
خویش بیرون نیامد که سود کرد به بیند خداوند که بدین کافرنعمت
چه رسد و بنده حیلت کرده است و سوی بو سهل همدانی که پسرم
بخانهٔ وی متواری است بمعما نوشته آمده است تا چندانکه دست در
رود و زره بذل کنند و گروهی را بفریبانند تا مگر این مدبر را بتوانند
کشت و ایشان درین کار بجد ایستاده اند و نوشته اند که هشت
غلام را از نزدیک تر غلامان هارون بفریفته اند چون سلاح دار و چتر
دار و علم دار و بران بنهاده اند که آن روز که از شهر برود مگر در
راه نتوانند کشت که در شهر ممکن نمی گردد از دست شکر خادم

جیحون خواهم بود تو نیز حرکت کن و بران جانب فرود آی تا رسولان بمیانه در آیند و آنچه نهادنی است نهاده آید و چون عهد بسته آمد من در زورقی بمیانه جیحون آیم و تو همچنین بیائی و دیدار کنیم و فوجی قوی مردم ازان خویش بتو دهیم تا بدین شغل که درپیش داری ترا دستیار باشد و من سوی جند باز گردم و اما شرط آن است که درباب سلجوقیان سخن نگوئی با من بصلح که میان هردو گروه خون و شمشیر است و من خواهم زد تا از تقدیر ایزد عز ذکره چه پیدا آید هارون بدین جواب بیارامید و بساخت آمدن و دیدار کردن را با لشکری گران و آراسته قریب سی‌هزار سوار و پیاده و غلامان بسیار و کوکبهٔ بزرگ بجای آمد که آن را در ضمیر نتوان گذراند سه روزباقی مانده از ذی الحجه سنه خمس و عشرین و اربعمائه و برکران آب برابر شاه ملک نزول کرد شاه ملک چون عدت و آلت بران جماه دید بترسید و ثقات خویش را گفت مارا کاری بزرگ بر آمد و دشمنان خویش را قهر کردیم و صواب آن است که گرگ آشتی بکنیم و باز گردیم که نباید خطائی افتد و هنر بزرگ آن است که این جیحون درمیان است گفتند همچنین باید کرد پس رسولان شدن و آمدن گرفتند از هردو جانب و عهدی کردند و بمیانهٔ جیحون آمدند و دیدار کردند و زود باز گشتند ناگاه بی خبر هارون نیم شب شاه ملک درکشید و راه بیابان جند و ولایت خویش بگرفت و بتعجیل برفت و خبر بهارون رسید گفت این مرد دشمنی بزرگ است بخوارزم بیامد وسلجوقیان را بزد و با ما دیدار کرد وصلحی بیفتاد و جز زمستان که این بیابان برف گیرد از جند اینجا نتوان

داشتند برابر رباط نمک دیهی بزرگ بود و بسیار مردم بود آنجا خبر
آن گریختگان شنودند جوانان سلاح برداشتند و گفتند برویم و ایشان را
بکشیم تا مسلمانان از ایشان برهند پیری بود نود ساله میان آن قوم
مقبول القوم او را حرمت داشتندی گفت ای جوانان زده را که
بزنهار شما آید مزنید که ایشان خود کشته شده اند که با ایشان نه
زن مانده است و نه فرزند و نه مردم و نه چهارپای توقف کردند و
نرفتند و ما اعجبُ احوالَ الدُّنیا و دُوَلِها و تقلُّب احوالِها چگونه
کشتندی ایشان را که کار ایشان در بسطت و حشمت ولایت و عدت
بدین منزلت خواست رسید که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
چون این خبر بهارون رسید سخت غمناک شد اما پدید نکرد که
اکراهش آمده است پوشیده کس فرستاد نزدیک سلجوقیان و وعدها
کرد و گفت فراهم آئید و مردمان دیگر بیارید که من هم بران جمله
ام که با شما نهاده ام ایشان هم بدین رسالت آرام گرفتند و از رباط
نمک بسر بنه باز آمدند و فرزند و عدت و آلت و چارپاي بیشتر
شد و کار ساختن گرفتند و مردم ازینجا باز آمدند و از دیگر روی
هارون رسولی فرستاد سوي شاه ملک و عتاب کرد گوناگون که بیامدی
و قومی را که بمن پیوسته اند و لشکر من بوده اند ویران کردی اگر
بابتدا با تو چندین جفاها ایشان کردند تو هم مکافات کردي
اکنون باید که با من دیدار کنی تا عهد کنیم و تو مرا باشی و من
ترا و آزاری و وحشتی چون میان تو و سلجوقیان است جهد کنیم تا
برداشته آید که من روی بمهمی بزرگ دارم و خراسان بخواهم
گرفت و وی جواب داد که سخت صواب آمد من برین جانب آب

برند و منهیان ما آنجا برکار شدند و همچنان ازان خواجه احمد قاصدان مي رسيدند و هرچه هارون میکرد مقرر می گشت و امیر مسعود رضی الله عنه سخت متحیر شد ازین حال که خراسان شوریده بود نمی رسید بضبط خوارزم با وزیر و با بو نصر مشکان خلوتها می کرد و ملطفهای خرد توقیعی مي رفت از امیر سوي آن حشم بتحریض تا هارون را بر اندازند و البته هیچ سود نداشت و طغرل و داؤد و نیالیان و سلجوقیان با لشکر بسیار و خرگاه و اشتر و اسپ و گوسپند بي اندازه بحدود خوارزم آمدند بیاری هارون و ایشان را چراخور و جای سره داد برباط ماشه و شراه خان و علف خواره و هدیها فرستاد و نزل بسیار وگفت بباید آسود که من قصد خراسان دارم و کارمی سازم چون حرکت خواهم کرد شما اینجا بنها محکم کنید و برمقدمهٔ من بروید ایشان آنجا ایمن بنشستند که چون علی تگین گذشته شد این قوم را از پسران وی نفرت افتاد و بنوربخانان و آن نواحی نتوانستند بود و میان این سلجوقیان و نیالیان و شاه ملک تعصب قدیم و کینهٔ صعب و خون بود و ملک شاه جاسوسان داشته بود چون شنود که این قوم آنجا قرار گرفته اند از جند که ولایتش در بیابان نشست و با لشکری قوي مغافصه سحرگاهی بسر آن ترکمانان رسید و ایشان غافل و درذی الحجه سنه خمس و عشرین و اربعمائه سه روز از عید الضحی گذشته و ایشان را فرود گرفت گرفتنی سخت استوار و هفت و هشت هزار سوار از ایشان بکشتند و بسیار زر و اسپ و اسیر بردند و گریختگان از کذخواره از جیحون بگذشتند بریخ در روی آب که زمستان بود و برباط نمک شدند و اسپان برهنه

که عبد الجبار را نگاه داشت که جاسوسان داشت بر هارون و تدبیر گریختن کرد و متواری شدن و ممکن نبود که بجستن شب چهار شنبه غرهٔ شهر رجب سنه خمس و عشرین نیم شب با یک چاکر معتمد از خانه برفت متنکر چنانکه کس بجاي نیاورد و بخانهٔ بوسعید سهلی فرود آمد که با وي راست کرده بود و بو سعید وي را درزیر زمین صفه پنهان کرده بود و این سردابه درماه گذشته کنده بودند این کار را چنانکه کس بران واقف نبود دیگر روز هارون را بگفتند که عبد الجبار دوش بگریخته است سخت تنگدل شد و سواران فرستاد بر همه راهها باز آمدند و هیچ خبر و اثر نیافته و منادی کردند در شهر که درهر سراي که او را بیابند خداوند سراي را میان بدو نیم زنند و جستن گرفتند و هیچ جاي خبر ندانستند و ببو سعید تهمت کردند حدیث بردن عبد الجبار بر زمین و خانه و ضیاع و اسبابش همه بگرفتند و هر کسی را که بدو اتصال داشت مستاصل کردند و امیر مسعود ازین حال خبر یافت سخت تنگدل شد و طرفه آن بود که با وزیر عتاب کرد که خوارزم بسر پسرت باز شد ووزیر را جز خاموشی روی نبود وخان و مانش بکندند و زهره نداشت که سخن گفتی و پس ازان بمدتی آشکارا شد این پادشاه را که هارون عاصی خواهد شد بتمامی که ملطفها رسید با جاسوسان که بو نصر بزغشی را وزارت داد هارون روز پنجشنبه دو روز مانده ازشعبان سنه خمس وعشرین و بر اثر آن ملطفهٔ دیگر رسید روز آدینه بیست و سیوم ماه رمضان سنه خمس و عشرین و اربعمائه خطبه بگردانیدند و هارون فرمود تا نام خداوندش بزنند و نام او

باز آمد و خلعت پوشید بکدخدائی خوارزم و برفت و بواسطهٔ وزارت پدر او آنجا جباری شد و دست هارون و قومش خشک بر چوبی ببست هارون تنگدل شد و صبرش برسید و وی را بدآموزان و مطربان درمیان بگرفتند و برکار شدند و بدان پیوست گذشته شدن سببی برادر هارون بغزنین صورت کردند که او را بقصد از بامی بینداختند و خراسان آلوده شد بترکمانان اول که هنوز سلجوقیان نیامده بودند و نیز ملجمی بهارون باز گفت و او را حکم کرد که امیر خراسان خواهد شد باورش کرد و آغازید مثالهای عبد الجبار را خوار داشتن و برکردهای وی اعتراض کردن و در مجلس مظالم سخن از وي در ربودن تا کار بدانجای رسید که یک روز در مجلس مظالم بانگ بر عبد الجبار زد و او را سرد کرد چنانکه بخشم باز گشت و بمیان در آمدند وگرگ آشتی برفت و عبد الجبار می نالید و پدرش او را فریاد نمی توانست رسید که امیر مسعود سخن کس بر هارون نمی شنید و با وزیر به منی بود و هارون راه بگرفته بود تا کسی را زهره نبود که چیزي نوشتي بنقصان حال وی و صاحب برید را بفریفته بود تا کسی را زهره نبود تا بمراد او انشا می کرد و کارش پوشیده می ماند تا دو هزار و انده غلام بساخت و چتر و علامت سیاه و جباري سلاطین پیش گرفت و عبد الجبار بیکار بماند و قومش ولشکرها آمدن گرفت از هرجانبي و رسولان وي بعلی تکین و دیگر امرا پیوسته گشت و کار عصیان پیش گرفت و ترکمانان وسلجوقیان با او یکی شدند که هر سالی رسم رفته بود که از نوربخارا با اندرغاز آمدندی و مدتی ببودندی و کار بدان جایگاه رسیده

نباشد که بدستی زمین حمایتی گیرد که مالي بزرگ باشد سرسال
بیستگانی این لشکر را و هدیهٔ با نام سلطان و اعیان دولت را واین
قوم را صورت بسته است که این ناحیت طعمهٔ ایشان است غارت باید
کرد اگر برین جمله باشد قبا تنگ آید گفتم همچنین است و جز چنین
نباید و راست نیاید و قاعدهٔ قوی بنهادم هم آلتونتاش و هم من هر روز
حشمت زیادت می بود و آنان که گردن کش تر بودندی و راست نه
ایستادی و آخر راست شدند بتدریج یک روز برنشستم که بدرگاه
روم وکیل درتاش پیش آمد و گفت غلامان می برنشینند و
جمازگان می بینند و آلتونتاش سلاح می پوشد ندانیم تا حال
چیست مرا سخت دل مشغول شد و اندیشه ندانستم حالی که
واجب کردی بشتاب تر برفتم چون نزدیک وی رسیدم ایستاده بود
و کمر می بست گفتم چیست گفت بجنگ می روم گفتم که
خبری نیست بآمدن دشمنی گفت تو خبر نداری غلامان و ستور
بانان قلبقاق رفته اند ناگاه سلطانی بغارت بر دارند و اگر برین گذشته
آید خرابی باشد و چون مرا دشمن از خانه خیزد یا بیگانه جنگ
بالا گیرد وبسیار تلطف کردم تا بنشست و قلبقاق بیامد و زمین بوسه
داد و بسیار عذر خواست و گفت توبه کردم و نیز چنین نرود بیارامید
و این حدیث فرا گذاشت وتا او زنده بود بدین یک سیاست
بیاسود از همگان مرد باید که کار بداند کرد و چون گذشته شد بحصار
دبوسی که از بخارا باز گشت چنانکه در تصنیف شرح کرده ام و
هارون را از بلخ باز فرستاد و پس ازان احمد عبد الصمد را بنشاپور
خواندند و وزارت یافت و پسرش عبد الجبار از رسولي گرگان بنشاپور

پس بران دارها کشیدند و بررسن استوار ببستند و روی دارها را بخشت پخته و گچ محکم کرده بودند چون سه پل و نام ایشان بران نوشت و بسیار مردم را ازان خونیان میان بدو نیم کردند و دست و پای بریدند و حشمتی سخت بزرگ بیفتاد و آن ناحیت را بحاجب التونتاش سپرد بزودی و فرمود تا اسپ خوارزم شاه خواستند و ارسلان جاذب را با وی آنجا ماند تا مدتی بماند چنانکه آن ناحیت قرار گیرد پس باز گردد و امیر رضی الله عنه باز گشت مظفر و منصور و بسوي غزنين رفت وقطار اسیران از بلخ بود تا لاهور و ملتان و مامونیان را بقلعها بردند و موقوف کردند و پس ازباز گشتن امیر ازان ناحیت بو اسحق که وی خسر ابو العباس مامونی بود بسیار مردم گرد کرد و مغافصه بیامد تا خوارزم بگیرد و جنگی سخت رفت و بو اسحق را هزیمت کردند و وی بگریخت و مردم او بیشتر در ماند و کشتنی فرمود ارسلان جاذب حجاج وار و آن نواحی بدان سبب مضبوط گشت و بیارامید و پس ازان نیز بسیاستی راندن حاجت نیامد و ارسلان نیز باز گشت و التونتاش آنجا بماند و حشمت گرفت و بندهٔ کافي بوده است و با رای وتدبیر چنانکه درین تاریخ چند جای نام او و اخبار و آثارش بیامد و اینجا یک شهامت او مرا یاد آمد که بیاوردم راجب بود آوردن - و از خواجهٔ عبد الصمد شنودم گفت چون امیر محمود از خوارزم باز گشت و کارها قرار گرفت هفت هزار و پانصد سوار سلطانی بود با مقدمان لشکر چون قلباق و دیگران بیرون از غلامان و التونتاش مرا گفت اینجا قاعدهٔ قوی می باید نهاد چنانکه فرمان کلی باشد و کس را

و بسیار خصم را بدوان زد اما سخط آفریدگار جل جلاله ایشان را به پیچیده بود و خون آن بادشاه بگرفته نیرو کردند بر قلب امیر محمود و هزیمت شدند ایشان چنانکه همگان را بر هم در بستند و آن قصه دراز است و مشهور و شرح نکنم و بسر تاریخ باز شوم که از اغراض دور مانم این قدر کفایت باشد و قصیدهٔ غرا است درین باب از عنصري تامل باید کرد تا حال مقرر گردد و این است مطلع آن قصیده *

* بیت *

چنین نماید شمشیر خسروان آثار * چنین کنند بزرگان که کرد باید کار
بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته بخوان * که راست‌گوی‌تر از نامه تیغ او بسیار

و چندین قصیده نیست اورا که هر چه ممکن بود از استادی و باریک اندیشی کرده است و جاي آن بود چنان فتح و چنین ممدوح و پس ازان شکستن لشکر مبارزان نیک اسپان بدم برفتند با سپاه سالار امیر نصر رحمة الله علیه و در مخذولان رسیدند و بسیار اسیران بر گردانیدند و آخر الپتگین بخاری و خمارتاش شرابی وصیاد تکین خانی را که سالاران بودند و فساد ایشان انگیختند بگرفتند با چند تن از هنبازان خونیان و همگان را سر برهنه پیش امیر آوردند امیر سخت شاد شد ازین خانیان و فرمود تا ایشان را بحرس بردند و باز داشتند و امیر بخوارزم آمد وآن ولایت را بگرفت و خزانها برداشتند و امیر نو نشانده را با همه حال و تبار مامونیان فروگرفتند چون ازین فارغ شدند فرمود تا سه دار بردند و آن سه تن را پیش پیلان انداختند تا بکشتند پس بر دندانهای پیلان نهادند تا بگردانیدند و منادي میکردند که هرکسی که خداوند خویش را بکشد جزای او این است

که چون قصد خوارزم کرده نیاید امیر از دل کینه بشوید و عهد و عقد باشد دویست هزار دینار و چهار هزار اسپ خدمتی کنند امیر چون نامه بدید سوي غزنین برفت و رسولان نیز بیامدند و حالها باز گفتند امیر جوابها داد و الپتکین و دیگر مقدمان را خواست تا قصاص کرده آید ایشان بدانستند که چه پیش آمد کار جنگ ساختن گرفتند و مردم را فراز آوردند و پنجاه هزار سوار و نیک حجت گرفتند با یکدیگر که جان را بباید زد که این لشکر می آید که از همگان گفتند انتقام کشد دامن بر دامن بندیم و آنچه جهد آدمی است بجای آریم و در عنوان کشتن خوارزم شاه امیر فرموده بود تا نامها نوشته بودند بجای ایلک و خان ترکستان بر دست رکاب داران مسرع و زشتی و منکری این حال که رفت بیان کرده و مصرح بگفته که خون داماد را طلب خواهد کرد و آن ولایت را خواهد گرفت تا درد سر هم اورا و هم ایشان را برده گردد و ایشان را هرچند این باب مقبول نیامد و دانستند که چون خوارزم او را باشد خاری قوی در دل ایشان نشیند جواب نبشتند که صواب اندیشیده است و از حکم مروت و سیاست و دیانت همین واجب کند که خواهد کرد تا پس ازین کس را از اتباع و ارباب زهره نباشد که خون ارباب ملک ریزد چون کارها بتمامی ساخته بودند هرچند هوا گرم ایستاده بود امیر قصد خوارزم کرد از راه آموی و باحتیاط رفت و در مقدمه که محمد اعرابی بود اورا خللی بزرگ افتاد و امیر برفت و آن خلل را دریافت و دیگر روز برابر شد با آن باغیان خداوند کشندگان لشکری دید سخت بزرگ که بمانند! ایشان جهانی ضبط توان کرد

رود و آن قوم را ترسانیده آید باین دلیری که کردند و گفته شود که اگر
می باید که طلب این خون ننمائیم و این خاندان را بجائی بداریم
کشندگان را بدرگاه باید فرستاد و ما را خطبه باید کرد که ایشان
آن را بغنیمت گیرند و تنی چند دل انگیزی را فراز آرند و گویند
اینها بریختند خون وی و رسول ما بدان رضا دهد و خاک نمکی
بیارد تا ایشان پندارند که روا باشد آنگاه از خویشتن گوید صواب شما
آنست که حرهٔ خواهر را باز فرستاده آید و بر حسب خوبی آن عذر
بخواهند که از بیم گناهگاری خویش بکنند و ما در نهان کار خویش
می سازیم چون نامه برسد که حره در ضمان سلامت بآموی رسید
پایته بر تر کنیم و سخن حق که امروز از بهر بودن حره آنجا نمی‌توان
گفت بگویم و آن سخن آن است که این فساد از مقدمان رفته‌است
چون الپتگین و دیگران اگر می باید که بدان جانب قصدی نباشد
ایشان را رانده آید تا قصد کرده نشود امیر گفت همچنین باید کرد
و رسولی نامزد کردند و این مثالها را بدادند و حیلها بیاموختند و
برفت و وزیر در نهان کس فرستاد بختلان و قبادیان و ترمذ تا
تدبیرها بکردند و کشتیها بساختند و بآموی علف گرد کردند و
رسول آنجا رسید و پیغامها بروجه گزارد و لطائف الحیل بکار آورد تا
قوم را بحوالی فرو کرد و از بیم امیر محمود بعاجل الحال حره را کار
ساختند بر سبیل خوبی با بدرقهٔ تمام رسید و تنی پنج و شش را
بگرفتند و گفتند اینها خون پادشاه ریختند و بزندان باز داشتند و
گفتند چون رسول ما باز رسد و مواضعت نهاده شود اینها را بدرگاه
فرستاده آید و رسولی را نامزد کردند تا با رسول آید و ضمان کردند

راست کرده بودند و بلای بزرگ را دفع کرده بجمله بکشتند و دیگران همه بگریختند وروی پنهان کردند که آگاه بودند از کار وصنعت آن بی خداوندان ونا جوانمردان از راه قصد امارت کردند و گرد اندر گرفتند و خوارزمشاه بر کوشک گریخت آتش زدند بکوشک و بدو رسیدند و بکشتندش - و این روز چهار شنبد بود نیمهٔ شوال سنه سبع و اربعمائه وعمر این ستم رسیده سی و دوسال بود ودروقت برادرزاده اورا بو الحرث محمد بن علي بن مامون بیاوردند و بر تخت ملک نشاندند و هفده ساله بود و الپتگین مستولی شد بر کار ملک بوزارت احمد طغان و این کودک را در گوشه بنشاندند که ندانست حال جهان و هرچه خواستند می کردند از کشتن و مال و نعمت ستدن و خان ومان کندن و هر کسی را که با کسی تعصب بود راست کردند بزور تمام چهار ماه هوا ایشان را صافي بود و خانهٔ آن ملک را بدست خویش ویران کردند و آن رفت از ایشان که در کافرستان برفتی بر مسلمانان چون امیر محمود رضی الله عنه برین حال واقف شد خواجه احمد حسن را که وزیر بود گفت هیچ عذر نماند خوارزمشاه بدست آمد ناچار این خون ما را بباید خواست تا کشندهٔ داماد را ما بکشیم بخون و ملک میراث بگیریم وزیر گفت همچنین است که خداوند می گوید اگر درین معنی تقصیر رود ایزد عز ذکره نپسندد از خداوند و وی را بقیامت ازین بپرسد که الحمد لله همه چیزی هست هم لشکر تمام وهم عدت و هنر و بزرگ تر آنکه لشکر آسوده است و یک زمستان بکار نا کرده واین مراد سخت زود حاصل شود اما صواب آنست که نخست رسولی

مارا برادر و داماد است بیدار کنیم و بیاموزیم که امیری چون باید کرد که امیر ضعیف بکار نیاید اکنون مارا عذری باید واضح تا ازینجا سوی غزنین باز گردیم و ازین دو سه کار یکی بباید کرد یا چنان بطوع و رغبت که نهاده بود خطبه باید کرد و یا نثاری و هدیهٔ تمام باید فرستاد چنانکه فراخور ما باشد تا درنهان نزدیک وی فرستاده آید که ما را بزیادت مال حاجت نیست و زمین و قلعها ما بدو انداز ازگرانی بار زر و سیم و ائمه اعیان و ایمه و فقها را ازان ولایت پیش ما باستغاثه فرستند تا چندان هزار خلق که آورده آمده است باز گردیم و خوارزمشاه ازین رسالت نیک بترسید و چون حجت وی قوی بود جز فرمان برداری روی ندید بمجاملت و مدارا پیش کار باز آمد و بران قرار گرفت که امیر محمود را خطبه کنند بنسا و فراوه که ایشان را بود آن وقت و دیگر شهرها مگر خوارزم و کرکانج و هشتاد هزار دینار و سه هزار اسپ با مشائخ و قضاة و اعیان ناحیت فرستاده آید تا این کار قرار گیرد و مجاملت درمیان بماند و فتنه بپای نشود و الله اعلم *

ذکر فساد الاخیار و تسلط الاشرار

لشکر قوی ازان خوارزمشاه بهزار اسپ بود و سالار ایشان حاجب بزرگش الپتکین بخاری و همگان غدر و مکر در دل داشتند چون این حدیث بشنیدند بهانهٔ بزرگ بدست آمد بانگ بر آوردند که محمود را نزدیک ما طاعت نیست و از هزار اسپ بر گشتند دست بخون شسته تا وزیر و پیران دولت این امیر را که او را نصیحت

نیاید خان و ایلک تدبیر کردند درین باب ندیدند صواب برین جمله رفتن و جواب دادند که غرض خوارزمشاه آنست که او و ناحیتش ایمن گردد و میان ما و امیر محمود عهد و عقد است نتوان آن را بهیچ حال تباه کردن اگر خواهد ما بمیان درآئیم و کار تباه شده را بصلاح باز آریم گفت صواب آمد و امیر محمود در زمستان ببلخ بود این حالها او را معلوم می گشت که منهیان داشت برهمگان که انفاس می شمردند و باز می نمودند و سخت بی قرار و بی آرام بود چون بر توسط قرار گرفت بیارامید و رسولان خان و ایلک بیامدند و درین باب نامه آوردند و پیغام گزاردند و وی جواب در خور آن داد که آزاری پیشتر نبود و آنچه بود بتوسط و گفتار ایشان همه زائل گشت و رسولان را باز گردانیدند و پس ازین امیر محمود رسول فرستاد نزدیک خوارزمشاه و ار انچه او ساخته بود خبر داد که مقرر است میان ما عهد و عقد بر چه جمله بوده است و حق ما بر وی تا کدام جایگاهست و وی درین باب خطبه دل ما نگاه داشت که دانست که مآل آن حال او را بر چه جمله باشد و لیکن نگذاشت قومش و نگویم حاشیت و فرمان بردار چه حاشیت و فرمان بردار نباشد که فرا پادشاه تواند گفت کن و مکن که این عجز و نیاز باشد در ملک و خود بدود از ایشان بپیچیدم و مدتی دراز انجا ببلخ مقام کردیم تا صد هزار سوار و پیاده و پیلی پانصد این شغل را آماده شد تا آن قوم را که چندان نا فرمانی می کنند و بر رای خداوند خویش اعتراض می نمایند مالیده آید و بر راه راست بداشته آید و نیز امیر را که

گفتند که این صلح از برکات اهتمام و شفقت او بود و با وی عهد
کردند و وصلت افتاد و چون این خبر بامیر محمود رسید در جهان
افتاد و بد گمان شد هم بر خوارزمشاه و هم بر خانان ترکستان و در
کشید و ببلخ آمد و رسولان فرستاد و عتاب کرد با خان و ایلک بدانچه
رفت جواب دادند ما خوارزمشاه را دوست و داماد امیر دانستیم
و دانیم و تا بدان جایگاه لطف حال بود که چون رسولان فرستاد و
با ما عهد کرد از وی درخواست تا وی رسولی نامزد کند و بفرستد
تا آنچه رود بمشهد او باشد او تن درنداد و نفرستاد و اگر امروز از وی
بیازرده است واجب نکند با ما درین عتاب کردن و خوب تر آنست
که ما توسط کنیم میان هردو جانب تا الفت بجای خویش باز
شود امیر محمود این حدیث را هیچ جواب نگفت که مسکت
آمد و خاموش ایستاد و جانب خان بد گمان شد و خان از دیگر
روی پوشیده رسولی فرستاد نزدیک خوارزمشاه و این حال با او
بگفت جواب داد که صواب آنست که چند فوج سوار دو اسپه
بخراسان فرستیم با سه تن با مقدمان که بشتابند با گروهای مجهول
تا در خراسان بپراگنند و وی هرچند مردی مبارز و سبک رکاب است
بکدام گروه رسد و درماند که هرگاه که قصد یک گروه و یک
جانب کند از دیگر جانب گروهی دیگر درآیند تا سرگردان شود
اما حجت باید گرفت بر افواج که روند و آنچه من فرستم
و آنچه ایشان فرستند تا رعایا را نرنجانند و بعد ازان سبک تازیها
امید دهند تا راحتی بدل خلق رسد و این کار باید کرد که روی
ندارد بهیچ حال پیش تعبیهٔ وی برفتن و جز بمراعاة کار راست

نرم کردم تا رها دادند و بدرگاه آمدند و روی در خاک آستانه مالیدند و بگریستند و بگفتند که خطا کردند خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد و گفت این کار قرار نخواهد گرفت گفتم همچنین است گفت پس روی چیست گفتم حالی امیر محمود از دست بشد و ترسم که کار بشمشیر افتد گفت آنگاه چون باشد با چنین لشکر گفتم نتوانم دانست که خصم بس محتشم است و قوی دست و آلت و ساز بسیار دارد و از هر دستی مردم و اگر مردم او را صد مالش رسد از ما قوی تر باز آیند اگر فالعیاذ بالله ما را یکره بشکست کار دیگر شود سخت ضجر شد ازین سخن چنانکه اندک کراهت در وی بدیدم تذکیري ایاه معتادة البتة گفتم یک چیز دیگر است مهم تر از همه اگر فرمان باشد بگویم گفت بگوی گفتم خانان ترکستان از خداوند آزرده اند و با امیر محمود دوست و با یک خصم دشوار بر توان آمد چون هر دو دست یکی کنند کار دشوار شود خانیان را بدست باید آورد که امروز بر در اوزکند بجنگ مشغولند و جهد باید کرد تا بتوسط خداوند میان خانان و ایلک صلحی بیفتد ایشان از خداوند منت دارند و صلح کنند و نیک سود دارد و چون صلح کردند هرگز خلاف نکنند و چون از اهتمام خداوند میان خانان و ایلک صلحی بیفتد ایشان از خداوند منت دارند گفت تا در اندیشم که چنان خواست که تقرب درین نکته او را بودی و مرا باز گردانید و پس ازین در ایستاد و جد کرد و رسولان فرستاد با هدیهای بزرگ و مال داد تا بتوسط میان ایشان صلح افتاد و آشتی کردند از خوارزمشاه منت بسیار داشتند که وی خوش تر آمد شان که ازان امیر محمود رسولان فرستاد و

کردند و در خشم شد و فرمود تا جندی را بر دار کشیدند و بسنگ
بکشتند - فاین الربیح اذا کان رأس المال خسران - و احتیاط باید کردن
نویسندگان را در هرچه نویسند که ز گفتار باز توان ایستاد و از
نبشتن باز نتوان ایستاد و نبشته باز نتوان گردانید وزیر نامها نوشت
و نصیحتها کرد و بترسانید که قلم روان از شمشیر گردد و پشت قوی بود
بچون محمود مرد خوارزمشاه چون بر حالها واقف گشت نیک
بترسید از سطوت محمودی که بزرگان جهان بشورانند وی را خواب
نبرد پس اعیان لشکر را گرد کرد مقدمان رعیت را باز نمود که وی
درباب خطبه چه خواهد کرد که اگر کرده نیاید بترسد بر خویشتن
و ایشان و آن نواحی همگان خروش کردند و گفتند بهیچ حال رضا
ندهیم و بیرون آمدند و علمها بکشادند و سلاحها برهنه کردند و
دشنام زشت دادند او را بسیار جهد و مدارا بایست کرد تا بیارامید
و سبب آرام آن بود که گفتند ما شمایان را می آزمودیم درین باب
تا نیت و دلهای شما ما را معلوم گردد خوارزمشاه با من خالی کرد
و گفت دیدی که چه رفت اینها که باشند که چندین دست درازی
کنند بر خداوند و گفتم صواب نیست ترا درین باب شروع کردن
قبول نکردی اکنون چون کرده آمد تمام باید کرد تا آب بشود و
خود واجب چنان کردی که حال این خطبه همچون خطبه قاصدان
بودی الغالب یأتیه که مغافصه شنوند و کس را زهره نبودی که
سخن گفتی واین کار فرو دتوان گذاشت اکنون که عاجزی باشد و امیر
محمود از دست بشود گفت گرد بر گرد این قوم بر آی تا چه
توانی کرد برگشتم و بسخن زر و سیم گردنهای محتشم تر ایشان

با من بگفت گفتم این حدیث را فراموش کن * شعر *
اعرض عن العوراء و لا تسمعها * فما کل خطاب محوج الی جواب
و سخن وزیر بغنیمت گیر که گفته است این متبرع می گوید و بر
راه نصیحت و خداوندش ازین خبر ندارد و این حدیث را پنهان
دار و با کس مگوی که سخت بد بود گفت این چیست که می
گوئی چندین سخن وی جز بفرمان امیر نگفته باشد و با چون محمود
مرد چندین بازی کی رود و اندیشم که اگر بطوع خطبه نکنم الزام کند تا
بکرده آید صواب آنست که بتعجیل رسول فرستم و با وزیر درین باب
سخن گفته آید هم بتعریض تا در خواهند از ما خطبه کردن ومنتی
باشد که نباید که کار بقهر افتد گفتم فرمان امیر را است ومردی بود
که اورا یعقوب جندی گفتندی شریری طماعی نه درست بروزگار
سامانیان یک بار وی را برسولی بخارا فرستاده بودند و بخواست
که خوارزم در سر رسولی وی شود واکنون نیز اورا نامزد کرد و هرچند
بو سهل و دیگران گفتند سود نداشت که قضا آمده بود حال این
مرد پر حیله پوشیده ماند یعقوب را کسیل کرده بودند چون بغزنین
رسیدند چنان نمود که حدیث خطبه و جز آن بدو راست خواهد
شد و لافها زد و منتها نهاد و حضرت محمودی و وزیر درین معانی
ننهادند وی را وزنی چون نومید شد بایستاد و رقعتی نوشت بزبان
خوارزمی بخوارزمشاه و بسیار سخنان نوشته بود و تضریب درباب
امیر محمود و آتش فتنه را بالا داده و از نوادر و عجائب پس
ازین سه سال که امیر محمود خوارزم بگرفت وکاغذ های دولت خانه
باز نگریستند این رقعه بدست امیر محمود افتاد و فرمود تا ترجمه

قلبين في جوفه وگفت پس ازان من از جملهٔ اميرم مرا با خانيان ربطی نيست و بهيچ حال نزد ايشان کس نفرستم امير محمود اين بيک روی خوب از وی فرا ستد و بديگر روی کراهيتی بدل وی آمد چنانکه بد گمانی وي بودی وزير احمد حسن را گفت که می نمايد که اين مرد با ما راست نيست که سخن برين جمله می گويد وزير گفت من چيزی پيش ايشان نهم که ازان مقرر گردد که اين قوم با ما راست اند يا نه و گفت که جهاد خواهد کرد و اميررا خوش آمد و رسول خوارزمشاه را در سر گفت که اين چه انديشهای بيهوده است که خداوند ترا می افتد واين چه خيالها است که می بيند که در معنی فرستادن رسولان ما نزديک خانيان سخن برين جمله می گويد و تهمتی بيهوده سوی خويش راه می دهد که سلطان ما ازان سخت دور است اگر می خواهد که ازين همه قال و قيل برهند و طمع جهانيان ازولايت وی بريده گردد چرا بنام سلطان خطبه نکند تا ازين همه بياسايد و حقا که من از خويشتن می گويم بر سبيل نصيحت از جهت نفی تهمت باو و سلطان ازين که می گويم آگاه نيست و مرا مثال نداده است و الله اعلم *

ذکر ماجری في باب الخطبة و ظهر من التشاويش والبلايا لاجلها

بو ريحان گفت چون اين رسول از کابل بنزديک ما رسيد که امير محمود اين سال بهندوستان رفت واين حديث باز گفت خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد و آنچه وزير احمد حسن گفته بود درين باب

حدیث نظر رفت خوارزمشاه گفت همتی في كتاب انظر فيه و وجه
حسن انظر اليه و كريم انظر اله بو ریحان گفت روزی خوارزمشاه
سوار شده شراب می خورد و نزدیک حجرهٔ من رسید فرمود تا
مرا بخوانند دیرتر رسیدم بدو اسپ براند تا در حجرهٔ نوبت من
و خواست که فرود آید زمین بوس کردم و سوگند گران دادم فرو
نیامد وگفت العلم من اشرف الولايات يأتيه كل الورى و لا يأتيني
پس گفت لولا الرسوم الدنياوية لما استدعيتك فالعلم يعلو ولا يعلى
و تواند بود که اخبار معتضد امیر المؤمنین را مطالعه کرده باشد
که آنجا دیدم که روزی معتضد در بستانی دست ثابت بن قرة
گرفته بود و می رفت ناگاه دست بکشید ثابت پرسید یا امیر
المؤمنین دست چرا کشیدی گفت كانت يدي فوق يدك و
العلم يعلو ولا يعلى و الله اعلم بالصواب *

ذکر سبب انقطاع الملک من ذلک البیت و انتقاله الی الحاجب التونتاش رحمة الله علیه

حال ظاهر میان امیر محمود و ابو العباس خوارزمشاه سخت
نیکو بود دوستی موکد گشته و عقد و عهد افتاد پس چون امیر
محمود خواست که میان او و خانیان دوستی و عهد و عقد باشد
پس از جنگ اوزکند و سرهنگان می زدند بدین شغل و اختیار
کرد که رسولی ازان خوارزمشاه با رسولان وی رود تا وقت بستن
عهد با خانیان آنچه رود بشهر وی باشد خوارزمشاه تن درین حدیث
نداد و سر در نیاورد و جواب نوشت وگفت ما جعل الله لرجل من

خوارزم اندیشید که نباید امیر محمود بیازارد و تیجانی نهد و گوید چرا بی وساطت و شفاعت من او خلعت ستاند از خلیفه این کرامت و مراکب هرجائی از بهر مجاملت مرا پیش باز من رسول فرستاد تا نیمهٔ بیابان و آن کرامت در سرا از وی فرا ستدم و بخوارزم آوردم و بدو سپردم و فرمود تا آنها را پنهان کردند و با لطف حال بجای بود آشکارا نکردند و پس ازان چون آن وقت که می بایست که این خاندان می افتد آشکارا کردند تا بود آنچه بود و رفت آنچه رفت و این خوارزمشاه را حلم بجایگاه بود که روزی شراب می خورد بر سماع رود و ملاحظه و ادب بسیار می کردی که مردی سخت فاضل و ادیب بود و من پیش او بودم و دیگری که اورا ضجری گفتندی مردی سخت فاضل و ادیب بود و نیکو سخن و ترسل و لیکن سخت بی ادب که بیک راه ادب نفس نداشت گفته اند که ادب النفس خیر من ادب الدرس • ضجری پیالهٔ شراب در دست داشت و بخواست خورد اسپان نوبت که در سرای بداشته بودند بانگی کردند و از یکی بادی رها شد به نیرو خوارزمشاه گفت في شارب الشارب ضجری از رعنائی و بی ادبی پیاله بینداخت و من بترسیدم و بیندیشیدم که فرماید تا گردنش بزنند نفرمود و بخندید و اهمال کرد و بر راه حلم و کرم رفت و من که بو الفضلم بنشاپور شنودم از خواجه بومنصور ثعالبی مولف کتاب یتیمهٔ الدهر في مجالس العصر و بسیار کتب دیگر و بخوارزم رفت و این خوارزمشاه را مدتی مدید بود و بنام او چند تالیف کرد که روزی بمجلس شراب بودیم و در ادب سخن می گفتیم

الاغلب الاكثر فالافضل من اذا عدت فضائله استخفي في خلال مناقبه مساويه و لو عدت تلاشت فيما بينها مثالبه * و هنر بزرگ تر امیر ابوالعباس را آن بود که زبان او بسته بوده از دشنام و فحش و خرافات من که بوریحانم و مر او را هفت سال خدمت کردم نشنودم من که برزبان وی هیچ دشنام رفت و غایت دشنام او آن بود که چون سخت درخشم شده گفتی ای سگ و میان او و میان امیر محمود دوستی محکم شد و عهد کردند و حره که کالجی را دختر امیر سبکتکین بآنجا آوردند و در پردهٔ امیر ابو العباس قرار گرفت و مکاتبات و ملاطفات و مهادات پیوسته گشت و ابو العباس دل امیر محمود در همه چیزها نگاه داشتی و از حد گذشته تواضع نمودی تا بدان جایگاه که چون بشراب نشستي و روز با نام تر اولیا و حشم و ندیمان و فرزندان امیران که بر درگاه او بودند از سامانیان و دیگران بخواندی و فرمودی تا رسولان را که از اطراف آمده بودندي باعتراف بخواندندي چون قدح سیوم بدست گرفتی بر پای خاستي بر یاد امیر محمود و پس بنشستی و همه قوم بر پای او می بودندی و یکان یکان را می فرمودی و زمین بوسه می دادندی و می ایستادندی تا همه فارغ شدندي پس امیر اشارت کردي تا بنشستندی و خادمی بیامدي و صلهٔ مغنیان بر اثر وی می آوردندی هریکي را اسپی قیمتی و جامه و کیسه درو ده هزاردرم و نیز جانب امیر محمود تابدان جایگاه داشت که امیر المؤمنین القادر بالله رحمة الله علیه وی را خلعت و عهد و لوا و لقب فرستادی عین الدولة و زین الملة بدست حسین سالار حاجبان

و مرا چاره نیست از تمام کردن این کتاب تا نام این بزرگان بدان زنده ماند و نیز از من یادگاری ماند که پس از ما این تاریخ بخوانند و مقرر گردد حال بزرگي این خاندان که همیشه باد و این اخبار خوارزم چنان صواب دیدم که برسر تاریخ ماءمونیان شوم چنانکه از استاد بو ریحان تعلیق داشتم که باز نموده است که سبب زوال دولت خاندان ایشان چه بوده است و در دولت محمودي چون پیوست آن ولایت و امیر ماضي رضي الله عنه آنجا کدام وقت رفت و آن مملکت زیر فرمان وی بر چه جمله شد و حاجب التونتاش را آنجا بنشانید و خود بازگشت و حالها پس ازان برچه جمله رفت تا آنگاه که پسر التونتاش هارون بخوارزم عاصی شد و راه جوانان گرفت و خاندان التونتاش بخوارزم بر افتاد که درین اخبار فوائد و عجائب بسیار است چنانکه خوانندگان و شنوندگان را ازان بسیار بیداري و فوائد حاصل شود و توفیق خواهم از ایزد عزّ ذکره بر تمام کردن این تصنیف انه سبحانه خیر موفق و معین *

قصهٔ ابو العباس مامون بن مامون الخوارزمشاه

چنین نوشت بو ریحان در مشاهیر خوارزم مامون بن مامون رحمة الله علیه باز پسین امیری بود که خاندان پس از کشتن او برافتاد و دولت ماءمونیان بپایان رسید و او مردی بود فاضل و شهم و کاری و در کارها سخت مثبت و چنانکه وی را اخلاق ستوده بود و هم نا ستوده و این ازان می گویم تا مقرر گردد که میل و محابا نمی کنم که گفته اند * انما الحکم في امثال هذه الامور علی

و کوه و غول بیابان و دریا که احمقی هنگامه بسازد و گروهی
همچنو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیرهٔ دیدم و پانصد
تن جائی فرود آمدیم دران جزیره و نان بختیم و دیگها نهادیم چون
آتش تیز شد و تپش بدان زمین رسید از جای برفت نگاه کردم
ماهی بود بفلان کوه چنین و بر چنین چیزها دران دیدم و پیرزنی
جادو مردی را خری کرد و باز پیرزنی دیگر جادو گوش اورا
بروغنی بیندود تا مردم گشت و آنچه بدین ماند از خرافات که
خواب آرد نادان را چون شب بر ایشان خوانند و آن کسان که سخن
راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمرند و سخت
اندک است عدد ایشان و ایشان نیکو فرا ستانند و سخن زشت را
بیندازند و اگر بست است که بو الفتح بستی رحمة الله علیه گفته
است و سخت نیکو گفته است * * شعر *

ان العقول کمیتة فاذا بدت * وجوه بالفعل فهی تجارب (؟)

و من که این تاریخ پیش گرفته ام التزام این قدر بکرده ام آنچه
گویم یا از معاینهٔ من است یا از سماع درست از مردی ثقه و پیش
ازین مدتی دراز کتابی دیدم بخط استاد بو ریحان و از مردی بود
در ادب و هندسه و فلسفه که در عصر او چنو دیگری نبود و بگزاف
چیزی ننوشتی و این دراز ازان دادم تا مقرر گردد که من درین
تاریخ چون احتیاط کنم و هرچند که این قوم که سخن ایشان می دانم
پیش رفته اند و سخت اندکی مانده اند و راست چنانست که
بو ریحان تمام گفته است * * شعر *

ثم انقضت تلک السنون باهلها * اکفائهم و کانها احلام

و گوش دیدبانان و جاسوسان دانند که آن رسانند بدل که به بینند و شنوند
و وی را آن بکار آید که ایشان بدو رسانند و دل از انچه از ایشان یافت
برخرد که حاکم عدل است عرضه کند تا حق از باطل جدا شود و پیدا
آید و آنچه بکار آید بردارد و آنچه نباید در اندازد و ازین جهت
است حرص بمردم تا آنچه ازوی غائب است و ندانسته است و
نشنوده است بداند و بشنود از احوال و اخبار روزگار چه آنچه گذشته
است و چه آنچه نیامده است و گذشته را برنج توان یافت
بگشتن گرد جهان و رنج برخویشتن نهادن و احوال و اخبار درست را
ازان معلوم خویش گردانیدن و آنچه نیامده است راه بسته مانده
است که غیب محض است که اگر آن مردم بدانندی همه نیکی
یا بدی هیچ بد بدو نرسیدی و لا یعلم الغیب الا الله عز و جل
و هرچند چنین است خردمندان هم درین پیچیده اند و می جویند
و گرد برگرد آن می گردند واندران سخن بجد می گویند که چون نیکو
دران نگاه کرده آید بر نیك و یا بد دستوری ایستد و اخبار گذشته را
دو قسمت است که آن را سه دیگر نشناسند یا از کسی بباید شنید
و یا از کتابی بباید خواند و شرط آنست که گوینده باید که ثقه و
راست گوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است
و نصرت دران جداً آمد که آن را بیاورده اند که گفته اند لا تصدقن
من الاخبار ما لا یستقیم فیه الرای و کتاب همچنین است که هرچه
خوانده آید از اخبار خرد آن را رد نکند و شنونده آن را باور دارد
و خردمندان آن را بشنوند و فرا ستانند و بیشتر مردم عامه اند
که باطل ممتنع را دوست تر ستانند چون اخبار دیو و پری

ذکر خوارزم

خوارزم ولايتي است شبه اقليمي هشتاد در هشتاد و آنجا منابر بسيار و هميشه حضرت بوده است علاحده ملوک نام دار را چنانکه در کتب سير ملوک عجم مثبت است که خويشاوندي ازان بهرام گور بدان زمين آمد که سردار ملک عجم بود و بران ولايت مستولي گشت و اين حديث راست بدارند چون دولت عرب که هميشه باد رسوم عجم باطل کرده است. بالا گرفت بسيد اولين و آخرين محمد مصطفى عليه السلام همچنين خوارزم جدا بود چنانکه در تواريخ پيدا است که هميشه خوارزم را پادشاهي بوده است مفرد و آن ولايت از جملهٔ خراسان نبوده است همچون ختلان و چغانيان و بروزگار ساميان و طاهريان چون لختي خلل بخلافت عباسيان راه يافت همچنين بوده است خوارزم ومامونيان گواه عدلند که بروزگار مبارک امير محمود رضي الله عنه وقت ايشان بپايان آمد و چون برين جمله است حال اين ولايت واجب ديدم خطبهٔ در سر اين باب نهادن و در اخبار و روايات بادرآن سخني چند راندن چنانکه خردمندان آن را بستانند و رد نکنند *

فصل في الخطبة

چنان دان که مردم را بدل مردم توان خواندن و دل از شنودن و ديدن قوي و ضعيف گردد که تا بد و نيک نه بيند و نشنود شادي و غم نداند اندرين جهان پس ببايد دانست که چشم

و بو سهل حمدونی و مدت بودن آن قوم اینجا و باز گشتن آن قوم ولایت از دست ما شدن و خوارزم و التونتاش و آن ولایت از چنگ ما رفتن و رفتن سوی ری تمامی بگوئیم تا سیاقت تاریخ راست باشد آنگاه چون فراغت افتاد بتاریخ این پادشاه بازشوم و ازین چهار روز تا آخر عمر بگویم که اندک مانده است *

اکنون آغاز کردم این دو باب که در هر دو عجائب و نوادر سخت بسیار است و خردمندان که درین تامل کنند مقرر گردد ایشان را که بجهد و جد آدمی اگرچه بسیار عدت و حشمت و آلت دارند بکار راست نشود و چون عنایت ایزد عزوجل جلاله باشد راست شود و چه بود از آنچه باید پادشاهی را که امیر مسعود رضی الله عنه را آن نبود از حشم و خدمتکاران و اعیان دولت و خداوندان شمشیر و قلم ولشکر بی اندازه و پیلان و ستور فراوان و خزانه بسیار اما چون تقدیر چنان بود که باید که او در روزگار ملک با درد و غبن باشد و خراسان و خوارزم و ری و جبال باید که از دست وی بشود چه توانست کرد جز صبر و استسلام که قضا چنین نیست که آدمی زهره دارد که با وی کوشش کند و این ملک رضي الله عنه تقصیری نکرد ولشکرهای گران کشید هرچند مستبد و برای خویش بود شب دستگیر کرد و لیکن کارش بنه رفت که تقدیر کرده بود ایزد عز ذکره در ازل الأزال که خراسان چنانکه باز نمودم رایگان از دست وی بود و خوارزم و ری و جبال همچنین چنانکه اینک باز خواهم نمود تا مقرر گردد و الله اعلم بالصواب *

اما از گردن خویش بیرون کنیم و درایستادند و پیغامی فرازدادند
هم ازان نمط که وزیر نوشته بود و نیز کشاده تر گفتم که من زهره
ندارم که این فصول برین وجه ادا کنم صواب آنست که بنویسم که نوشته
ناچارتمام بخواند گفتند نیکو می گوئی قلم بر داشتم و سخت مشبع
آمد نوشته و ایشان یاری می دادند پس خطها زیرآن نوشتم که این
پیغام ایشان است و پیش بردم بستد و دو باربتامل بخواند و گفت
اگر مخالفان اینجا آیند بو القاسم کثیر زر دارد بدهد و عارض شود و بو
سهل حمدونی هم زردارد وزارت یابد و طاهر بو الحسن همچنین
مرا صواب اینست که می کنم بباید آمد و این حدیث کوتاه می
باید کرد بیامدم و آنچه شنودم بگفتم همگان نومید و متحیر شدند
کوتوال گفت مرا چه گفت گفتم و الله که این حدیث تو نکرد بر
خاستند و گفتند که آنچه بر ما بود بکردیم مرا اینجا حدیثی نماند
و بازگشتند و پس ازین پیغام بچهار روز حرکت کرد و این مجلد
بپایان آمد و تا اینجا تاریخ براندم رفتن این پادشاه را رضی الله عنه
سوی هندوستان بجای ماند تا در مجلد دهم نخست آغاز کنم
و در باب خوارزم و جبال برانم همه تا این وقت چنانکه
تاریخ است آنگاه چون ازان فارغ شوم بقاعدهٔ تاریخ باز گردم
و رفتن این پادشاه بهندوستان تا خاتمت کارش بگویم و برانم انشاءالله
عزوجل و درآخر مجلد تاسع سخن روزگار امیر مسعود رضی الله
عنه بدان جایگاه رسانیدم که وی عزیمت درست کرد رفتن بسوی
هندوستان و چهار روز بخواست رفت و مجلد بران ختم کردم و
گفتم ازین مجلد عاشر نخست درباب خوارزم و ری و جبال برانم

در شهر خلل نیفتد که فرزند مودود و وزیر با لشکری گران بیرون اند تا این زمستان خود حال مخالفان چون گردد آنگاه بهارگاه این کار را از لونی دیگر پیش گیریم که این زمستان طالع خوب نیست که حکیمان این حکم کرده اند کوتوال گفت که حرم و خزائن بقلعهای استوار نهادن مگر صواب تر ازانکه بصحرای هندوستان بردن جواب داد که صلاح آن است که ایشان با ما باشند که ایزد عز و جل صلاح و خیر و خوبی بدین مقرون کناد و باز گشت و نماز دیگر اعیان لشکر نزدیک کوتوال رفتند و بنشستند و مجلسی دراز بکردند هیچ سود نداشت ایزد عز ذکره را درین حکمتی و تقدیری است پوشیده تا چه خواهد بود گفتند فردا سنگ بان سوی باز خواهیم زد تا چه باز دید آید گفت هر چند سود ندارد و ضجر تر شود صواب آمد و دیگر روز امیر پس از بار خالی کرد با منصور مستوفی که اشتری چند می در بایست تا از جای برتوان خاستن و نبود و بدین سبب ضجر تر می بود و بدرگاه اعیان بیامدند عبد الجلیل ولد خواجه عبد الرزاق ننشست با ایشان و گفت مرا برگ آن نیست که سخن نا روا شنوم و باز گشت و این قوم فرود در آهنین بران چهار طاق بنشستند و بر زبان پیغام دادند که ما با سلطان حدیثی داریم رویم و بگوی او را در زمستان خانه خالی با منصور مستوفی یافتم و آغاجی بر در خانه راه یافتم پیغام بدادم گفت دانم که مستوحشی آورده پیغام ایشان نشنود بیا تا با من بگوی نزدیک ایشان باز آمدم و گفتم الزاهد لا یکذب اهله پیغامی نا شنوده سخن برین جمله گفت که مشتی هوس آورده باشند گفتند روا است

بهندوستان چرا باید بود این زمستان در غزنین بباشد که الحمد الله که هیچ عجز نیست که بنده پورتگین را برین قوم آغالید داد بخواهد آمد و یقین بداند که اگر خداوند بهندوستان رود و حرم و خزائن آنجا برد و این خبرها منتشر گردد و بدوست و دشمن برسد که آب آن بزرگوار ریخته شود چنانکه همه کس را طمع زیادت گردد و نیز بر هندوان اعتماد نیست که چندان حرم و خزائن بزمین ایشان باید برد که سخت نیکو کارنه بوده باشیم براستای هندوان و دیگر بر غلامان چه اعتماد است که خداوند را خزائن در صحرا بدیشان باید نمود و خداوند تا این غایت چندان استبداد کرد و عاقبت آن دید و این رای و استبداد کردن برهمه بگذشت و اگر فالعیاذ بالله خداوند برود بندگان دل شکسته شوند و بنده این نصیحت بکرد و حق نعمت خداوند را بگذارد و از گردن خود بیفکند و رای رای خداوند است امیر چون این نامه بخواند در حال مرا گفت که مرد خرف شده است و نداند که چه می گوید جواب نویس که صواب آن است که ما دیده ایم و خواجه بحکم شفقت آنچه دید باز نمود و منتظر فرمان باید بود تا آنچه رای واجب کند نموده آید که آنچه من می بینم شما نتوانید دید جواب نوشته آمد و همگان این بدانستند و نومید شدند و کار رفتن ساختن گرفتند و بو علي کوتوال از بلخ باز آمد و آن کار راست کرد روز دو شنبه غرهٔ ماه ربیع الاول پیش امیر آمده نواخت یافت و باز گشت و دیگر روز تنها با وی خلوتی کرد و تا نماز پیشین بداشت و شنودند که شهر و قلعه و آن نواحی بدو سپرد و گفت ما بهارگاه باز خواهیم آمد نیک احتیاط باید کرد تا

بپراگند اتفاق را دیگر روز نامه فرمود با وزیر که عزیمت قرار گرفت
که سوی هندوستان رویم و این بو بهند و مرمناره و بشور و کیري (؟) و آن
نواحي کرانه کنیم باید که شما همانجا باشید تا ما برویم و به برشور (؟)
رسیم و نامهٔ ما بشما رسد آنگاه بتخارستان بروید و بزمستان آنجا باشید
واگر ممکن گردد ببلخ روید تا مخالفان را از پا بیندازید نامه نوشته
آمد و گسیل کرده شد و من معما مصرح باز نمودم که آن خداوند را
کاری نا افتاده شکوهیده است و تا لاهور عنان باز نخواهد کشید و
نامها پوشیده رفت آنجا تا کار بسازند و می نماید که بلاهور هم باز
نه ایستند و از حرم بغزنین نمی ماند و نه از خزائن چیزی
و این اولیا و حشم را که اینجا اند دست و پای از کار بشده است
و متحیر مانده اند و امید همگنان بخواجهٔ بزرگ است زینهار
زینهار تا این تدبیر خطا را بزودي دریابد و پوست باز کرده بنویسد که
از ما بر چند منزل است و فراخ بتوان نوشت مگر این تدبیر نا
صواب بگردد و با محتشمان حضرت بگفتم پوشیده که بوزیر نامه فرمود
چنین و چنین نبشتم و معما از خویشتن چنین و چنین نبشتم
گفتند سخت نیکو اتفاقي افتاده است انشاء الله تعالی که این پیر
ناصح نامه مشبع نویسد و این خداوند را بیدار کند جواب این نامه
برسید و الحق سخنهای هول باز نموده بود اکفا وار و هیچ تیر در
جعبه نگذاشته و مصرح بگفته که اگر خداوند حرکت ازان می کند
که خصمان بدر بلخ جنگ مي کنند ایشان را آن زهره نبوده است
که فرا شهر شوند و با ایشان جنگ می کنند و گر آن خداوند فرمان
دهد بندگان بروند و مخالفان را ازان نواحي دور کنند خداوند را

بر قلعهٔ غزنین است و دیگر روز این فرزندان هم با دستار پیش آمدند و خدمت کردند امیر ایشان را بجامه خانه فرستاد تا خلعت پوشانیدند و قباهای زربن و کلاهای چهار پر و کمرهای زر و اسپان گرانمایه و هریکی را هزار دینار صله و بدست پارهٔ جامه داد و بران سرای باز رفتند و ایشان را وکیلی بپای کردند و راتبهٔ تمام نامزد شد و هر روز دو بار بامداد و شبانگاه بخدمت می آمدند و حرهٔ گوهر نامزد امیر احمد شد بعاجل تا آنگاه که ازان دیگران نامزد کند تا عقد و نکاح نکردند و پس ازین پوشیده تر معتمدان فرستاد تا جمله خزینها را از زر و درم و جامه و جواهر و دیگر انواع هرچه بغزنین بود حمل کنند و کار ساختن گرفتند و پیغام فرستادند بحرات و عمات و خواهران و والده و دختران که بسازید تا با ما بهندوستان آئید چنانکه بغزنین هیچ چیز نماند که شما را بدان دل مشغول باشد و اگر خواستند و اگر نه همان کار ساختن گرفتند و از حرهٔ ختلی والدهٔ سلطان در خواستند تا درین باب سخن گویند ایشان گفتند و جواب شنودند که هر کس که خواهد که بدست دشمن افتد بغزنین بباید بود پیش کس زهره نداشت که سخن گوید و امیر اشتران تفریق کردن گرفت و بیشتر آن روز با منصور مستوفی خالی داشتی درین باب که اشتر در می بایست از بسیاری خزینه و اولیا و حشم پوشیده با من می گفتند که این چیست وکسی زهره نداشتی که سخن گفتی روزی بوسهل حمدونی وبو القاسم کثیر گفتند بایستی که وزیر درین باب سخن گفتی که خوانده باشد ازنامهٔ وکیل ولیکن نتواند نوشت بابتدا تا آنگاه که امیربا وی

از قلعهٔ نغر از صحبت این خداوندزاده و بر قلعهٔ غزنین بود و سغزی
امیرحرس بر وی موکل بود و چهار پسرش را که همراه آورده بودند
احمد و عبد الرحمن و عمر و عثمان در شب بدان خضرای باغ پیروزی
فرود آوردند و دیگر روز امیر بنشاط شراب خورد از پگاه وقت چاشتگاه
مرا بخواند و گفت پوشیده نزدیک فرزندان برادر محمد رو و ایشان را
سوگندان گران بده که در خدمت راست باشند و مخالفت نکنند
و نیک احتیاط کن و چون ازین فراغت افتاد دل ایشان از ما گرم کنی
و بگو تا خلعتها بپوشند و تو بنزدیک ما باز آی پس مشکوی ایشان را
در سرای که راست کردند بشارستان فرود آورند برفتم تا باغ پیروزی
بدان خضرا که بودند هر یکی یک کرباس خلق پوشیده همگان
مدهوش و دلشده و پیغام بدادم و بر زمین افتادند و سخت شاد شدند
سوگندان را نسخت کردم و ایمان البیعة بود یکان یکان آن را بر زبان
راندند و خطهای ایشان زیر آن بستدم و پس خلعتهای بیاوردند قباهای
سقلاطون قیمتی ملونات و دستارهای قصب و در خانه شدند و
بپوشیدند و موزهای سرخ بیرون آمدند و برنشستند و اسپان گرانمایه
و ستامهای زر و برفتند و من بنزدیک امیر آمدم و آنچه رفته بود
باز گفتم گفت نامهٔ نویس ببرادر ما که چنین و چندین فرمودیم
در باب فرزندان برادر و ایشان را بخدمت آریم و پیش خویش
نگاه داریم تا بخوی ما بر آیند و فرزندان سر پوشیدهٔ خویش را بنام
ایشان کنیم تا دانسته آید و مخاطبهٔ الامیر الجلیل الاخ فرمود و
نوشته آمد و توقیع کرد و مشکوی را داد و گفت نزدیک پسرت
فرست گفت چنین کنم و این بدان کرد تا بجای نیارد که محمد

برفت بر جانب خلج که ازیشان فسادها رفته بود در غیبت امیر تا ایشان را بصلاح آرد بصلح یا بجنگ و پس از رفتن وزیر امیر در هر چیز رجوع با بوسهل حمدونی می کرد و وی را سخت کراهیت می آمد و خویشتن را می کشید و جانب وزیر را نگاه می داشت و مرا گراه می کرد بر هر خلوتی و تدبیری که رفتی که او را مکروه است و من نیز دران مهمات می بودم و کار دل بر داشتن از ولایت وسستی رای بدان منزلت رسیده که یک روز خلوتی کرد با بوسهل و من ایستاده بودم گفت ولایت بلخ و تخارستان بپورتکین باید داد تا با لشکر و حشم ماوراء النهر بیاید و با ترکمانان جنگ کند و با بوسهل گفت با وزیر درین باب سخن بباید گفت امیر گفت با وی می انگنی که او مردی معروف است و مرا فرمود تا درین مجلس منشور و نامها نبشتم و بتوقیع کرد و گفت رکاب داری را باید داد تا ببرد گفتم چنین کنم آنگاه بوسهل گفت مگر صواب باشد رکاب دار نزدیک وزیر رود و فرمانی جزم باشد تا اورا کسیل کند گفت نیک آمد و باز گشتم و نوشته آمد بخواجهٔ بزرگ که سلطان چنین چیزهای نا صواب می فرماید خواجه بهتر داند که چه می فرماید و مارا گفت مقصود آن بود که ازخویشتن داری و بی گناهی من ازین خلوت و رایهای نا درست باز نمائی معما نوشتم بخواجه و احوال باز نمودم و رکاب دار را کسیل کرده آمد و رکاب دار بخواجه رسید خواجه رکاب دار را منشور و نامه را نگاه داشت که دانست که نا صواب است و سبک جواب نوشت سوی من باسکدار روز دوشنبه غرهٔ صفر امیر یزدیار از نغر بغزنین آمد و امیر را بدید و باز گشت و درشب امیر محمد را آورده بودند

گفت چه گوئی شرابی چند بخوریم گفت روزی چنین و خداوند
شاد کام و خداوند زاده بر مراد رفته با وزیر و اعیان و با این همه هریسه
خورده شراب کدام روز را باز داریم امیر گفت بی تکلف باید که
بدشت آئیم و شراب بباغ پیروزي خوریم و بسیار شراب آوردند در
ساعت از میدان بباغ رفت و ساتگینیا و قرابه پنجاه در میان مرابچه
بنهادند و ساتگین روان ساختند امیر گفت عدل نگاه دارید و ساتگین‌ها
برابر کنید تا ستم نرود و پس روان کردند ساتگینی هریک نیم من
و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز براوردند بو الحسن پنج بخورد و
بششم سر بیفکند و بساتگینی هفتم از عقل بشد و هشتم قذفش
افتاد و فراشان بکشیدندش بو العلا طبیب پنجم سر پیش کرد و
ببردندش خلیل داؤد ده بخورد و سیابیروز نه و هردو را بکوه دیلمان
بردند بو نعیم دوازده بخورد و بگریخت و داؤد میمندی مستان
افتاده و مطربان و مضحکان همه مست شدند و بگریختند ماند
سلطان و خواجه عبد الرزاق و خواجه هژده بخورد و خدمت کرد
رفتن را بامیر گفت بس که اگر بیش ازین دهند ادب و خرد از
بنده دور کند امیر بخندید و دستوري داد و برخاست و سخت
بادب بازگشت و امیر پس ازین می خورد بنشاط و بیست و هفت
ساتگین نیم منی تمام شد و برخاست و آب و طشت خواست و
مصلی نماز و دهن بشست و نماز پیشین بکرد و نماز دیگر کرد و
چندان می نمود که گفتی شراب نخورده است و همه بچشم و دیدار
من بود که بو الفضلم و امیر بر پیل بنشست و بکوشک رفت - روز
پنجشنبه نوزدهم ماه محرم بو علي کوتوال از غزنین با لشکري قوی

آمد هرچه وي را آورده بودند آنجا آوردند و امیرمودود اورا بسیار بنواخت و ازانجا بخانهٔ وزیر آمد خسرش وزیر با وی بسیار نیکوئی کرد و بازبگردانید - و روز یک شنبه دهم ماه محرم امیر مودود و وزیر و بدر حاجب و ارتگین حاجب را چهار خلعت دادند سخت فاخر چنانکه بهیچ روزگار مانند آن کس یاد نداشت و نداده بودند چنین و قوم پیش آمدند و رسم خدمت بجای آوردند و باز گشتند امیرمودود را دو پیل نر و ماده و دهل و دبدبه دادند و فراخور این بسیار زیادتها و دیگران را نیز همچنین و کارها بتمامی ساخته شد - و روز سه شنبه دوازدهم از ماه امیر رضي الله عنه بر نشست و بباغ فیروزي آمده برخضراء میدان زرین بنشست و آن بنا و میدان امروز دیگر گون شده است آن وقت برحال خویش بود و فرموده بود تا دعوتي با تکلف ساخته بودند و هریسه نهاده وامیر مودود و دو وزیر نیز بیامدند و بنشستند و لشکر گذشتن گرفتند و نخست کوکبهٔ امیر مودود بود چتر و علامتهاي فراخ و غلامی صد و هفتاد با سلاح تمام و خیل وي آراسته با کوکبهٔ تمام بر اثر وی ارتگین حاجب و غلامان ارتگین هشتاد و اند و بر اثر ایشان غلامي سرای فوجی پنجاه و سرهنگی بیست پیش رو ایشان سخت آراسته با جنیبتان و جمازگان بسیار و براثر ایشان سرهنگان آراسته تا همه بگذشتند و نزدیک نماز پیشین رسیده بود امیر فرزند را و وزیر و حاجب بزرگ ایتگین و مقدمان را فرمود تا بخوان بنشاندند و خود بنشست و نان بخوردند و این قوم خدمت وداع بجای آوردند و برفتند کان آخر العهد بلقاء بندار الملک رحمة الله علیه و امیر پس از رفتن ایشان عبد الرزاق را

چندین بود قریب هزار قضیه بود که همه را توقیع کرد که در فلان کار
چنین وچنین باید کرد ودر فلان چندین و آخرین قضیه طوماری بود افزون
مد خط مقرمط و خادمی خاصه آمده بود تا نله کند تا پیش کار نکند
جعفر پس پشت آن قضیه نوشت ینظر فیها و یعقل في بابها ما
یفعل في مثالها چون جعفر برخاست آن فصل ها بمجلس قضاي
وزارت و احکام و اوقاف ونذر و خراج بردند و تامل کردند مردمان
متعجب بماندند وبحیی پدرش را تهنیت کردند جواب داد و احمد
یعنی جعفر واحد زمانه في کل شيء من الاداب الا انه محتاج الی
محنة تهذبه وحال خواجه مسعود سلمه الله همین بودکه از خانه ودبیرستان
پیش تخت ملوک آمد لاجرم دیدار زمانه دید آنچه دید و کشید آنچه
کشید چنانکه باز نمایم درین تصنیف بجای خویش وامروز در سنه احدی
وخمسین و اربعمائه بفرمان خداوند عالي سلطان المعظم ابو المظفر
ابراهیم اطال الله بقاءه و نصر اولیاءه بخانهٔ خویش نشسته تا آنگاه که
فرمان باشد که باز پیش تخت آید وگفته اند که دولت افتان و
خیزان باید که پایدار باشد و دولتی که هموار می رود بر مراد و برهیچ
کراهیت بیک بار خداوندش بیفتد نعوذ بالله من الادبار و تقلب
الاحوال امیر رضي الله عنه بار داد و وزیر و اعیان پیش رفتند چون
قرار گرفتند خواجه مسعود را پیش آوردند و رسم خدمت بجای
آورد و بایستاد امیر گفت ترا اختیار کردیم بکدخدائی فرزند مودود
هشیار باش و بر مثالها که خواجه دهد کار کن مسعود گفت بنده
فرمان بردار است و زمین بوسه داد و باز گشت و سخت نیکو حقش
گزاردند و بخانه باز رفت یک ساعت ببود پس بنزدیک امیر مودود

گفت بنشین این حدیث معما فراموش کردی گفتم نکردم فراموش و خواستم که فردا پیش گرفته آید که خداوند را ملال گرفته باشد گفت ترا چیزی بیاموزم نگر تا کار امروز بفردا نیفکنی که هر روزی که می آید کارخویش می آرد گفته اند که نه فردا شاید مرد فردا کار گفتم دیدار و مجلس خداوند همه فائده است قلم برداشت و با ما معمائی نهاد و غریب و کتابی ازرحل برگرفت و آن را بر پشت آن نبشت و نسختی بخط خوبی بمن داد و بترکی غلامی را سخن گفت کیسهٔ سیم و زر و جامه آورد و پیش من نهاد زمین بوسه دادم و گفتم خداوند بنده را ازین عفو کند گفت که من دبیری کرده ام محال است دبیران را رایگان شغل فرمودن گفتم خداوند را است و باز گشتم و سیم و جامه در کس من دادند پنج هزار درم و پنج پارهٔ جامه بود دیگر روز خواجه احمد پگاه آمد و خواجه مسعود را با خویشتن آورد برنای مهتر زاده و بخرد و نیکو روی و زیبا اما روزگار نا دیده و گرم و سرد نا چشیدهٔ که برنایان را نا چار گوشمال زمانه و حوادث بباید *

حکایت جعفر یحیی خالد برمکی

و در اخبار روزگار چنان خوانده ام که جعفر یحیی بن خالد برمکی یگانهٔ روزگار بود بهمه آداب سیاست و ریاست و فضل و ادب و خرد و خویشتن داری و کفایت تا بدان جایگاه که وی را در روزگار وزارت پدرش الوزیر الثانی گفتندی شغل بیشتری راندی یک روز بمجلس مظالم نشسته بود و قصها می خواند و جواب می نوشت که رسم

را اسقاط نائب دیوان عرض فصلی و درباب مال خزانه و جامه که با ایشان خواهد بود و عمال زیادت مال اگر دخل نباشد و خرجهای لابدی فصلی مواضعه بستدم و بدرگاه بردم و امیر را بزبان خادم آگاه کردم که مواضعه آوردم مرا پیش خواند و مثال داد که کسی را بار نباید داد و مواضعه بستد و تامل کرد پس گفت جوابهای این برچه جمله خواهی نوشت که شک نیست که ترا معلوم تر باشد که بونصرمشکان درین ابواب چه نوشتی گفتم معلوم است بنده را اگر رای عالی بیند مواضعه بنده نویسد و بخط توقیع کند گفت بنشین و هم اینجا نسخه کن مواضعه بستدم و فصول را جواب نوشتم و بخواندم امیر را خوش آمد و چند نکته تغییر فرمود راست کردم بران جمله که بر لفظ وی رفت و پس بران قرار گرفت وزیر فصول مواضعه نوشتم و امیر توقیع کرد وزیر آن بخط خویش بنوشت که خواجه ادام الله تائیده برین جوابها که بفرمان نبشتند و بتوقیع موکد گشت اعتماد کند و کفایت و مناصحت خویش درهر باب ازین ابواب بنماید تا مستوجب احماد و اعتماد گردد انشاء الله و مواضعه بمن داد و گفت با وی معمائی نهم تا هرچه مهم تر باشد از هردو جانب بدان معما نوشته آید و خواجه را بگوي تا مسعود به خوي را امشب بخواند و ازما دل گرم کند و امیدها دهد و فردا اورا بدرگاه با خویش آرد تا ما را بیند و شغل که خدائي فرزند بدو مفوض کنم و با خلعت باز گردد وگفتم چنین کنم و نزدیک وزیر رفتم و مواضعه وی را دادم و پیغام گذاردم سخت شاد شد و گفت رنج دیدي که امروز در شغل من سعی کردی گفت بنده ام کاشکی کاری بمن راست شودی و آغاز کردم که بروم

باش که امیر سخت بترسیده است ازین خصمان و هرچند بسیار تجلدها دادم سود نداشت مگر قضائی است بوی رسیده که ما پس آن نمی توانیم شد و چنان صورت بسته است او را که چون التونتاش را این حال افتاد داؤد ناچار سوی غزنین آید و بسیار بگفتم که آن هرگز نباشد که از بلخ فارغ نا شده قصد جای دیگر کنند خاصه غزنین البته سود نداشت و گفت آنچه من دانم شما ندانید بباید ساخت و بزودی سوی بردن و هیبان رفت چنانکه بروی کار دیدم چندان است که من آنجا رسیدم وی سوی هندوستان خواهد رفت و از من پوشیده کرد و می گوید که بغزنین خواهم بود یک چندی و آنگاه بر اثر شما بیایم و دانم که نیاید و محال بود استقصا زیادت کردن و فرموده است تا مواضعه نوشته آید تا بروی عرضه کنی و جواب نوشته و توقیع کرده بما رسانی و کدخدائی خداوند را قرار گرفت بر داماد او بو الفتح مسعود که شایسته تر است گفتم اختیار سخت نیکو کرد و انشاء الله که این کاروی بصلاح آرد گفت ترسانم من ازین حالها و مواضعه بخط خویش نبشتن گرفت و و زمانی بروزگار گرفت تا نوشته آمد و این خداوند خواجه چیزی بود درین ابواب آنچه او نبشتی چند مرد نه نبشتی که کافی تر و دبیر تر ابنای عصر بود در معنی آنکه خداوند زاده را خدمت بر کدام اندازه باید کرد و وی حرمت بنده بر چه جمله باید که نگاه دارد و در معانی غلامان سرای و سالار ایشان فصلی تمام و در معنی حاجب بزرگ دیگر و مقدمان لشکر فصلی و در باب رفتن و فرود آمدن و تدسیم اخبار خصمان فصلی و درباب بیستگانی لشکر و اثبات

را باشد و بندگان فرمان بر دارند و بهر خدمت که فرموده آید تا
جان دارند بایستند اما شرط نیست که ازین بنده که وزیر بر خداوند
است آنچه در دل است پوشیده آید که بنده شکسته دل شود و
اگر راي خداوند بیند با بنده بگشاید که غرض چیست تا بر حسب
آنکه بشنود کار باید ساخت تا بنده بر حکم مواضعه کاري کند خداوند
زاده و مقدمان لشکر بر حکم فرمان می روند و خللی نیفتد باشد
که بندگان را فرمانی رسد و سوی بلخ و یا تخارستان باید رفت
بتعجیل تر و بهیچ حال آن وقت بنامه راست نیاید و نیز خداوند
زاده را شغلی بزرگ فرموده است و خلیفتی خداوند و سالاري
لشکر امروز خواهند یافت واجب چنان کند که از آلت وی از غلامان
و از هر چیزی زیاده ازان دیگران باشد و وی را ناچار کد خدای باید
که شغلهای خاصه وی را اندیشها دارد و این سخن فریضه است تا
بنده وی را هدایت کند در مصالح خداوند زاده من برفتم و این پیغام
بدادم امیر نیک زمانی اندیشید پس گفت برو و خواجه را بخوان برفتم
و وی را بخواندم وزیر بیامد آغاچی وی را برد و امیر در سرایچه
بالا بود که وی در رفتند آن مه در داشت و سخت دیر بماندند بر
وی پس آغاچی بیامد و مرا بخواند با دوات و کاغذ پیش رفتم امیر
مرا گفت بخانهٔ خواجه رو و با وی خالی بنشین تا آنچه گفته ام
و فرموده او بگوید و مواضعه نویسد نماز دیگر با خویشتن بیا تا جوابها
نوشته آید آنچه کنید و از وی شنوید پوشیده باید داشت گفتم چنین
کنم و بازگشتم و رفتم با وزیر بخانهٔ وی و چیزی می خوردیم و
بیاسودیم و پس خالی کرد و مرا بخواند بنشستم گفت بدان و آگاه

خواهم کرد تا بهیبان رود و آنجا مقام کند با این لشکرها که نوشته آمد و حاجب بدر با وی رود ارتگین و غلامان و ترا که احمدی پیش کار باید ایستاد و اورا که خدای بود تا آن لشکرها از بلخ نزدیک شما آیند و عرض کنند و مال ایشان نائب عرض بدهد و لشکرهای دیگر را کار می سازیم و براثر شما فرستیم آنجا شما بر مقدمهٔ ما بروید و ما براثر شما ساخته بیائیم و این کار را پیش گرفته آید بجد ترتا آنچه ایزد عزّ ذکره تقدیر کرده است می باشد باز گردید و کارهای خویش بسازید که آنچه بباید فرمود ما شما را می فرمائیم آن مدت که شما را آنجا مقام باشد و آن روز خواهد بود گفتند فرمان برداریم و باز گشتند خواجه بدیوان رفت و خالی کرد و مرا بخواند و گفت باز این چه حالت است که پیش گرفت گفتم نتوانم دانست چگونگی حال و تدبیرکه در دل دارد اما این مقدار دانم که تا از امیرک نامه رسیده است بحادثهٔ التونتاش حال این خداوند همه دیگر شده است و نومیدی سوی او راه یافته گفت چون حال این خداوند برین جمله است روی ندارد که گویم روم یا نروم پیغام من بباید داد گفتم فرمان بر دارم گفت بگوی که احمد می گوید که خداوند بنده را مثال داد که با خداوند زاده بهیبان باید رفت با اعیان و مقدمان لشکرهای دیگر بما پیوندد و این را نسخه درست نیست وبنده بدانست که وی را همی باید کرد و اگر رای عالی بیند تا بنده مواضعه بنویسد وآنچه در خواستنی است درخواهد که این سفر نازک تراست بحکم آنکه خداوند زاده واین اعیان بر مقدمه خواهند بود و می نماید که خداوند بسعادت بر اثر ما حرکت خواهد کرد و فرمان او

کوتوال بکتغدی چوگانی که بیم است که شهر بلخ و چندان مسلمانان پس رعونت و سالاری امیرک شوند باز گشتم و با امیرک بگفتم گفت هم چنین بباید نوشت نوشته آمد و هم باسکدار برفت نزدیک کوتوال بکتگین و هم بدست قاصدان و پس ازین قدرت امیر بتمامی دل از غزنین برداشت و اجلش فراز آمده بود رعبی و فزعی در دل افگند تا نومید گشت سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه روز آدینه غرهٔ این ماه بود و سر سال امیر پس ازان خلوتی کرد با وزیر و کوتوال و بوسهل حمدونی و عارض و بو الفتح رازي و بدر حاجب و ارتکین حاجب و پرده دار خاص برفت و خداوند زاده امیر مودود را باز خواندند و جریدهٔ دیوان عرض باز خواستند و بیاوردند فراش بیامد و مرا گفت کاغذ و دوات بباید آورد برفتم بنشاند تا بوسهل برفته بود مرا می نشاندند در مظلمهٔ مظالم و بچشم دیگري نگریست پس عارض را مثال داد و نام مقدمان می برد او و امیر مرا گفت تا دو فوج می نوشتم یکی جائی و یکی دیگر جاي تا حشم بیشتر مستغرق شد که برجانب هیبان باشند چون ازین فارغ شدیم دبیر سرای را بخواند و بیامد تا جریدهٔ غلامان را نامزد می کرد و من می نوشتم که هر غلامی که آن خیاره تر بود نوشته آمد هیبان را و آن غلامان خاصه تر و نیکو روی تر خویش را باز گفت چون ازین تقویم فارغ شدیم روی بوزیر کرد و گفت التونتاش را چنین حالی پیش آمد و با سواری چند خویشتن را ببلخ افگند و آن لشکر که با وی بودند هر چند که زده شده اند و آنچه داشتند بباد داده اند ناچار بحضرت باز آیند تا کار ایشان ساخته آید فرزند مودود را نامزد

است نکرده بودند احتیاط چنانکه بایست کرد بلشکر گاه تا خللی
بزرگ افتاد و نیک بکوشیدند و پس شبگیر خصمان بدو رسیدند و
دست بجنگ بردند و نیک نیک بکوشیدند و پس پشت بدادند و
قوم ما از حرص آنکه چیزی ربایند بدم تاختند و مردمان سالار و
مقدمان دست باز داشتند و خصمان کمینها بگشادند و بسیار بکشتند
و بگرفتند بسیار و التونتاش آویزان آویزان خود را در شهر افگند با
سواري دو بست و ما بندگان او را با قوم او که با او بودند دل گرم
کردیم تا قراري پیدا آمد و ندانیم که حال آن لشکر چون شد نامهٔ
دربند و ملطفهٔ معما با ترجمه درمیان رقعه نهادم نزدیک آغاچي
بردم فرود سرای بود و دیربه‌ند پس برآمد و گفت می خواند
پیش رفتم امیر را نیز آن روز اتفاق دیدم مرا گفت این کار هر روز
پیچیده تر است و این در شرط نبود قلعه بر امیرک رام باد پیش
از بلخ باز بریده آید لشکری ازان ما نا چیز کردند و این ملطفها آنجا
بر نزد خواجه تا برین حال واقف گردد و بگوی که رای عالی درست
آن بود که خواجه دید اما مارا بما باز نگذارند علي دایه و سباشی
و بکتغدی ما را برین داشتند و اینک چنین خیانتها ازایشان ظاهر
می گردد تا خواجه چه نگوید که ایشان بی گناه بودند نزدیک وی
رفتم تا ملطفها بخواند وپیغام بشنید مارا گفت هر روز ازین یکی است
و البته سلطان از استبداد و تدبیر خطا دست نخواهد داشت اکنون
که چنین حالها افتاد سوی امیرک جواب باید نوشت تا شهر نیک
نگاه دارند و التونتاش را دل گرم کرد تا باری آن حشم بباد نشود و
تدبیری ساخته آید تا ایشان خویش را بترمذ توانند افگند نزدیک

الحجه اسکداری رسید از دربند شکور حلقه بر افگنده چند جای
بر در زده آن را بکشادند و نزدیک نماز پیشین بود امیر فرود سرای
خالی کرد جهت خبر اسکدار نوشته بود صاحب برید دربند که
درین ساعت خبر هول کاری افتاد بنده انها نخواست کرد تا نماز
دیگر برفت تا مددی رسد که اندیشهٔ اراجیف باشد نماز دیگر مدد
رسید ملطفهٔ معما ازان امیرک بیهقی به بنده فرستاد تا بران
واقف شده آید معما بیرون آوردم نوشته بود تا خبر رسید که حاجب
التونتاش از غزنین برفت من بنده هر روز یک دو قاصد پیش او
بیرون می فرستادم و آنچه تازه می گشت از حال خصمان که
منهیان می نوشتند او را بازمی نمودم و می گفتم که چون باید
آمد و احتیاط برین جمله باید کرد بر موجب آنچه می خواند کار
می بایدکرد و باحتیاط می آمد تعبیه کرده راست که از بغلان برفت
و بدشمن نزدیک تر شد آن احتیاط یله کردند و دست بغارت بر کشادند
چنانکه رعیت بفریاد آمد وبتعجیل برفتند و داؤد را آگاه کردند و او
شنوده بود که از غزنین سالار می آمد و سالارکیست و احتیاط کار بکرده
بود چون مقرر گشت از گفتار رعیت در وقت حجت را بحاجبی
نامزد کرد با شش هزار سوار و چند مقدم پذیره التونتاش فرستاد ومثال
داد که چند جای کمین باید کرد باسواری دو هزار خویشتن را بنمود
و آویزشي قوی کرد پس پشت بداد ایشان بحرض از پس پشت
و از کمین بگذرند آنگاه کمینها بکشایند و دو رویه درایند و کار کنند
ملطفهٔ منهي برسید برین جمله دروقت نزدیک التونتاش فرستادم
و نبشتم تا احتیاط کنند چون بدشمن آمد نزدیک و حال برین جمله

بجنگ بو سهل بسیار اضطراب کرد و وزیر را یار گرفت و شفیعان انگیخت و هر چند پیش گفتند امیر ستیزه بسیار کرد چنانکه عادت پادشاهان باشد در کاری که سخت شوند و وزیر بو سهل را پوشیده گفت این سلطان نه آنست که بود و هیچ ندانم که تا چه خواهد افتاد و لجاج مکن و تن در ده و برو که نباید که چیزی رود که همگان غمناک شویم بو سهل بترسید و تن در داد و چون توان دانست که در پردهٔ غیب چیست عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ اگر به بست نرفته بودی و امیر محمد برین پادشاه دست یافت بماریکله نخست کسی که میان او بدو نیم کردندی بو سهل بودی بحکم دندانی که بر وی داشت و چون تن در داده بود مرا خلیفهٔ خویش کرد و تازه توقیعی از امیر بستد که اندیشه بود که نباید که در غیبت او فسادی کنند بحدیث دیوان دشمنانش و من مواضعه نبشتم در معنی دیوان و دبیران و جوابها نوشت و مثالها داد و بامداد امیر را بدید و بزبان نواختها یافت و از غزنین برفت روز پنجشنبه سیوم ذی الحجه و بکرانهٔ شهر بباغی فرود آمد من آنجا رفتم و با وی معما نهادم و بدرود کردم و باز گشتم و عید اضحی فراز آمد امیر مثال داد که هیچ تکلفی نباید کرد بحدیث غلامان و پیاده و حشم و خوان و بر خضراء از میدان آمد و عید کردند و رسم فرمان بجا آوردند عیدی سخت آرمیده و بی مشغله و خوان نهادند و قوم را بجمله باز گردانیدند و مردمان بدان فال نیکو نداشتند و می رفت چندین چیزها که عمرش نزدیک آمده بود و کسی نمی دانست ـ و روز یکشنبه دو روز مانده از ذی

بدلی قوی برو که بزودی بر اثر شما لشکري دیگر فرستم با سالاران
وخود بر اثر آیم ازین خصمان که این چنین کاري رفت نه از ایشان
رفت بلکه ازان بود که قحط افتاد و خان ترکستان خواهد آمد با
لشکري بسیار و ما نیز حرکت کنیم تا این کار را دریافته آید و شما
دل قوی دارید و چون ببغلان رسیدهٔ نگرید اگر مغافصه در شهر بلخ
توانید شد احتیاط قوی کنید و بروید تا شهر بگیرید و مردم شهر و آن
لشکر که آنجا است از حشم افتادن بر شما دل قوی گردند و دستها
یکی کنند پس اگر ممکن نباشد آنجا رفتن بولوالج روید و تخارستان
ضبط کنید تا آنچه فرمودني است شمایان را فرموده آید و گوش
بنامهای امیر بیهقی دارید گفتند چنین کنیم و برفتند و امیر بشراب
بنشست و وزیر را بخوانده بود و وزیر را گفت پیغام ما بر بو سهل
برو بگوی که نه بینی که چه می زود خصمی آمده چون داؤد با
لشکري بسیار و بلخ را در پیچیده و بگفتار در مانده سه چهار که غرور
ایشان را بخورد لشکری در براکلاغ نهاده تا به بینی که چه زود
بیامدم و بگفتم جواب داد که این کار از حد بگذشت و جزم تر ازان
نتوان گفت که خواجهٔ بزرگ گفت و من بتقویت آن شنیدي که
چه گفتم و بشنوده نیامد اینجا خواجه بیابان سرخس نیست که این
تدبیر وزارت اکنون بوالحسن عبد الجلیل می کند تا نگرم که چه
پیدا آید - و روز سه شنبه هفدهم ذي القعده امیر بر قلعه رفت وکوت
میزبان بود سخت نیکو کاري ساخته بودند و همه قوم بخوان فر
آوردند و شراب خوردند و امیر سپاه سالار و حاجب سباشی را بخواند
و بسیار بنواخت و نیکوئي گفت ونماز پیشین بازگشتند همه قوم

داؤد آنجا آمد بدر بلخ با لشکری گران و پنداشت که شهر بخواهند گذاشت و آمان بدو خواهند داد بنده سرکار استوار کرده بود و از روستا عیاران آورده و والی ختلان شهر را بیامد که آنجا نتوانست بود اکنون دست یکی کرده ایم و جنگ است هر روز خصم بمدار جنگ می گردد تا رسولی فرستاد تا شهر بدو دهیم و برویم چون جواب درشت و شمشیر یافت نومید شد اگر رای خداوند بیند فوجی لشکر با مقدمی هشیار از غزنین اینجا فرستاده آید تا این شهر بداریم که همه خراسان درین شهر بسته است و اگر مخالفان این را بگیرند آب یکبارگی پاک شود امیر یک روز خلوتی کرد با وزیر و عارض و بوسهل زوزنی و سپاه سالاران و حاجب بزرگ و نکت ملطفه با ایشان در میان نهادند گفتند نیک بداشته اند آن شهر را و امیرک داشته است اندر میان چندین قدرت لشکری باید فرستاد مگر بلخ بدست بماند که اگر آن را مخالفان بستدند تومان قباد و تخارستان بشود وزیر گفت آنچه امیرک بیهقی نوشته نیکو نگفته است و ننوشته چه این حال که بخراسان افتاد جز بحاضری خداوند در نتوان یافت و بدانکه تنی چند چهار دیواری را نگاه می دارند کار راست نشود که خصمان را مدد باشد و بسیار مردم مفسد و شر جوی و شر خواه در بلخ هستند و امیرک را هیچ مدد نباشد بنده آنچه دانست بگفت رای عالی برتر است بوسهل زوزنی گفت من همین گویم که خواجهٔ بزرگ می گوید امیرک می پندارد که مردم بلخ او را مطیع باشد چنانکه پیش ازین بودند و اگر آنجا لشکری فرستاده آید کم از ده هزار سوار نباید که اگر کم ازین رود هم آب ریختگی باشد و

بشکستند ایزد عز ذکره نپسندید چون گناه برایشان بود ما را نصرت
داد و چون خداوند و خداوند زاده خویش را چنان قهر کردند توفیق
عصمت خویش را از ایشان دور کرد و ملک و نعمت از ایشان
بستد و بما داد و فائق در شعبان این سال فرمان یافت و بکتوزون
از پیش امیر محمود ببخارا گریخت و بو القاسم سیمجور بزینهار آمد
و از دیگر سوی ایلک بو الحسن نصر علی را از اوزکند تاختن آوردند
در غرهٔ ذی القعده این سال ببخارا آمد و چنان نمود که بطاعت و
یاری آمده است و پس از یک روز مغافصه بکتوزون را با بسیار
مقدم فرو گرفتند و بند کردند و امیر خراسان روی پنهان کرد و
بگرفتندش با همه برادران و خویشان و در عماریها سوی اوزکند بردند
و دولت آل سامانیان بپایان آمد و امیر محمود با اندیشه بدان
زودی امیر خراسان شد و این قصه بپایان آمد تا مقرر گردد معنی
سخن سلطان مسعود رضی الله عنه چون دانست که غم خوردن سود
نخواهد داشت بسر نشاط باز شد و شراب می خورد و لیکن آثار
تکلف ظاهر بود و نوشتگین نوبی را آزاد کرد و از سرای بیرون
رفت و با دختر ارسلان جاذب فرو نشست و پس ازان او را به بست
فرستاد با لشکری قوی از سوی بست پیاده تا آنجا شحنه باشد و
حل و عقد آن نواحی همه بگردن او گرده و او بران جانب رفت و
مسعود محمد لیث را برسولی فرستاد بنزدیک ارسلان خان با نامها
و مشافهات در معنی مدد و موافقت و مساعدت و وی از غزنین
برفت براه بنجهیر روز دو شنبه بیست و چهارم شوال و ملطفها رسید
معما از صاحب برید بلخ امیرک بیهقی ترجمه کردم نوشته بود که

اگنم بدست خویش چشمش کور کنم و درکشید از هرات و بمرو الرود آمد با لشکر گران و در برابر این قوم فرود آمد چون شیر آشفته و بیک دیگر نزدیک تر شدند و احتیاط بکردند و هر دو گروه و رسولان درمیان آمدند از ارکان و قضاة و ائمه و فقها و بسیار سخن رفت تا بران قرار گرفت که بکتوزون سپاه سالار خراسان باشد و ولایت نشاپور اورا دادند بار دیگر جایها که برسم سپاه سالاران بوده است و ولایت بلخ و هرات امیر محمود را باشد و برین عهد کردند و کار استوار کردند و امیر محمود بدین رضا داد و مالی بزرگ بفرمود تا صدقه بدادند که بی خون ریختن چنین صلح افتاد - و روز شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی الاولی سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه امیر محمود فرمود تا کوس فرو کوفتند و برادر را امیر نصر بر ساقه بداشت و خود برفت دارا بن قابوس گفت سدیدیان و حمیدیان و دیگر اصناف لشکر را که بزرگ عیبی بود که این محمود به یکیکی از شما بجست باری بروید و از بنه وی چیزی بربائید مردم بسیار از حرص زر و جامه بی فرمان و رضای مقدمان بتاختند و دربنه امیر محمود و لشکر افتادند امیر نصر چون چنان دید مرد وار پیش آمد و جنگ کرد و سواران فرستاده برادر را آگاه کرد امیر محمود درساعت بگشت و براند و درنهاد و این قوم را هزیمت کرد و می بود تا دو روز هزاهز افتاد در لشکرگاه و بیش کس مرکس را نه ایستاد و هرچه داشتند بدست امیر محمود و لشکرش آمد و امیر خراسان شکسته و بی عدت ببخارا افتاد و امیر محمود گفت اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ * این قوم با ما صلح و عهد کردند پس

است که تو گفتی این امیر مستخف است و حق خدمت نمی
شناسد و میلی تمام دارد بمحمود وایمن نیستم که مرا و ترا بدست
او دهد چنانکه پدرش داد بوعلی سیمجوری را بدین پدر امیر
محمود سبکتگین روزی مرا گفت چرا لقب جلیل کرده اند و تو نه
جلیلی بکتوزون گفت رای درست آنست که دست او از ملک کوتاه
کنیم و یکی را از برادرانش بنشانیم فائق گفت سخت نیکو گفتی
و رای این است و هر دو این کار را بساختند بو الحرث یکروز بر
نشست از سرای رئیس سرخس که آنجا فرود آمده بود و بشکار بیرون
آمده فائق و بکتوزون کرانه سرخس فرود آمده بودند و خیمه زده
بودند چون باز گشت با غلامی دویست بکتوزون گفت خداوند نشاط
کند که بخیمهٔ بنده فرود آید و چیزی خورد و نیز تدبیری است درباب
محمود گفت نیک آمد فرود آمد از جوانی و کم اندیشگی و قضا
آمده چون بنشست تشویشی دید بدگمان گشت و بترسید درساعت
بند آوردند و وی را ببستند و این روز چهار شنبه بود دوازدهم صفر سنهٔ
تسع و ثمانین و ثلثمائه * و پس ازان یک هفته میلش کشیدند و
ببخارا فرستادند و مدت وی بیش از نوزده ماه نبود و بکتوزون و فائق
چون این کار صعب بکردند در کشیدند و بمرو آمدند و امیر ابو الفوارس
عبدالملک بن نوح نزدیک ایشان آمد و بی ریش بود و بر تخت ملک
نشاندند مدار ملک را بر مدید لیث نهادند و کار پیش گرفت و سخت
مضطرب بود و با خلل و بو القاسم سیمجوری آنجا آمد با لشکری انبوه
و نواخت یافت و چون این اخبار با امیر محمود رسید سخت خشم
آمدش از جهت امیر ابوالحرث و گفت بخدای که اگرچشم بر بکتوزون

تا چار در تصنیف کار خویش می کنم و الله اعلم بالصواب *

قصهٔ امیر منصور نوح سامانی

چنان خواندم در اخبار سامانیان که چون امیر منصور بن نوح
گذشته شد به بخارا پسرش که ولی عهد بود ابوالحرث بن منصور را
بر تخت ملک نشاندند و اولیا و حشم بروی بیارامیدند و سخت
نیکو روی و شجاع و سخن گوی جوانی بود اما عادتی داشت
هول چنانکه همگان از وی ترسیدندی و نشستن وی بجای
پدر در رجب سنه سبع وثمانین وثلثمائه بود کار را سخت
نیکو ضبط کرد و سیاستی قوی نمود و بکتوزون سپاه سالار بود
به نشاپور بر خلاف امیر محمود و امیر محمود به بلخ بود
بر ایستاد نکرد او را که نشاپور بر بکتوزون یله کند و امیر خراسان
دل هردو نگاه میداشت اما همتش بیشتر سوي بکتوزون بود چون
امیر محمود را این حال مقرر گشت ساختن گرفت تا قصد بکتوزون
کند بکتوزون بترسید و با امیر خراسان بنالید و وی از بخارا قصد
مرو با لشکرها کرد و فائق الخاصه با وی بود و خواستند تا این کار را بر
وجهی بنهند چنانکه جنگی و مکاشفتی نباشد روزي چند بمرو
ببودند پس سوی سرخس کشیدند و بکتوزون بخدمت استقبال از
نشاپور با لشکری انبوه تا آنجا بیامد نیافت امیر خراسان را چنانکه
رای او بود که قیاس پیشتر سوی امیر محمود بود در سر فائق را
گفت که این پادشاه جوان است و میل با امیر محمود می دارد
چندان است که او قوی تر شود نه من مانم نه تو فائق گفت هم چنین

این پادشاه می راند و قوم با وی چون خواجه عبد الجلیل و سالار غازیان عبد الله قراتکین و دیگران و بو الحسن و این سالاران سخن نگارین بر پیوستند و می گفتند که این چنین حال برفت و نادره بیفتاد از جهالت خصمان بلکه از قضاء آمده و حالهای دیگر که پوشیده نیست و چون خداوند در ضمان سلامت بدار الملک رسید کارها از لونی دیگر بتوان ساخت که اینک عبد الله قراتکین میگوید اگر خداوند فرماید وی بهندوستان رود و ده هزار پیاده گزیده آرد که جهانی را بسنده باشد و سوار بسیار آرد ساخته تر اینجا تا قصد خصمان کرده آید که سامان جنگ ایشان ساخته اند تا این خلل زائل گردد و ازین گونه سخن می گفتند هم بو الحسن و هم عبد الله امیر رو بخواجه عبد الرازق سبک کرد و گفت این چه هوس است که ایشان می گویند بمرو گرفتم و هم مرو از دست رفت و سخن پادشاهان سبک و خرد نباشد خاصه این چنین پادشاه را که یگانهٔ روزگار بود و وی بدین سخن مرموز آن خواست که پدر ما امیر ماضی ملک خراسان بمرو یافت که سامانیان را بزد و خراسان اینجا از دست ما شد و این قصه هم چنین نادر افتاد و مَا اعجبَ احوالُ الدُّنیا که امیر ماضی آمده بود تا کار عراق و ری در عهدهٔ امیر رضي الله عنه بنهد و باز گردد و امیر خراسان یکی باشد از سپاه سالاران وی که خراسان او را باشد و جانشین او را ایزد عزّ ذکره چنان خواست و خلاف آن واجب داشت و این قصه نبشتم تا هر کسی بداند که این احوال چون بود تا خوانندگان را فائده بحاصل اید که احوال تاریخ گذشته اهل حقائق را معلوم باشد و من

تا بفلک بر همی نماید خورشید * راست چو در آبگیر زرین پیکان
شاد همی باش و سیم و زر همی پاش
ملک همی دار و امر و نهي همی ران

رویت باید که سرخ باشد و سرسبز * آخر گردد عدو بتیغ تو قربان
این سخن دراز می شود اما از چنین سخنان با چندین صنعت
و معنی کاغذ تاجی مرصع بر سر نهاد و دریغ مردم فاضل که بمیرد
و یاد این آزاد مرد و چون ازین فارغ شدم اینک بسر تاریخ باز شدم
والده المسهل بحوله و طوله و پیش تا امیر رضي الله عنه حرکت
کرد از رباط گردان معتمدي برسید ازان کوتوال بوعلي و دو چتر سیاه
و علامت سیاه و نیزهای خرد همه در غلافهای دیبای سیاه بیاورد
با مهد و پیل و مهد استر و آلت دیگر که این همه بشده بود
و بسیار جامه نا بریده و حوائج و هر چیزي از جهت خویش
فرستاده بضرورت بموقع خوب افتاد این خدمت که کرد و والدهٔ امیر وحرهٔ
ختلي و دیگر عمات و خواهران و خالگان همچنین معتمدان فرستاده
بودند با بسیار چیز و اولیا و حشم و اصناف لشکر را شیر کسان ایشان
هر چیزي بفرستادند که سخت بینوا بودند و مردم غزنین بخدمت
استقبال می آمدند و امیر رضي الله عنه چون خجلي که بهیچ روزگار
آمدن بادشاهان و لشکر بغزنین بزین جمله نبوده بود * یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا
یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ * و امیر در غزنین آمد روز شنبه هفتم شوال و بکوشک
نزول کرده و دل وی را خوش می کردند که احوال جهان یکسان
نیست و تا سر بجای است خلل ها را دریافت باشد اما چنان نبود
که وی ندانست که چه افتاده است که در راه غور می آمد یکروز

می نخورد لاه گرگ و ببر نخندد * تازده‌ی هردورا توزین پس فرمان

خسرو ایران توئی و بودی وباشی * گرچه فرودست غره گشت بعصیان

کانکه بجنگ خدا بشد بجهالت * تیرش درخون زند از پی خذلان

فرعون آن روز غرقه شد که بخواندن * نیل بشد چند گامی از پی هامان

قاعدهٔ ملک ناصری و یمینی * محکم ترزان شناس در همه گیهان

که آخر زین هول زخم تیغ ظهیری * زه تن و خسته رونده جمله خصمان

گر نتوانه کشید اسپ ترا نیز * پیل کشد مر ترا جور ستم دستان

گر کنهی کرد چاکریت نه از قصد * کردش ازک بنان و جامه کرو کان

گر نپذیری روامست عذر زمانه * زانکه شده مست او ز فعل خویش پشیمان

لؤلوی خوشاب بحر با کف تو داری * تا دگران جان کنند از پی مرجان

افسر زرین ترا و دولت بیدار * وانکه ترا دشمنست در طلب نان

گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد * کرد چه باید حدیث خار مغیلان

به که بدان دل ز شغل باز نداری * کین سخن اندر جهان نماند پنهان

حرب و مخایست در دم چون رجایست

کان خجل است سایه را دادن سوان

شعر نگویم چه گویم ایدون گویم * کرده مضمر همه حکمت لقمان

پیدا باشد که خود نگویم در شعر * از خط و خال و زلف و چشمک خوبان

من که مدیح امیر گویم بی طمع * میره چه دانم چه باشد اندر دو جهان

همتکی هست هم درین مر چون گوی

زان بخوانی شد است پشتم چوگان

شاها در عمر تو فزود خداوند * هرچه درین راه شد ز ساز تو نقصان

جز مدیح تو ام نیارم زد زانکه * نام همی بایدم که یافته ام نان

شاه هنر پیشه شیر میدان مسعود * بسته سعادت همیشه با او پیمان
ای بتو آراسته همیشه زمانه * راست بدانسان که باغ در مه نیسان
رادی گر دعوت نبوت سازد * به زکف تو نیافت خواهد برهان
قوت اسلام را و نصرت حق را * حاجت پیغمبری و حجت ایمان
دست توی داری و زبان سخن گوی * زین دو یکی داشت یار موسی عمران
شکر خداوند را که باز بدیدم * نعمتی دیدار تو درین خرم ایوان
چون بسلامت بدار ملک رسیدی * باک نداریم اگر بمیرد بهمان
در مثل است این که گر بجای بود سر * ناید کم مرد را ز بونی ارکان
راست نه امروز شد خراسان زیدسان * بود چنین تا همیشه بود خراسان

ملک خدای جهان ز ملک تو بیش است
پیشتر است از جهان نه اینک ویران

دشمن تو گر بجنگ رخت تو بگرفت * دیو گرفت از نخست تخت سلیمان

ور تو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز
مشتری آنکه نه رنجه گشت ز کیوان

باران کان رحمت خدای جهان است * صاعقه گردد همی وسیلت باران
از ما برما است چون نگاه کنی نیک * در تیر و در درخت و آهن و سوهان
گرز سر گیر و اسپ و تیغ و گریبان * خاصه که پیدا شد از بهار زمستان
دل جو کنی راست باسپاه و رعیت * آیدت از یکرهی دور ستم دستان
زانکه قوی شد ملوک زمانه * زانکه تر برگزید از همه یزدان
شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بد * خیره شد اندر آب و قعر بیابان
کس نکند اعتقاد بر کرده خویش * تا بکسان بخون دشمن مهمان
گر پری و آدمی دژم شد ازین حال * ناید کس را عجب ز جملهٔ حیوان

شاه چو در گاه خویش باشد بیدار * بسته عدو را برد ز باغ بزندان
مار بود دشمن و بکند دندانش * زو مشو ایمن اگرت باید دندان
ز عدو آنگاه کن حذر که شود دوست * وز مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان
نامهٔ نعمت ز شکر عنوان دارد * بدران دانست حشو نامه ز عنوان

شاه چو بر خود قبای عجب کند راست
عدل بدرریش تا به بند گریبان

مرد نگردد بعز پیل و عماری * هرکه ندیده است ذل اشتر و پالان
مرد هنر پیشه خوی باید ساکن * کز پی کاری شده است گردون گردان
چنگ چنان درزند در تن خسرو * چون بشناسد که چیست حال تن و جان
مامون آنکه از ملوک دولت اسلام * هرگزچون او ندیده تازی و دهقان
جبهٔ از خز بداشت بر تن چندانکه * سوده و فرسوده گشت بر روی خلقان
مر ندما را ازان فزود تعجب * کردند ازوی سوال از سبب آن
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی * در عرب و در عجم نه توزی و کتان
شاه چو بر خز و بر مسند بر خفت * بر تن او بس گران نماید خفتان
ملکی کآن را بدرع گیری و زوبین * دادش نتوان بآب حوض و بریحان
چون دل لشکر ملک نگاه ندارد * درگه ایوان چنانکه ارکهٔ میدان
کار چو پیش آیدش بود که بمیدان * خواری بیند ز خوار کردهٔ ایوان
گرچه شود لشکری بسیم قوی دل * آخر دل گرمی ببایدش از خوان
دار نکو مر پزشک را که صحت * تات نکو دارد او بدارو و درمان
خواهی تا باشی ایمن از بد اقران * روی ز اقران بتاب و گوی ز قرآن
زهد مقید بدین و علم بطاعت * مجد مقید بجود و شعر بدیوان
خلق بصورت خوی و خلق بسیرت * دین بسریرت قوی و ملک بسلطان

و بغرستاد و کلّ خیر عندنا من عنده و کار این برین بنه ماند و نال من که خطا کند و اینک در مدتی نزدیک از دولت خداوند سلطان ابو المظفر ابراهیم اطال الله بقاءه و عنایت عالی چنان تربیت یافت و صلتها گران استد و شغل اشراف ترمک بدو مفوض شد و بچشم خرد بترمک نباید نگریست که نخست ولایت خوارزمشاه التونتاش رحمة الله علیه این دو قصیده * شعر * (۳)

شاه چو بر کند دل ز بزم گلستان * آسان آرد بچنگ مملکت آسان

وحشی چیزی است ملک و این زان دانم
کو نشود هیچ گونه بسته بایشان
بندش عدل است چون بعدل بندیش
انسی گردد همه دگر شودش سان

اخوان ز اخوان بخیل عدو نفریبد * یوم حنین اذا عجبتکم بر خوان
اخوان بسیار در جهان و چون شمس * هم دل و هم پشت من زیم از اخوان

عیبی آمد سبک بچشم عدو زان که
تیغ بخواست از فلک جو خواسته هم خوان

کیست که گوید ترا نگر نخوری می * می خور و داد طرب زمستان بستان
شیر خور و آن چنان مخور که بآخر * ز و نشکیبی چو شیر خواره ز پستان

شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن
این همه دانند کودکان دبستان

---

(۳) ن ـ در تصحیح این اشعار اکثر جا فکر بجائی نرسید ـ همچنانکه در اصل نسخهٔ مورلی صاحب بود مطبوع گردید ـ ولیم ناسولیس *

با حال خصمان اگر یاری جهه روزی چند دیرتر نشیند و چون ما که تطبیم بحمد الله در صدر ملکیم و بر اقبال و فرزندان و جمله اولیا و حشم نصرهم الله بسلامت اند این خللها را زود تر در توان یافت که چندان آلت و عدت هست که هیچ حرز کننده بشمار وعدّ آن نتواند رسید خاصه که دوستی و مشارکی داریم چون خان و مقرر است که هیچ چیز از لشکر و مرد و عدت از ما دریغ ندارد و اگر التماس کنیم که بنفس خویش رنجه باشد از ما دریغ ندارد تا این عضاضت از روزگار ما دور کند و رنج نشمرد ایزد عزّ ذکره ما را بدوستی و یکدلی وی برخوردار کند بمنّه و فضله و این نامه با این رکابی مسرع فرستاده آمد چون در ضمان سلامت بغزنین رسیم ازانجا رسولی نامزد کنیم از معتمدان مجلس و درین معانی کشاده تر سخنی گوئیم و آنچه نهادنی است نهاده آید و گفتنی گفته شود و منتظریم جواب این نامه را که بزودی باز رسد تا رای و اعتقاد خان را درین کارها بدانیم تا دوستی تازگردد و لباس پوشیم و مرآن را از اعظم مواهب شمریم باذن الله عزّ وجلّ *

و دران روزگار که بغزنین باز آمدیم با امیر و کس را دل نمانده بود از صعبی این حادثه و خود بس بقا نبود این بادشاه بزرگ را رحمه الله و من می خواستم که چنین که این نامه را نوشتم بعذر این حال واین هزیمت را در معرض خوب تر بیرون آورد فاضلی تنی چند بایستی شعر گفتی تا هم نثر بودی و هم نظم وکس را نیافتم از شعرای عصر که درین بیست سال بودند اندرین دولت که بخواستم تااکنون که تاریخ اینجا رسانیدم از نقیه بوحنیفه ایده الله بخواستم روی گفت و سخت نیکو گفت

مخالفان بدان مشغول گشتند و ما راندیم یک فرسنگی تا بحوضی
بزرگ آب ایستاده رسیدیم و جمله اولیا و حشم ما از برادران و فرزندان
و نامداران و فرمان برادران آنجا رسیدند در غمان سلامت چنانکه
هیچ نامداری را خللی نیفتاد و بر ما اشارت کردند که بباید رفت
که این حال را در نتوان یافت ما را که این رای دیدند چون صواب
آمد براندیم - روز هشتم پیش قصبهٔ غرجستان آمدیم و آنجا دو روز مقام
کردیم تا غلامان سرای و جمله لشکر در رسیدند چنانکه هیچ مذکور
واپس نماند و کسانی ماندند از پیادگان درگاه و خوردهٔ مردم که
ایشان را نامی نیست و از غرجستان بر راه رباط بری و جبال و هرات
و جانب غور بحصار بو العباس بوالحسن خلف آمدیم که یکی است
از بندگان دولت و مقدمان غور و آنجا آسایش بود و سه روز ازانجا
برین رباط آمدیم که بر شش هفت منزلی غزنین است و رای
چنان اقتضا کرد که سوی خان هر چند دل مشغول گردد این نامه
فرموده آید که چگونگي حال از ما بخواند نیکو تر ازان باشد که بخبر
بشنود که شک نیست که مخالفان لافها زنند و این کار را عظمتی
نهند که این خلل از لشکر ما افتاد تا چنین نادرهٔ بایست دید و
اگر در اجل تاخیر است بفضل ایزد عزّ ذکره و نیکو صنع و توفیق وی
این حالها در یافته آید بحکم خرد و تجارب روزگار که اندران یگانه
است داند که تا جهان بوده است ملوک و لشکر را چنین حال پیش
آمده است و محمد مصطفی پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم
از کافران قریش روز اُحد آن ناکامی پیش آمد و نبوت او را زیانی
نداشت و پس ازان بمرادی تمام رسید و حق همیشه حق باشد و

و رهبران گفته بودند که چون از قلعه دندانقان بگذشته شود بر یک فرسنگ که رفتندی آب روان است و حرکت کرده آمد و چون بحصار دندانقان رسیدیم وقت چاشتگاه فراخ چاهها که بر در حصار بود مخالفان بینباشته بودند و کور کرده تا ممکن نگردد آنجا فرود آمدن مردمان دندانقان اندر حصار آواز دادند که در حصار پنج چاه است که لشکر را آب تمام دهد و اگر آنجا فرود آئیم چاهها که بیرون حصار است نیز سر باز کنند و آب تمام باشد و خللی نیفتد و روز سخت گرم ایستاده بود صواب جز فرود آمدن نبود اما می بایست که تقدیر فرز آمده کار خویش بکند ازانجا بکندیم یک فرسنگی گران تر جویهای خشک و عقبه پیش آمد و راهبران متحیر گشتند که پنداشتند که آنجا آب است که بهیچ روزگار آن جویها را کسی بی آب یاد نداشت چون آب نبود مردم ترسیدند و نظام راحت نهاده بگسست و ازچهار جانب مخالفان نیرو کردند سخت قوی چنانکه حاجت آمد که ما بتن خویش از قلب پیش کار رفتیم حملها به نیرو رفت از جانب ما و اندیشه چنان بود که کرد و سهای میمنه و میسره و جناحها بر حال خویش است و خبر نبود که فوجی از غلامان سرای که بر اشتران بودند بزیر آمدند و ستور هر کس که می یافتند می ربودند تا برنشینند و پیش کار آیند لجاج آن ستور ستدن و یکدیگر را پیاده کردن بجایگاهی رسید که در یکدیگر افتادند و مراکز خویش خالی ماندند و خصمان آن فرصت را بغنیمت گرفتند و حالی صعب بیفتاد که از دریافت آن راي ما و چه نامداران عاجز ماندند و بخصمان ناچار آلتی و تجملی که بود بایست گذاشت و برفت و

بودند و ازان جهت که کار بانو خاستگان پیچیده می ماند خواستیم
که سوی مرو رویم تا کار برگزارده آید و دیگر که تقدیر سابق بود
که نا کام می بایست دید آن نادره که افتاد سوی مرو رفتیم و دلها
گواهی می داد که خطای محض است راه نه چندان بود که می
بایست از بی علفی و بی آبی و گرما و ریگ بیابان و درنه چهار
مرحله که بریده آمد داوریهای فاحش رفت میان همه اصناف
لشکر که درمنازل بر داشتن وعلف و ستور و خوردنی و دیگر چیزها
و آن داوریها اعیان چست و مرتب کرده بودند در قلب و درمیمنه
و میسره و دیگر مواضع تسکین می دارند وچنانکه بایست ازان بالا
گرفته بود فرو نه نشست و هرروزی بلکه هر ساعتی قوي تر می بود
تا فلان روزکه نماز دیگر از فلان منزل برداشتیم تا فلان جای فرود
آئیم فوجی از مخالفان بر اطراف ریگهای بیابان پیدا آمدند و در
بریدند و نیک شوخی کردند و خواستند که چیزی ربایند حشم
ایشان را نیک باز مالیدند تا بمرادی نرمیدند وآن دست آویز تا
نماز شام بداشت که لشکر بتعبیه می رفت و مقارعت و کوشش
می بود اما جنگی قوي بپای نمی شد چنانکه بایست بسر سنان
می نیامدند و مقاتله نمی بود که اگر مردمان کاري بجد ترپیش
مي گرفتند مبارزان لشکر بهر جاي مخالفان می درمیدند و شب
را فلان جای فرود آمدیم خللی نا افتاده نا مردی کم شده وآنچه
ببایست ساخته شد از دراجه و طلیعه تا درشب و تاریکی نادر نیفتد
و دیگر روز هم برین جمله رفت و بمرو نزدیک رسیدیم روز سیوم لشکر
ساخته تر وبتعبیة تمام علی الرسم في مثلها حرکت کرده آمده

با سواری چون نیم رهوای آن از طوس بود بر پنج منزل از نشاپور
و باز نمودیم که آنجا قرار گرفته ایم با لشکر ها که آنجا سرحدها است
بجوانب سرخس و باورد و نسا و مرو و هرات تا بگویم که حکم حال
چه واجب کند و نوخاستگان چه کنند که باطراف بیابانها افتاده
بودند و پس ازان که سوار رفت شش روز مقام بود رای چنان اقتضا
کرد که جانب سرخس کشیدیم چون آنجا رسیدیم غرهٔ ماه رمضان بود
یاقتا م آن نواحی را خراب از حرث و نسل چیزی نگذشته بدانجایگاه
رسید که یک ذره گیاه بدیناری بدشٰ نمی یافت نرخ خود بجایگاهی
رسیده بود که پیران می گفتند که درین صد سال که گذشت مانند
آن یاد ندارند منی آرد بده درم شده نا یافت و جو وکاه بچشم
کسی نمی دید تا بدین سبب رنجی بزرگ بر یک سوارگان و همه
لشکر رسید چنان که درچشم خاص ما نا بسیار ستور و عدت که
هست خالی بی اندازه ظاهر گشت توان دانست که ازان اولیا و
حشم و خورد مردم برچه جمله باشد و حال بدان منزلت رسید که
بهروقتی و بهر حال میان اصناف لشکر و پیر و سرائیان لجاج و
مکاشفت می رفت بحدیث خورد و علف و ستور چنانکه این
لجاج از درجهٔ سخن بگذشت وبدرجهٔ شمشیر رسید و ثقات آن
حال باز نمودند و بندگان ایشان را این درجه نهاده ایم تا در مهمات
رای زنند با ما و صواب و صلاح را باز نمایند بتعریض و تصریح
سخن می گفتند که رای درست آنست که سوی هرات کشیده
آید که علف آنجا فراخ یافت بود بهرجانبی از ولایت نزدیک او
واسطهٔ خراسان و صلاح آن بود کهنند اما ما را لجاجی و ستیزه گرفته

هذا كتاب منّي اليه برباط كروان على سبع مراحل من غزنة و الله
عزّ ذكره في جميع الاحوال محمود و الصلوة على النبي المصطفى محمد
و آله الطيبين - و بعد بر خان پوشيده نگردد كه ايزد عزّ ذكره را تقدير
هاست گردنده چون شمشير برنده كه روش و برش آن نتوان ديد
و آنچه ازان پيدا خواهد شد در نتوان يافت و ازين است كه عجز
آدمي بيرون وقتي ظاهر گردد كه نتوان دانست كه در حال از شب
آبستن چه زايد و خردمند آنست كه خويشتن را در قبضهٔ تسليم نهد
و بر حول و قوت خويش و عدتي كه دارد اعتماد نكند و كارش را بايزد
عز ذكره باز گذارد و خير و شر و نصرت و ظفر از وي داند كه اگر يك
لحظه از قبضهٔ توكل بيرون آيد و كبر و سطبر را بخويشتن راه دهد
چيزي بيند بهيچ خاطري نا گذشته و اوهام بدان نا رسيده و عاجز
مانده آيد و ما ايزد عزّ ذكره را خواهيم برغبتي صادق و نيتي درست
و اعتقادي پاكيزه كه ما را در هر حال في السراء و الضراء و الشدة و
الرخاء معين و دستگير باشد و زيك ساعت بلكه يك نفس ما را بما
نگذارد و بر نعمتي كه دهد و شدتي كه پيش آيد الهام ارزاني دارد
تا بنده وار صبر و شكر پيش آريم و دست بتماسك وي زنيم تا
هم نعمت زيادت گردد بشكر و هم صواب حاصل آيد بصبر انه سبحانه
خير موفق و معين در قريب دو سال كه رايت ما بخراسان بود از
هرچه رفت و پيش مي آمد و كام و نا كام و نرم و درشت خان را
آگاه كرده مي آمد و رسم مشاركت و مساهمت در هر بابي نگاه
داشته مي آمد مصافات بحقيقت ميان دوستان آنست كه هيچ
چيز از اندك و بسيار پوشيده داشته نيايد و آخرين نامهٔ كه فرموديم

و در دانستن دقائق که به ازین می باید که این عذرها است و خانان ترکستان ازان مردمند که چنین حالها بر ایشان پوشیده ماند گفتم زندگانی خداوند دراز باد اگر احتیاجی خواهد بود با خازنان عدتی و معونتی خواستن نامه از لونی دیگر باید گفت ناچار خواهد بود که چون بغزنین رسم رسولی فرستاده آید با نامها و مشافهات اکنون برین حادثه که افتاد نامه باید نبشت از راه با رکاب داری گفتم پس سخنی راست باید تا عیب نکنند که تا نامهٔ ما برسد مبشران خصمان رفته باشند و نشانها و علامتها برده که ترکمانان را رسم این است امیر فرمود که همچنین است نسختی کن و بیار تا دیده آید باز گشتم این شب نسخه کرده آمد و دیگر روز بدیگر منزل پیش ازان تا با چاکران رسیدم پیش بردم و دوات دار بستد و او بخواند و گفت راست همچنین می خواستم بخوان بخواندم برملا و استاد دیوان حاضر بود و جمله ندیمان و بوالحسن عبد الجلیل و همکان نشسته و بو الفتح لیث و من برپای چون بز ختم آمد امیر گفت چنین می خواستم و حاضران استحسان داشتند متابعةً لقول الملک هرچند تنی دو را ناخوش آمد معنی مفهوم آن نسخه ناچار بود اینجا نوشتم چنانکه چند چیز دیگر درین تصنیف نوشته آمده است و هرچه خوانندگان گویند روا دارم مرا با شغل خویش کار است و حدیث بیاوردم پیش ازین دانسته آید •

ذکر نسخة الکتاب الی ارسلانخان

بسم الله الرحمن الرحیم • اطال الله بقاء الخان الاجل الحکیم

و پس ازین تاریخ تازه کرده و باز نماید و قاعدان آیند که اکنون
نه بر آیند و کار از لونی دیگر پیش گرفته آید که قاعدهٔ کارها
ه بود بگشت تا این خدمت فرو نماند چون امیر نزدیک دیه
حسن ظفر رسید مقدمان بخدمت آنجا آمدند و بسیار آلت
ت کردند از خیمه و خرگاه و هر چیزی که ناچار می بایست و
وز آنجا مقام افتاد و تا مردمان نیز لختی چنانکه آمده کارها
ت کردند و سخت نیکو خدمت کردند غوریان نزلها بسیار دادند
میر را تسکین پیدا آمد و آنجا عید کرد سخت بینوا عیدی
نماز دیگر بخدمت ایستاده بودم و مرا گفت سوی خانان
ستان چه باید نوشت درین باب گفتم خداوند چه فرماید گفت
نسخه کرده اند بو الحسن عبد الجلیل و مسعود لیث بدین
نی دیدهٔ گفتم ندیده ام و هر دو آنچه نبشتند خیاره باشد بخندید
وات داری را گفت این نسخه‌ها بیار بیاورد تامل کردم احمق
ب خداوند سلطان نیک نگاه داشته بودند و ستایشها کرده و معما
حن چند بگفته و عیب آن بود که نوشته بودند که ما روی سوی
غزنین داشتیم کالا و ستور و عدت پذیره اتفاق نیفتاد و ازین دوازده
مرد همیشه با بوسهل می خندیدی که دندان تیز کرده بودند تا
صاحب دیوان رسالت را و عسرت او می جستند و هرگاه از مضائق
دبیری چیزی بیفتادی و امیر سخنی گفتی گفتندی بو سهل را
باید گفت تا نسخت کند که دانست که درین راه پیاده است و
مرا ناچار مشت می بایستی زد و می زدمی نسخه‌ها بخواندم و
گفتم سخت نیکو است امیر رضی الله عنه گفت خود او را یار نبوده

سپ بره ین آمدند و سجده کردند و مولازاده را در وقت چند
ر دینار بدادند و امیدهای بزرگ کردند و براندند و تا آنجا که
ی حال افتاده بود خیمه بزدند و تخت نهادند و طغرل بر تخت
سست و همه اعیان بیامدند و بامیری خراسان بروی سلام کردند
رامرز پسر کاکو را پیش آوردند و طغرل او را بنواخت و گفت
جها دیدی دل قوی دار که اصفهان و ری بشما داده آید و تا نماز
غارتی آوردند و همه می بخشیدند و منجم مالی یافت صامت
اطق و کاغذها و دویت خانهٔ سلطانی کردند بیشتر ضائع شده بود.
ختی چندانکه کتابی چند یافتند و بدان شادمانی نمودند و
ها نوشتند بخانان ترکستان و پسران علی تکین و بورتکین و عین
وله و همهٔ اعیان ترکستان بخبر فتح و نشانهای دویت خانها و
مای لشکر فرستاد با مبشران و آن غلامان بی وفا را که آن ناجوان
دی کردند بسیار بنواختند و امیری ولایت و خرگاه و ازان در بند و
بزی دادند وایشان خود توانگر شده اند که اندازه نیست که چه یافته
د از غارت و کسی را زهره نیست که فرا ایشان سخنی گوید بلکه
ی می گویند که این ما کرده ایم و فرمودند تا پیادگان هزیمتی را از
جنس که هستند سوی بیابان آموی راندند تا به بخارا و آن نواحی
دمان ایشان را ببینند و مقرر گردد که هزیمت حقیقت و اندازه
ست آن را که بدست این قوم افتاد از زر و سیم و جامه و ستور و
ن بران جمله می نهند که طغرل بنشاپور رود با سواری هزار و
غو بمرو نشیند با نیالیان و داود با معظم لشکر سوی بلخ رود تا
خ و تخارستان گرفته آید آنچه رفت تا این وقت باز نموده آمد

را گذشته باشد و میان دو نماز علامتها دیدم که در رسید گفتند طغرل و بیغو و داؤد است و پسر کاکو که با بند بر سر اشتری بود دیدم که او را از اشتر فرود گرفتند و بندش شکستند و بر اشتری نشاندند که ازان خواجه احمد عبد الصمد گرفته بودند و نزدیک طغرل بردند و من برفتم و ندانم تا حالهای دیگر چون رفت من آنچه شنودم با امیر بگفتم و بمنزل امیر بتعجیل می رفت سه پیک در رسیدند منهیان ما که بر خصمان بودند با ملطفها در یک وقت بو سهل زوزنی آن را بنزدیک امیر برد و نماز دیگر بود بمنزلی که فرود آمده بودیم و امیر آن را بخواند و گفت این ملطفها را پوشیده دارند چنان که کس برین واقف نگردد گفتم چنین کنم و بیاورد و مرا داد و من بخواندم و مهر کردم و بدیوانیان سپردم نوشته بودند که سخت نوادر رفت این دفعه که با این قوم دل و هوش نبود و بنه را شانزده منزل برده بودند و گریز را ساخته و هر روز هر سواری که داشتندی بروی لشکر سلطان فرستادندی منتظر آنکه هم اکنون مردم ایشان را گرد آیند و بر ایشان زنند و برونه و خود حالي چنین افتاد که غلامان سرای چنان بی فرمانی کردند تا حالی بدین صعبی پیش آمد و نادر تر آن بود که مولا زاده است و علم نجوم داند و شاگردی منجم کرده است بدین قوم افتاده است و سخنی چند ازان وی راست آمد و فرو داشته است ایشان را بمرو وگفته که اگر ایشان امیری خراسان نکنند گردن او بباید زد روز آدینه که این حال افتاد او هر ساعتی می گفت که یک ساعت پای افشارید تا نماز پیشین راست بدان وقت سواران آنجا رسیدند مراد حاصل شد و لشکر سلطان برگشت هر سه مقدم

گرباس وما خود لت انبان بوديم نماز ديگر برداشتيم تني هفتاد و راه غور گرفتيم و امير نيز بر اثر ما نيم شب برداشت بامداد را منزلی رفته بوديم بو الحسن دلشاد را آنجا يافتم سوار شده و من نيز اسپی بدست آوردم و بنسيه بخريدم و با ياران بهم افتاديم و مسعود ليث مرا گفت که سلطان از تو چند بار پرسيد که بو الفضل چون افتاده باشد و اندوه تو می خورد و نماز ديگر من پيش رفتم با موزهٔ تنگ ساق و قبای کهن و زمين بوسه دادم بخنديد و گفت چون افتادی و پاکيزه ساختی داری گفتم بدولت خداوند جان بيرون آوردم و از دادهٔ خداوند ديگر هست و ازانجا برداشتم و بغور آمدم و برمنزلی فرود آمديم گروهی ديگر می رسيدند و اخبار تازه تر مي آوردند انجا آشنائي را ديدم سکزی مردی جلد هر چيزي می پرسيدم گفت آن روز که سلطان برفت و خصمان چنان چيره شدند و دست بغارت بردند بو الحسن کرجي را ديدم در زير درختی افتاده مجروح می ناليد نزديک وی شدم و مرا بشناخت و بگريست گفتم اين چه حال است گفت ترکمانان رسيدند و ساز و ستور می ديدند بانگ بر زدند که فرود آی آغاز فرود آمدن کردم و دير تر از اسپ جدا شدم بسبب پيري پنداشتند که سخت تمرّي می کنم نيزه زدند بر پشت و بشکم بيرون آوردند و اسپ بستدند و بحيلت در زير اين درخت آمدم و بمرگ نزديکم حالم اين است تا هرکه پرسد از آشنايان و دوستانم باز گوی و آب خواست بسيار حيلت کردم تا لختي آب در کوزه بنزديک بردم وی از هوش بشد و باقي آب نزديک وی گذاشتم و برفتم تا حالش چون شده باشد و چنان دانم که شب

آن بباید دانست که عمرها باید و روزگارها تا کسی آن تواند دید و در
راه می راندم تا شب دو مادهٔ پیل دیدم بی مهد خوش خوش
می راندند پیادگان خاص آشنای من بود پرسیدم که چرا باز ماندهٔ
این گفت امیر بتعجیل رفت راهبری برما کرد و ابنک می رویم
گفتم با امیر از اعیان و بزرگان کدام کس بودند گفت برادرش بود
عبد الرشید و فرزند امیر مودود و عبد الرزاق احمد حسن و حاجب
بونصر و سوری و بوسهل زوزنی و بوالحسن عبد الجلیل و سالار غازیان
عبد الله و قراتکین و برادروی حاجب بزرگ و بسیار غلام سرای
پراکنده و بکتغدی با غلامان خویش بر اثرایشان من با این پیلان
می راندم و مردم پراکنده می رسیدند و همه راه پرزره و جوشن و
سپر و ثقل بر می گذشتیم که بیفگنده بودند و سحرگاه پیلان تیز تر
براندند و من جدا ماندم و فرود آمدم و از دور آتش لشکر گاهش
دیدم و چاشتگاه فراخ بحصار کرد رسیدم و ترکمانان براثرما آنجا
آمده بودند و بحیلتها آب برکرد را گذاره کردم امیر را یافتم سوی
مرو رفته با قومی آشنا بماندم و بسیار بلاها و محنتها بروی ما
رسید پیاده با تنی چند از یاران بقصبهٔ غرجستان رسیدم - روز آدینه
شانزدهم ماه رمضان امیر چون آنجا رسیده بود مقام کرد دو روز تا
کسانی که در رسیدنی اند در رسند من نزدیک بوسهل زوزنی رفتم
بشهر او را یافتم کار راه می ساخت مرا گرم پرسید و چند تن ازان
من رسیده بودند همه پیاده چیزی بخریدند و با وی بخوردیم و بلشکر
گاه آمدیم و در همه لشکرگاه سه خرپشته دیدم یکي سلطان را و دیگر
امیر مودود را و احمد عبد الصمد را و دیگر سایه بان ها داشتند از

حوض رسیدم یافتم امیر را آنجا فرود آمده و اعیان و مقدمان
روی آنجا نهاده و دیگران همی آمدند و مرا گمان افتاد که مگر امیر
آنجا ثبات خواهد کرد و لشکر را ضبط کرد و خود ازین بگذشته بود
کار رفتن می ساختند و علامتها فرو می کشادند و وی را می ماندند
تا کسانی از اعیان که رسیدنی است در رسند و تا نماز پیشین روزگار
گرفت و افواج ترکمانان و ترکان پیدا آمد که اندیشیده اند که مگر
آنجا مقام کرده است تا معاودتی کند امیر رضی الله عنه بر نشست
با برادر و فرزند و جمله اعیان و مذکوران و منظوران و گرم براند
چنانکه بسیار کس بمانده و راه راه حصار گرفت و دو مرد غرجستانی
بدرقه گرفت و ترکمانان بر اثر می آمدند و فوجی نمایشی می
کردند و دیگران در غارت بنها مشغول و آفتاب زرد را امیر بآب
روان رسید حوضی سخت بزرگ و من آنجا نماز شام رسیدم و امیر
را جمازگان بسته آمد و بجمازه خواست رفت که شانزده اسپ
درین یک منزل در زیر وی بمانده بود و ترکچه حاجب بدم می آمد
و اسپان مانده را که قیمتی بودند بر می کرد من چون در رسیدم
جوقی مردم را دیدم آنجا رفتم وزیر بود و عارض و بو الفتح رازی
و بو سهل اسماعیل جمازه می ساختند چون ایشان مرا دیدند گفتند
که ما می رویم گفتم که بروید گفتند هان. چون دستی باز نمودیم
زاریهای خویش و ماندگی که گفتند که بیا ما برویم گفتیم پس
ماندم فریاد برآمد که بدوید که امیر رفت ایشان نیز رفتند و من
بر اثر ایشان برفتم و من نیز امیر را ندیدم تا هفت روز که مقام
در غرجستان کرد و روز چنانکه بگویم جمله این حدیث و تفصیل

به نیرو کرد و حربهٔ زهر مکین داشت و هر کس را که زد نه اسپ ماند نه مرد و چند بار مبارزان خصمان نزدیک امیر رسیدند آواز دادندی که هریک دست برد بدیدندی باز گشتندی و اگراین پادشاه را آن روز هزار سوار نیک یک دست یاری دادندی آن کار را فرو گرفتی و لیکن نددادند و امیر مودود را دیدم رضي الله عنه خود روی بقربوس پیش زین نهاده و شمشیر کشیده بدست و اسپ می تاخت و آواز می داد لشکر را که ای نا جوانمردان سواری چند سوی من آئید البته یک سوار پاسخ نداد تا نومید بنزدیک پدر باز آمد غلامان تازیکان با امیر نیلک بایستادند و جنگ سخت کردند از حد گذشته و خاصه حاجبی ازان خواجه عبد الرزاق غلامی دراز با دیدار مردی ترکمان درآمد و اورا نیزه بر گاوی زد و بیفگند و دیگران درآمدند و اسپ و سلاح بستدند و غلام جان بداد و دیگران را دل بشکست و ترکمانان وغلامان قوی درآمدند ونزدیک بود که خللی بزرگ افتد عبد الرزاق و بونصر و دیگران گفتند زندگانی خداوند دراز باد پیش ایستادن را روی نیست بباید راند حاجب جامه دار بترکی گفت خداوند هم اکنون بدست دشمن افتد اگر رفته نیاید بتعجیل و این حاجب را از عین زهره بترقید و چون بمرو الرود رسیدند بزودی امیر براند پس فرمود که راه حوض گیران راه گرفت و جوئی پیش آمد خشک هرکه بران جانب جوی بود بدست افتاد و هرکه برین جانب جوی بود براند از بلای رهائی دید و مرا که بو الفضلم خادمی خاصه با ده غلام بحیلها از جوی بگذرانیدند وخود بتاختند و برفتند و من تنها ماندم تاختم با دیگران تا بلب

حصار پنج چاه است لشکر را آب دهند و بیرون از حصار چهار چاه است و خصمان آن مردار آنجا انداخته اند و سر استوار کرده و در یک ساعت ما این راست کنیم و ازینجا تا آن حوض آب که خداوند را گفته اند پنج فرسنگ است و هیچ جای آب نیابد امیر را گفتند اینجا باید فرود آمد که امروز کاری سره رفت و دست مارا بود گفت این چه حدیث بود لشکری بزرگ را هفت و هشت چاه آب چون دهید یک بارگی بسر حوض رویم چون فرود آریدیمی می بایست که حادثه بدان بزرگی نیفتد رفتن بود و افتادن امیر براند ازانجا و نظام بگشت که غلامان سرای از اشتر بزیر آمدند و اسپان ستدن گرفتند از تازیکان و از هر کس که ضعیف تر بودند بار شدند و بیک دفعه سه صد و هفتاد غلام با علامتهای شیر بگشتند و بترکمانان پیوستند و آن غلامان که از ما گریخته بودند بروزگار پورتگین بیامدند و یک دیگر را گرفتند و آواز دادند که باربار و حمله کردند به نیرو و کس کس را نه ایستاد و نظام بگسست از همه جوانب و مردم ما هموار روی بهزیمت نهادند امیر ماند با خواجه عبدالرزاق احمد حسن و بوسهل و بونصر و بوالحسن و غلامان ایشان و من و بوالحسن دل شاد نیز بنادر آنجا افتاده بودیم قیامت بدیدیم درین جهان بکتغدی حاجب و غلامان در پرهٔ بیابان می راندند بر اشتر و هندوان بهزیمت بر جانب دیگر می رفتند و کرد و عرب را کس نمی دید و خیلتاشان بر جانب دیگر افتاده و نظام میمنه و میسره تباه شد و هر کسی می گفت نفسي نفسي و خصمان در بنه افتاده و می بردند و حملها و نیرو می آوردند و امیر ایستاده پس حمله بدر آوردند و وی حمله

سوار نیک با قومی کاهل و بد دل که ما داریم بوسهل گفت جز خیر نباشد جهد باید کرد تا بمرو رسیم که آنجا این کارها یا بجنگ یا بصلح در توان یافت گفتم چنین است و کسان رفتند و وزیر و سپاه سالاران و حاجب بزرگ و اعیان را بخواند و این ملطفها بر اثر آن خوانده آمد قوي دل شدند و گفتند خصمان نیک بترمیده اند وزیر گفت این شغل داؤد می نماید و مسئله آن است که نماز دیگر رفته جهد دران باید کرد که خویشتن را بمرو افگندیم تا خللی نیفتد که آنجا این کار را وجهی توان نهاد چون حال خصمان این است که ملهیان نبشته اند همه گفتند چنین است و باز گشتند و همه شب کار جنگ می ساختند سالاران یک سوارکان را نصیحتها کردند و امیدها می دادند که امیر ارتکین حاجب را که خلیفهٔ بکتغدي بود بخواند با سرهنگان سرایها و غلامان گردن کش در آنچه گفتني بود گفت تا نیک هشیار باشند و این هم از اتفاقهای بد بود که بکتغدي را نخواند و بیازرد که بکتغدي بمثل چون امیر غلامان بود و هرچه وی گفتی آن کردندی و هرچه می رفت نا پسندیده بود که قضا کار خویش بخواست کرد اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه - دیگر روز پنجشنبه هشتم ماه رمضان امیر بر نشست با تعبیهٔ تمام و براند چندان بود که یک فرسنگ براندیم که خصمان پیدا آمدند سخت انبوه از چپ و راست از کرانها و جنگ پیوستند و کار سخت شد که چون ایشان شوخی کردند از هرجانبی ازین جانب دفعی همی بود از تاب باز شده جنگی می رفت ناچار خصمان چیره تر شدند وهمچنین آویزان آویزان می رفتیم و چند بار دیدم که غلامان سلطاني بگریختگان

و چه گوئی گفت آنچه شما گفتید و قرار دادید چیزی نیست باید
چنین نبایست کرد و دست بکمر چنین مرد نبایست زد امروز که
زدیم او از ما بیازرد و جنگها رفت و چند ولایت او خراب کردیم تا
جان بباید زد و اگر او را زدیم برهمه جهان دست یابیم و اگر او
مارا زد ازینجا فرار در نمائیم که پیدا است بدم ما چند آید اگر زده
شویم اما بعد از ما سخت دور باید هرکجا باشیم که سوار مجرد
فارغ دل باشد و بدانید اگر دستی نا زده برویم اندیشه این پادشاه که
ما بترسیدیم و بگریختیم و دم ما بگیرد و بنامه همه ولایت داران را برما
اغلانیدن گیرد و ناچار دوست بر ما دشمن شود و این قحط که برما
بوده است و امروز هست ایشان را همچنین بوده است و هنوز
هست چنانکه از اخبار درست مارا معلوم گشت و ما باری امروز
دلیر است تا بر سر علفیم و اسپان و مردم ما بیاسوده اند و ایشان از
بیابانها می برایند این عجزی است مر اورا نباید ترسید و بیغو و طغرل
و نیالیان و همه مقدمان گفتند این رای درست تر است و بنه
گسیل کردند با سواری دو هزار کودک تر و بد اسپ تر و دیگر لشکر
را عرض کردند شانزده هزار سوار بود و ازین جمله مقدمه خواهند
فرستاد با نیالیان و پورتکین نیک احتیاط باید کرد که حال اینست
بحقیقت که باز نموده آمد بوسهل در وقت بر نشست و بدرگاه
رفت و من با وی رفتم و آن ملطفها امیر بخواند و لختی ساکن تر
شد بوسهل را گفت شوریده کاری در پیش داریم و صواب ما رفتن
بهرات بود و با آن قوم صلحی نهادن اکنون این گذشت تا ایزد عز
و علا چه تقدیر کرده است که بزرگ ونبات لشکری باشد شانزده هزار

و غلات بدست ما افتد و خصمان ببرهای بیابان افتند این کار راست آید دو منزل که مانده است نیک احتیاط باید کرد و همگان این رای را پسندیدند و برین برخاستند که آنچه واجب است از هر خلای بجای آرند تا زائل شود و خواجهٔ بزرگ این مصلحت نیکو دید اما مارا رعبی بزرگ در دل است که ازین لشکر ما نباید که مارا خللی افتد نعوذ بالله حاجب بکتغدی امیر را سربسته گفت که غلامان امروز می گفتند ما بر سر اشتر پیدا است که چند توانیم بود تا فردا اگر جنگ باشد اسپان تازکان بستانیم بر اشتر جنگ نتوان کرد و امیر جواب نداد و لیکن نیک از جای بشد ما درین حدیث بودیم که پیکی در رسید و ملطفهای منهیان آوردند که چون خبر رسید از سلطان که از سرخس برفت رعبی و فزعی بزرگ برین قوم افتاد طغرل اعیان را گرد کرد و بسیار سخن رفت از هر لونی آخر گفتند طغرل را که مهتر ما توئی بر هر چه تو صواب دیدي ما کار کنیم طغرل گفت مارا صواب آن می نماید که بنه پیش کنیم و سوي دهستان رویم و گرگان و آن نواحي بگیریم که تاجیکان سبک مایه و بی آلت اند و اگر آنجا نتوانیم بود بری برویم که ری و جبال و سفاهان مارا است و بهیچ حال پادشاه بدم ما نیاید چون ما از ولایت برفتیم که این پادشاه بزرگ است و لشکر و عدت و آلت و ولایت بسیار دارد و سامان جنگ ما بدانست و از دم ما باز نخواهد گشت و ما می دانیم که درین زمستان چند رنج کشیدیم زبونی را گیریم هنوز از چندین محتشمی بهتر همگان گفتند این پسندیده تر رای باشد و برین کار باید کرد داؤد هیچ سخن نگفت و وی را گفتند

ازین گونه خواهد بود که کم از دو هزار سوار خویشتن را بنمایند و اشتر ربایند و بی حشمتی کنند و لشکر بدین بزرگی که تعبیه می رود مزای ایشان بفگنند سپاه سالار و حاجب بزرگ گفتند زندگانی خداوند دراز باد خصمان امروز مغافصه آمدند و فردا اگر آیند کوشش از لونی دیگر بینند این بگفتند و بر خاستند امیر ایشان را باز خواند و با وزیر و بوسهل زوزنی خالی کرد و بسیار سخن گفته گشت نزدیک شام پس بپراگندند و بوسهل مرا بخواند و خالی کرد و گفت خنک بونصر مشکان که در عزکرانه شد و این روز نمی بیند و این قال و قیل نمی شنود چندان که بگفتند این پادشاه را و سود نداشت امروز بیک چاشنی اندک که یافت بیدار شد و پشیمان شده چه سود خواهد داشت پشیمانی درمیان دام و اعیان و مقدمان دراین خلوت نماز دیگر این حال پوست باز کرده باز نمودند و گفتند یک سوارکان کاهلی می کنند که رنجها کشیده اند و نومید اند و بر سالاران و مقدمان بیش ازان نباشد که جانها در رضای خداوند بدهند اما پیدا است که عدد ایشان بچند کشد و بی یک سوارکان کار راست نمی شود و پوشیده مانده است که درمیان این کار چیست و هرچند امیر ازین حدیث پیش می گفت سخن ایشان همین بود تا امیر تنگدل شد و گفت تدبیر این چیست گفتند خداوند بهتر تواند دانست وزیر گفت بهیچ حال باز نتوان گشت چون بسر کار رسیدیم که هزیمت باشد و آویزشی نبوده است و مالشی نرسیده است خصمان را که فراخور وقت و حال سخن توان گفت بنده را صواب آن می نماید که جنگ را در توقف افگنده شود که مسافت نزدیک است که چون بمرو رسیدیم شهر

بدان مانست که کشتی باز پس شان می کشند گرمای سخت
وتنگی نفقه و علفی تا یافت و ستوران تشر و مردم روزه بدهن
درراه امیر بر چند تن بگذشت که اسپان بدست می کشیدند و می
گریستند دلش به پیچید و گفت سخت تباه شده است حال
این لشکر و هزارگان درم بفرمود ایشان را و همگان امید گرفتند که
مگر باز گردد و قضا غالب تربود که نماز دیگر خود آن حدیث فرا
افکند پس گفت این همه رنج و سختی تا سرو است و دیگر روز
ازانجا بر داشت و طرفه آن آمد که آب هم نبود درین راه و کس یاد
نداشت تنگی آب بران گون که بجویهای بزرگ می رسیدیم هم
خشک بود و حال بدانجا رسید روز سیوم از حرکت سرخس که
حاجت آمد که چاهها بایست کندن از بهر آب را و بسیار بکندند
هم آب شیرین برآمد و هم تلخ و آتش در نیستانها زدند و
باد بود دود آن را بربود و بر خرپشتهای مردم زد و سیاه کرد و
این چنین چیزها درین سفر کم نبود - روز چهار شنبه هفتم ماه رمضان
چون بر داشتیم چاشتگاه سواري هزار ترکمانان پیدا آمدند و گفتند
ینالیانند و سواری پانصد گریختگان ما گفتند سالار شان پورتگین بود
و از چهار جانب در آمدند و جنگ سخت شد و بسیار اشتر بردند
و نیک کوشش کردند مردم ما پذیره رفتند و ایشان را بمالیدند تا دورتر
شدند و همچنین آویزان آویزان آمدند باما تا منزل و امیر لختی
بیدار شد این روز چون چیرگی خصمان بدید و همگان را مقرر گشت
که پشیمان شده است و نماز دیگر چون بار داد وزیر و سپاه سالاران
و اعیان حاضر آمدند و ازین حدیث فرا افکند و می گفت که

تمام یک لخت وار ترکان. بگفت امیر گفت ترا نرا کرده اند تا. چنین سخن می گوئی بساذگی و اگرنه ترا چه یارای این باشد باز. گرد که عفو کردیم ترا ازانکه مردی راست و دانائی و نگر تا چنین دلیری نیز نکنی التونتاش باز گشت و پوشیده آنچه رفته بود بااین بزرگان بگفت گفتند آنچه بر تو بود کردی و این حدیث را پوشیده دار وزیر باز گشت و بوسهل را دل برین مهم بسته بود مرا نزدیک وزیر فرستاد تا باز پرسم برفتم وگفتم که می گوید چه رفت گفت بگوی بوسهل را که التونتاش را جواب چنین بود و اینجا کار خواهد افتاد و قضای آمده را باز نتوان گردانید که راست مسئلهٔ عمرو لیث است که وزیرش وی را گفت که از نشاپور ببلخ رو و مایه دارباش و لشکر می فرست که هرچه شکند تو بجای توان دریافت و اگر تو بروی و شکسته شوی پیش پای قرار نگیرد برزمین گفت ای خواجه رای درست و راست این است که تو دیدهٔ و بگفتی و کار می باید کرد اما درین چیزی است که راست بدان ماند که قضا آمده رسن در گردن کرده استوار می کشد و عاقبت آن بود که خواندهٔ. ازان این خداوند همین طرز است که سود نخواهد داشت ما دل برهمه بلاها نهادیم تو نیز بنده باشد که به ازان باشد که من اندیشم باز گشتم و بگفتم و بوسهل از کار بشد که سخت بد دل مردی بود و امیر روزه داشت نماز دیگر بار نداد و پیغام آمد که باز گردید و کاربسازید ما فردا سوی مرو خواهیم رفت و قوم نومید باز گشتند و کارها راست کردند. و دیگر روز الجمعة الثانی من شهر رمضان کوس بزدند و امیر بر نشست و راه مرو گرفت اما متحیر و شکسته دل می رفتند راست.

و پیدا است که طاقت چند دارند و هندوان باقی پیاده اند و گرسنه
چه گوئی که کار را روی چیست گفت زندگانی خواجهٔ بزرگ دراز
باد من ترکی ام یک لخت و من راست گویم بی محابا این لشکر
را چنانکه من دیدم کار نخواهند کرد و ما را بدست خواهند داد که بی
نوا و گرسنه اند و بترسم که اگر دشمن پیدا آید خللی افتد که آن را در
نتوان یافت وزیر گفت تو این بخداوند بتوانی گفت گفت چرا
نتوانم گفت من نقیب خیلتاشان امیر محمود بودم و بری ماند
مرا با این خداوند و آنجا حاجبی بزرگ یافتم و بسیار نعمت و جاه
ارزانی داشت و امروز بدرجهٔ سالارانم چرا بازگیرم چندین نصیحت
وزیر گفت پس از نماز خلوتی خواه و این بازگوي اگر بشنود بزرگ
منتی باشد ترا بدین دولت و بر ما بندگان تا دانسته باشی و اگر
نشنود تو از گردن خویش بیرون کرده باشی و حق نعمت خداوند
را گزارده گفت چنین کنم و باز گشت و وزیر مرا که بو الفضلم
بخواند و بسوي بو سهل پیغام داد که چنین و چنین رفت و این
باز پسین حیلت است تا چه رود و اگر ترک سخت ساده دل و
راست نبودی تن درین ندادی من بازگشتم و با بوسهل گفتم
گفت آنچه برین مرد ناصح بود بکرد تا نگریم چه رود وزیر معتمد
خویش بفرستاد نزدیک سپاه سالار و حاجب بزرگ بکتغدي و باز
گشت که چنین چاره ساخته شد همه قوم اورا برین شکر کردند
و میان دو نماز همگان بدرگاه آمدند که با کس دل نبود و امیر در
خرگاه بود التونتاش را حث کردند تا نزدیک خدم رفت و بار خواست
و گفت حدیثی فریضه و مهم دارد بار یافت و در رفت و سخن

پیش آمد امیر رضی الله عنه چون فرود سرای رفت و خالی بخرگاه بنشست گله کرد نرا خادمان از وزیر و از اعیان لشکر و گفت هیچ خواست ایشان نیست که این کار بر گزارده آید تا من ازین درد و غم ایمن باشم و امروز چنین رفت و من بهمه حال نرا بخواهم رفت سوی مرو ایشان گفتند خداوند را از ایشان نباید پرسید بر رای و تدبیر خویش کار باید کرد و این خبر بوزیر رسانیدند بوسهل زوزنی را گفت آه چون تدبیر برخدم افتاد تا چه باید کرد و ازان خدم یکی اقبال زرین دست بود و دعوی زیرکی کردی و نگویم که درباره خویش مردی زیرک و گربز و بسیاردان نبود اما در چنین کارهای بزرگ او را دیدار چون افتادی بوسهل گفت اگر چنین است خواجه صلاح نگاه دارد و بنگرد و بجمله سپر بیفگند و باز می گوید گفت همی اندیشیده ام و سوی خیمهٔ خویش بازگشت و کس فرستاد و التونتاش را بخواند بیامد و خالی کرد وزیر گفت ترا بدان خوانده ام از جمله همه مقدمان لشکر که مردی دوتا نیستی و صلاح کار راست و درست بازنمائی و من و سپاه سالار و حاجب بزرگ باخداوند سلطان در ماندیم که هرچه بگوئیم و نصیحت راست کنیم نمی شنود و مارا متهم می دارد و اکنون چنین مصیبت بیفتاده که سوی مرو می رود و مارا ناصواب می نماید که یک سوارکان را همه درحضرت گرسنگی و بی ستوری بیفم و غلامان سرای قوم بر اشترند حاجب بکتغدی فریاد می کند که این غلامان کار نخواهند کرد که می گویند ایشان را چه افتاده است که گرسنه باید بود که بسیار طلب کردند گندم و جو راو حاصل نشد و با هیچ پادشاه برین جمله نرفتند

چاه افتید و هلاک شوید تا من از شما و از خیانات شما برهم و شما
نیز از ما برهید دیگر بار کس سوی من درین باب پیغام نیارد که
گردن زدن فرمایم هردو مدهوش باز گشتند نزدیک قوم و خاموش
بنشستند اعیان گفتند جواب چه داد بوالفتح لیث آراسته سخن
گفتن گرفت و بوالحسن گفت مشنوید که نه برین جمله گفت
و محال باشد که شما مهتران را تشوه دهند خاصه در چنین روزگاری
بدین مهمی امیر چنین و چنین گفت وزیر در سپاه سالار نگریست
و حاجب بزرگ سپاه سالار را گفت اینجا سخن نماند فرمان خداوند
را باشد و ما بندگانیم و ما را بهتر آنست که خداوند بر ما خواهد و
برخاستند و برفتند و این خبر بامیر رسانیدند بر سپاه سالار که
چندین چیز برفت و همچنین بر علی دایه که امیر را ازان آزاری
بزرگ بدل آمد - یکی آن بود چون بطوس بودیم نامه رسید از جانب
التونتاش که برین جانب که منم نیرو می کنند و بمردی حاجت است
جواب رفت که دل قوی دارکه فرمودیم سپاه سالار را تا بتو پیوندد
و بسوی سپاه سالار نامه رفت که التونتاش را دریاب سپاه سالار
گفت مرا که تابع التونتاش می باید بود کوس و دهل و دمدمه
چه بکار است و فرمود تا همه بدریدند و بسوختند و این خبر
بامیر رسانیدند و حاجت آمد بدانکه مسعود لیث را نزدیک
او فرستاد تا دل او را خوش گرداند و برفت و راست نیامد
تا امیر او را بخواند و بمشافهه دل گرم کرد چنین حالها می بود
و فترات می افتاد و دل امیر بر اعیان تباه می شد و ایشان
نیز نومید و شکسته دل می آمدند تا آنگاه که الطامة الکبری

و سر بر آوردندی و می نگریستندی تا از گرسنگی هلاک شدندی و مردم پیاده را حال بتر ازین بود امیر بدین حالها سخت متحیر شد و مجلسی کرد با وزیر و بو سهل و ارکان دولت و اعیان سپاه و گفتند این کار را چه روی است اگر برین جمله ماندید نه مردم ماند نه ستور امیر گفت خصمان اگرچه جمع شده‌اند دانم که ایشان را هم این تنگی هست گفتند زندگانی خداوند دراز باد حال سرد دیگر است در فراخی علف و از همه خوب تر آنکه اکنون غله رسیده باشد و خصمان با سر غله اند و تا ما آنجا رسیم ستور ایشان آسوده باشد و فربه و آبادان و ما درین راه چیزی نیابیم صواب آن می‌نماید که خداوند بهرات رود که آنجا بادغیس و آن نواحی علف است تا آنجا باشیم روزی چند و پس ساخته قصد خصمان کنیم امیر گفت این محال است که شما می گوئید من جز بمرو نروم که خصمان آنجا آیند تا هرچه باشد که هر روز بسر این کار نتوانم آمد گفتند فرمان خداوند را باشد ما فرمان برداریم هرکجا رود و از پیش وی نومید باز گشتند و خالی بنشستند و بر زبان بو الحسن عبد الجلیل و مسعود لیث پیغام دادند که صواب نیست سوی مرو رفتن که خشک سال است و می گویند در راه آب نیست و علف یافته نمی شود و مردم ضجر شوند درین راه نباید فالعیاذ بالله خللی افتد که آن را دشوار در توان یافت برفتند و این پیغام بگزاردند امیر سخت در تاب شد و هردو را سرد کرد و دشنام داد و گفت شما همه قوادان زبان در دهان یکدگر کرده اید و نمي خواهید تا این کار برآید تا من درین رنج می باشم و شما دزدي مي کنید من شما را جائي خواهم برد که همگان در

و نشاپور و بر جمله جانب لشکر فرستاده ساخته با مقدمان هشیار با
سالاران با نام تا طلائع باشند و مخالفان نیز بجنبیدند و بسرخس
آمدند مردم ساخته بسیار و طلائع فرستادند بر روی لشکر ما و هر دو
گروه هشیار می بودند و جنگها می رفت و دست آویزها و امیر
خیمه بر بالا زده بود و بتعبیه ساخته فرود آمده بود و شراب می خورد
و بتن خویش با معظم لشکر که بروي خصمان نمی رفت منتظر
آنکه تا غله در رسد و حال نرخ بجایگاهی رسید که منی نان بسیزده
درم شد و نا یافت و جو خود کسی بچشم نمی دید و طوس و نواحي
آن را بکندند و از هرکس که منی غله داشت بستدند و سوري آتش
درین نواحی زد و مردم و ستور بسیار از بی علفی بمرد که پیدا
بود که بگیاه زندگانی چند بتوانستند کشید و کار بجائی رسید که بیم
بود که لشکر از ضرورت بی علفي خروجی کردی و کار از دست
بشدی امیررا آگاه کردند و مصرح بگفتند که کار از دست مي بشود
حرکت باید کرد که اگر کرده نیاید کاري رود که تلافی آن دشوار پذیرد ـ
امیر از آنجا حرکت کرد بر جانب سرخس روز شنبه نوزدهم شعبان
تا بسرخس رسیدیم و در راه چندان ستور بیفتاد که آن را اندازه نبود
و مردم همه غمی و ستوه ماندند از بی علفی و گرسنگي آنجا رسیدیم
در راه چندان ستور بیفتاده یک روز مانده از شعبان شهر خراب و بی آب
بود و شاخی غله نبود و مردم همه گریخته و دشت چنال گوئی سوخته
اند هیچ گیاه نه مردم متحیر گشتند و مي رفتند و از دور جای گیاه
پوسیده می آوردند که روزگار گذشته یاران آن را دران صحرا انداخته بودند
و ان را آب می زدند و پیش ستور می انداختند یک دو دم بخوردندی

ماه جمادی الاخری امیر بجشن نو روز بنشست و هدیها بسیار آورده بودند و تکلف بسیار رفت و شعر شنود از شعرا که شادکام بود درین روزگار زمستان و فارغ دل و تفرقتی نیفتاد و صله فرمود و مطربان را نیز فرمود مسعود شاعر را شفاعت کردند سه صد دینار صله فرمود بنامه و هزار دینار مشاهره هر ماهی از معاملات جیلم و گفت هم آنجا می باید بود پس از نو روز کار حرکت پیش گرفت و بساختند بقیهٔ آنچه ساخته بود و صاحب دیوان سوری را گفت بساز تا با ما آئی چنانکه بنشابور هیچ نمانی و برادرت اینجا بنشابور نائب باشد گفت فرمان بردارم و خود برین عزم بودم که یک لحظه از رکاب خداوند دور نباشم در آنچه بمن رسید درین روزگار و برادر را نائب کرد و کار بساخت و نیز گفته بود که سوری را با خود باید برد که اگر خراسان صافي شود اورا باز توان فرستاد و اگر حالی باشد دیگرگون تا این مرد بدست مخالفان نیاید که جهان بر من بشوراند و نیز گفتند که بوسهل حمدونی این در گوش امیر نهاد و بو المظفر جمحی را امیر خلعت فرمود و شغل بریدی بروی مقرر داشت و علویان و نقیب علویان را خلعت داد و بوالمظفر را بدو سپرد و قاضی صاعد امیر را درین روزگار یک بار دیده بود اما دو پسرش پیوسته بخدمت می آمدند درین وقت قاضی بیامده بود بوداع و دعا گفت و پندها داد و امیر هر دو پسرش را خلعت داد و بعزیزی بخانه باز فرستادند - و امیر از نشابور حرکت کرد بر جانب طوس روز شنبه دو روز مانده بود از جمادی الاخری دهم نو روز راه درهٔ مرغ و بصحرا فرود آمد بر سر راهها سرخ و نسا و بارد و استو

بیرون کند و ایشان را بسرحد رساند و بگرد ایشان بسلامت بغزنین رسیدند تا آنچه داشتند و آن بلا که ما دیدیم ایشان ندیدند و بوالحسن دبیر الجلیل را امیر ریاست نشاپور داد هم بران خط و طراز که حسنک را داد که امیر محمود خلعتی فاخر دادش و طیلسان و دراعه پیش آمد و خدمت کرد و باز گشت و اسپ خواجهٔ بزرگ رئیس نشاپور خواست و بخانه باز رفت و وی را سخت نیکو حق گزاردند و اعیان و مقدمان نشاپور همه نزدیک وی آمدند و وی رعونت را با ایشان بکار داشتی که من هم چون حسنکم و بخائیدندش که این روزگار بروزگار حسنک چون مانست و درین روزگار نامها از خلیفه اطال الله بقاءه بنواخت تمام رسید سلطان را مثال چنان بود که از خراسان نجنبد تا آنگاه که آتش فتنه که بسبب ترکمانان اشتعال پذیرفته است نشانده آید چون ازان فارغ گشت سوی ری و جبال باید کشید تا آن بقاع نیز از متغلبان صافي شود و جوابها آن بود که فرمان عالی را بسمع و طاعت پیش رفت و بنده برین جمله بود عزیمتش و اکنون جد زیادت کند که فرمان رسید و امیر بغداد نوشته بود و تقربها کرده که بشکوهید از حرکت این پادشاه وی را نیز جواب نیکو رفت و باکالیجار را نیز که والي گرگان و طبرستان بود امیر خلعتی سخت نیکو فرستاد بارسول و نامه بدل گرمی و نواخت که خدمتهای پسندیده کرده بود دران روزگار که بوسهل حمدونی و سوری آنجا بودند بوالحسن کرجي را که خازن عراق بود و با این قوم باز آمده امیر باز ندیمی فرمود و خلعت داد و پیر شده بود و نه آن بوالحسن آمد که دیده بودم و روزگار دگر گشت و مردم و همه چیزها - و روز پنجشنبه هژدهم.

این حدیث بر طریق غرائب و عجائب و اسکدار غزنین رفیق دزین ساعت پیش برد نامهٔ کوتوال غزنین بود بوعلي می خواند وروی به ندیمان آورد و گفت کوتوال نوشته است و گفته بیست و انده‌زار تقفیز غله در کندوها انبار کرده شده است باید فروخت یا نگاه باید داشت مارا بغزنین چندین غله است و اینجا چنین درماندگی ندیمان تعجب نمودند و پس ازان تا این گاه که این پادشاه گذشته شد رضي الله عنه عجائب بسیار افتاد و باز نمایم بجای خویش آنچه نادر تر بود تا خوانندگان را مقرر گردد که دنیا درکل به نیم پشیز نیرزد و حال علف چنان شد که اشتر تا دامغان ببردند و از انجا علف آوردند و ترکان البته پیرامون ما نگشتند که ایشان نیز بخویشتن مشغول بودند که این قحط و تنگی بهمه جایها بود و با بو سهل حمدونی امیر سرگران می داشت و وی بدین غمناک و متحیر بودی و وزیر پوشیده تفاني می زد و بوسهل معمود لیث را در میانه آورد و چند روز پیغام می رفت و می‌آمد تا قرار گرفت برآنکه خداوند را خدمتی کند پنجاه هزار دینار و خط بداد و مال در زمان بخزانه فرستاد امیر فرمود تا وی را خلعتی دادند فاخر و بمجلس امیر می آمد بندیمی می نشست و پس ازین بروزی چند بفرمود وی را تا سوی غزنین برود و شغل نشاپور راست بر دارد و آنچه بقلعهٔ میکائیلی است نهاده فرود آرند و از راه روستای بست سوی سیستان کشد و ازانجا ببست رود کوتوال غزنین کار او بساخت و میته با دویست سوار ساخته نامزد شد که با وی برود برفتند از نشاپور و نامه رفت ببدر حاجب تا با ایشان بدرقهٔ را

او آنجا باغ و سرای کنند و جفت واری بدویست درم می گفتند
و او لجاج می کرد و آخر بخرید و بها بدادند من تبسمی کردم و او
بدید و سخت بد گمان مردی بود هیچ چیز نه در دل بجایها کشیدی
چون قوم باز گشتند مرا گفت رنج این مهم داشتم تا برگزارده آمد و خواستم
که باز گردم گفت تبسمی کردی بوقت بها دادن زمین سبب چه بود
حال استادم بونصر و زمین که خواست خرید با وی گفتم دیر اندیشید
پس گفت دریغا بو نصر که رفت خردمند و دور اندیش بود و اگر
تو این با من پیش ازین می گفتی بهیچ حال این نخریدمی و اکنون
چون خریده آمد و زر داده شد زشت باشد از بیع باز گشتن و پس
ازین چون بشود اتفاق و مارا این حال پیش آمد خبر یافتم که
حال این محمد آباد چنان شد که جفت واری زمین بیک من
گندم می فروختند و کس نمی خرید و پیش باز حادثهٔ اتفاق این
سال باید رفت که جفت واری زمین بهزار درم بخرند و پس ازان
بدویست درم فروشند و پس ازان بیک من گندم فروشند و کس
نخرد شبا روزی عبرت باید گرفت ازچندین چیزها - و دیگر آبگینهای
بغدادی مجرود و مخروط دیدم که ازان بغدادی بدیناری خریده بودند
که بسه درم فروختند و پس از باز گشتن ما بنشاپور منی نان سیزده
درم شده بود و بیشتر از مردم شهر و نواحي بمرد و حال علف چنان
شد که یک روز دیدم و مرا نوبت بود بدیوان که امیر نشسته بود
و وزیر و صاحب دیوان رسالت و تا نماز پیشین روزگار شد تا پنج روز
علف راست کردند غلامان را نان و گوشت و اسپان را کاه و جو نبود
پس از نماز پیشین از کار علف فارغ شدیم امیر بخانه می گفت

عبرتی است تا خردمندان این دنیای فریبنده را نیکو بدانند و درنشاپور دیهی بود محمدآباد[۲] نام داشت و بشادیاخ پیوسته است وجای عزیز است چنانکه یک جفت وار ازان که بنشاپور و کرمان جریب گویند زمین ساده بهزار درم بخریدندی و چون با درخت و کشت و رزی بودی بسه هزار درم و استادم را بونصر آنجا سرای بوده و سخت نیکو براورده و بسه جانب باغ و آن سال که از طبرستان باز آمدیم و آن سال مقام افتاد بنشاپور خواست که دیگر زمین خرد تا سرای چهار باغ باشد و بده هزار درم بخرید از سه کدخدای و قباله بنوشتند و گواه گرفتند چون بها خواستند داد من حاضر بودم استادم گفت جنسی با سیم باید برداشت و دیگر روز فروشندگان لجاج کردند که همه زر باید وی زمانی اندیشید و پس قباله برداشت و بدرید و گفت زمین بکار نیست و خداوندان زمین پشیمان شدند و عذر خواستند گفت البته نخواهم و قوم باز گشتند و مرا گفت این چه هوس بود که من در سر داشتم که زمین می خریدم واگر حال جهان این است که من می بینم هر کس که زندگانی یابد بیند که اینجا چنان شود که جفت واری زمین بده درم فروشند من باز گشتم و با خویشتن گفتم این همه از سوداهای محترق این مهتر است و این سال بنشاپور آمدیم و بوسهل زوزنی درین سرای استادم فرود آمد یک روز نزدیک وی رفتم یافتم چندی از دهقانان نزدیک وی و سی جفت وار زمین نزدیک این سرای بیع می کردند که بنام

---

(۲) ن — مهرآباد

ایستند و چون خصمان باطراف بیابان افتندی و کار علف تا یافته ازانجا بجایگاهی صعب کشند و از لشکریان بانگ و نفیر بر آید امیر رضي الله عنه از نسا بازگشت هم از راه باورد و استوار پیش نشاپور کشید و قضاة و علما و فقها و پسران قاضي صاعد بجز قاضي صاعد که نتوانست آمد بسبب ضعف باستقبال آمدند تا قصبهٔ استو که خوجان گویند - و امیر بنشاپور رسید روز پنجشنبه نیمهٔ ماه ربیع الآخر - و بیست و هفتم ماه بباغ شادیاخ فرود آمدند و سوري مثال داده بود تا آن تخت مسعود که طغرل بدان نشسته بود و فرش صفه جمله پاره کرده بودند و بدرویشان داده و نو ساخته وبسیار مرمت فرموده و آخرها که کرده بودند بکنده و امیر را این خوش آمده وی را احماد کرد و بسیار جهد کرده بود تا بیست روز علف توانست ساخت و نشاپور این بار نه چنان دیده بودم که همه خراب گشته و اندک مایه آباداني مانده و مني نان بسه درم و کدخدایان سقفهای خانها بشگافته و بفروخته و از گرسنگي با عیال و فرزندان بمرده و قیمت ضیاع بشده و درم بدانگی باز آمده و موفق امام صاحب حدیثان با طغرل برفته بود امیر پس از یک هفته بدر حاجب را بروستای بُست فرستاد و التونتاش حاجب را بروستای بیهق و حاجب بزرگ بخواف و باخرز و اسفند و سپاه سالار را بطوس و همه اطراف را بمردم بیاگند و بشراب و نشاط مشغول گشت و ببود هوا بس سرد و حال بجایگاه صعب رسید و چندین قحط بنشاپور یاد نداشتند و بسیار مردم بمرد لشکري و رعیت و چند چیز نادر دیدم درین روزگار ناچار بود باز نمودن آن که در هر یکی ازان

استاد دیوان نکت آنچه جاسوسان خبر آورده بودند باز گفت هرگونه سخن رفت وزیر گفت رای خداوند برتر و عالی تر و ازینج راه دور نیست بنده را صواب تر آن می نماید تا به نسا برود و آنجا روزی چند بباشیم و علف آنجا خورده آید که هم فزع و بیم خصمان آنجا زیاده گردد و دور تر گریزند و هم بخوارزم خبر افتد و سود دارد و مقرر گردد بدور و نزدیک که خداوند چنان آمده است که بخراسان باز گردد تاخللها بجمله دریافته آید امیر گفت صواب جز این نیست و دیگر روز حرکت کرد و بنسا رفت و هزاهزدران نواحی افتاد و خصمان فراوه از بیابانها کشیدند و بنها را بجانب بلخان کوه بکشیدند و اگر قصدی بودی بجانب ایشان بسیار مراد بحاصل شدی و پس ازان بمدتی دراز مقرر گشت که حال خصمان چنان بود که طغرل چندین روز موزه و زره از خود دور نکرده بود و چون بخفتی سر ببالین کردی چون حال مقدم قوم برین جمله باشد توان دانست که ازان دیگران چون بود و امیر بنسا روزی چند مقام کرد و شراب خورد که ناحیتی خوش بود و لشکر سلطان از خوارزم ملطفهٔ نهانی فرستادند و تقربها کردند و آن را جوابها نوشتیم ملطفهای توقیعی وزیر مرا گفت این همه عشوه است که دانند که ما قصد ایشان نتوانیم کرد یکی آنکه قحط است درین نواحی و لشکر اینجا مدتی دراز مقام نتوانند کرد تا سوی خوارزم کشیده آید و دیگر خصمان اندر خراسان چنین بما نزدیک و از بهر ایشان آمده‌ایم پیش ما را بخراب کرده اند بشیشهٔ تهی جواب نیکو می باید داد خوارزمیان را تا اگر در دل فسادی دارند سر افکنده و خاموش

بمیانه کرده بودند چنانکه در خواستی یافت اگر بتعجیل رفتی اما
از قضا آمده و آنکه بی خواست ایزد عز ذکره هیچ کار پیش نرود
مولا زاده را بگرفتند حاجب و پیش امیر آوردند از وی خبر ترکمانان
و بنها پرسیده آمد گفت چند روز است تا بنها را علي مکائیل
سوی ریگ نسا و فراوه بردند و اعیان و مقدمان با لشکری انبوه و
ساخته در پره بیابانند از راه دور برده فرسنگ و مرا اسپ لنگ
شده و بماندم امیر رضي الله عنه از کار فرو ماند سواری چند از
مقدمان و طلیعهٔ ما در رسیدند و امیر را گفتند مولا زاده دروغ می
گوید و بنها چاشتگاه رانده اند و ما گرد دیدیم سپاه سالار علي و دیگران
گفتند آن گرد لشکر بوده است که اینها بدین غافلی نباشند که بنه
بخویشتن چندین نزدیک دارند و رای امیر راست کردند و بسیار
رانده بود و روز گرم ایستاده بکران باورد فرود آورد و اگر همچنان تفت
براندی و یا لشکری فرستادی این جمله بدست آمدي که شب را
جاسوسان ما رسیدند که ترکمانان بدست و پای مرده بودند و دستها
را از جان شسته و بنه بدیشان سخت نزدیک آنجا رسیدی و
مرادی بزرگ بر آمدی و چون ترسیدند بنها را بتعجیل براندند تا
سوی نسا روند که رعبی و فزعی بزرگ بر ایشان راه یافته است و
اگر سلطان بفراوه رود نه همانا ایشان ثبات خواهند کرد که بعلف
سخت در مانده اند و مي گفتند هرچند بر ما می آیند ما پیشتر
می رویم تا زمستان فراز آید و ضجر شوند و باز گردند و وقت بهار بی بنه
بجنگ باز آئیم امیر چون برین اخبار واقف گشت بباورد مقام کرد
و زمستان در آمد و اعیان را بخواند و درین باب رای زدند و بو سهل

که طغرل نیک تعجیل کرده بود و بر راه اسپان آسوده داشت که اورا دیده نیامده اما در نوجی رسیدیم و می گفتند سلیمان و ارسلان جاذب و قدر خان سر ایشان بودند و درهٔ تنگ بود و ایشان راهی دانستند و بکوه بر شدند ساخته و گروهی یافتیم و می نمود که نه ترکمانان بودند اینجا امیر دو روز بار افگند تا لشکر بیاساید و بو سهل حمدونی و سوری اینجا بما رسیدند با حاجب جامه دار و گوهرآئین خزینه دار و دیگر مقدمان و سواری پانصد امیر فرمود ایشان را که سوی نشاپور باید رفت و شهر ضبط کرد که نامهٔ بو المظفر جمحی رسیده است که صاحب برید را مثال داده تا وی متواری بیرون آمده است و علویان با وی یارند اما اعیان خواسته اند و فساد می کنند تا شهر ضبط کرده آید و علف باید ساخت چندانکه ممکن گردد که ما بقیت زمستان آنجا مقام خواهیم کرد ایشان برفتند و امیر تاختن کرد و سوی باورد بتاخت و وزیر سواران را که نامزد این تاختن بودند گفت که بر اثر وی آیند و امیر بتاختن رفت با سواران جریده و نیک اسپه دره برمی گرفته بودند و طغرل چون بباورد رسید داؤد و نیالیان را یافت تا همه لشکر ترکمانان و جمله بنها را گفته بودند که روی بیابان برند بتعجیل تا در بیابان بباشیم و یکی دست کمانی بکنیم که این پادشاه از لونی دیگر آمده است اندرین بودند که دیدبانان که بر کوه بودند ایستاده بر یک دیگر تاختند و گفتند که سلطان آمد و خبر بطغرل و داؤد و دیگر قوم رسانیدند و بنها براندند و ما ازان اشکستها[۲] بصحرای باورد رسیدیم لختی

(۲) ن ـ اسکستها

و برفتند و طغرل سواران نیک اسپه داشته بود بر راه چون شنوده
بود که امیر سوی طوس رفت مقرر گشت که راهها بر وی فروخواهد
گرفت بتعجیل سوی او بکشید از اتفاق عجائب که نمی بایست که
طغرل گرفتار آید آن بود که سلطان اندک تریاکی خورده بود و خواب
تمام نا یافته پس از نماز خفتن بر پیل بخواب شد و پیلبانان چون
بدانستند زهره نداشتند پیل را بشتاب راندن و بکام خوش خوش می
راندند و سلطان خفته بود تا نزدیک سحر وآن فرصت ضائع شد که اگر
آن خواب نبودی سحرگاه بر سر طغرل بودی و من با امیر بودم سحر
گاه نیز براندیم چنانکه بامداد را بنوق بودیم آنجا فرود آمدیم و نماز
بامداد بکرد و کوهی روئین که بر جمازگان بود فرو کوفتند امیر پیل
براند بشتاب تر و بدر حاجب با فوجی ترک و عرب و ارتگین
حاجب با غلامی پانصد سرائی برفتند بتاختنی سخت قوی
چون بجرجان رسیدند قصبهٔ استوار طغرل بامداد ازانجا برانده بود
که اورا آواز کوس رسیده بود و بر راه عقبه بیرون برفته چنانکه بسیار
جای ثقل بگذاشته بودند از شتاب که کردند. و امیر در دمادم دررسید
و این روز یکشنبه بود پنجم ماه ربیع الاول و فرود آمد سخت ضجر از
شدن این فرصت و در خویشتن و مردمان می افتاد و دشنامی
فحش می داد چنانکه من وی را هرگز بران ضجرت ندیده بودم
ودر ساعت تکین حکیمی را که سواری مبارز و دلیر بود و تاقیشان
او داشتی با پانصد غلام سرائی آسوده و پانصد خیلتاش کسیل کرد
بدنبال گریختگان و مردمان دیگر رفتند سخت بسیار بطمع آنکه چیزی
یابند و نماز شام را باز آمدند و بسیار کالا و قماش آوردند و گفتند

بودند و کاری کرده بودند یاد آورده بدان قرار گرفت که وزیر رسولی فرستد و نصیحت کند تا بپراگنند و رسولان در میان آیند و بقاعدهٔ اول باز شوند تا کار بصلاح باز آید و جنگ و مکاشفت بر خیزد چون باز گشتند از پیش امیر وزیر حاکم بو نصر مطوعی زوزنی را بخواند و او مردی جلد وسخن گوی بود و روزگار دراز خدمت محمد علوی سالاری بدان محتشمی کرده و رسوم کارها بدانسته و پس از وی این پادشاه او را بشناخت بکفایت و کار دانی و شغل عرب و کفایت نیک و بد ایشان بگردن او کرده و این سخن با وی باز راند و مثالها بداد و گفت البته نباید گفت که سلطان ازین آگاهی دارد اما چون من و وزیر مصالح کار مسلمانان و درمت و دشمن را اندیشه باید داشت ناچار درچنین کارها سخن گوئیم تا شمشیرهای ناحق در نیام شود و خونهای نا حق ریخته نشود و رعیت ایمن گردد و شما چندین رنج می به بینید وزده و کوفته و کشته می شوید این پادشاهی بس محتشم او را خصم خویش کرده اید فردا از دنبال شما نخواهد ایستاد تا بر نیندازند اگرچه شما را درین بیابان وقت از وقتی کاری می رود آن را عاقبتی نتواند بود اگر سر بخط آرید و فرمان می کنید من در حضرت این پادشاه درین باب شفاعت کنم و باز نمایم که ایشان هم این جنگ وجدال و مشقت و پریشانی از بیم جان خویش و زن و بچهٔ خویش می کنند که درجهان جائی ندارند که آنجا متوطن شوند اگر رحمت و عاطفت پادشاهانه ایشان را در یابد و چرا خوری و ولایت بایشان ارزانی داشته آید بندگی نمایند و بندگان خداوند ازین تاختها و جنگها بر آسایند و چنان

و جلّ از عنایت خویش فرود گذارد تا چندین قومی بروی دست یابند دلیل باشد که ایزد تعالی از وی بیازرده است خداوند اندیشه کند که کار بدان حضرت بزرگ آسمانی چگونه دارد گفت نشناسم که چیزی رفته است با هیچ کس یا کرده آمده است که از رضای ایزد تعالی دور باشد گفتم الحمد لله و این بی ادبی است که کردم و می کنم اما از شفقت است که می گویم خداوند بهتر بنگرد میان خویش و خدای عزّ و جلّ اگر عذری باید خواست بخواهد و هم امشب گیرد و پیش آفریدگار رود با تضرع و زاری روی بر خاک نهد و نذرها کند و برگذشتها که میان وی و خدای عزّ وجلّ اگر چیزی بوده است پشیمانی خورد تا هم از فردا به بیند که اثر آن پیدا آید که دعای پادشاهان را که از دل راست و اعتقاد درست رود هیچ حجاب نیست و بنده را بدین فراخ سخنی اگر به بیند نباید گرفت که خود دستوری داده است چون این بگفتم گفت پذیرفتم که چندین کنم و ترا معذور داشتم که بفرمان من گفتی و حق نعمت مرا و ازان پدرم بجا آوردی بازگرد و بهر وقتی که خواهی همچندین می گوی و نصیحت می کن که برتو هیچ تهمت نیست خدمت کردم و باز گشتم امید دارم که خدای عز وجلّ مرا پاداش دهد برین جمله که گفتم و ندانم که خوش آمد و یا نیامد باری از گردن خویش بیرون کردم من که ابوالفضلم گفتم زندگانی خداوند دراز باد آنچه برتو بود کردی و حق نعمت و دولت بگزاردی و باز گشتم و چون دیگر روز شد مجلسی کردند و از هر گونه سخن رفت و رای زدند آن سخنانی که خصمان گفته

باشد لشکرگاه ما آنجا می باشد و این قوم برخوید و غله فرود آیند و جایهای گزیده تر و یخ و آب روان یابند و ما را آب چاه بباید خورد آب روان و یخ نیابیم و اشتران ایشان بکنام علف توانند شد و از دور جای علف توانند آورد و مارا اشتران در لشکرگاه بر در خیمه باید داشت که بکران لشکرگاه نتوانند چرانید گفت سبب آن است که که با ایشان بنه گران نیست چنانکه خواهند می آیند و می روند و با ما بنها گرانست که از نگاه داشت آن بکارهای دیگر نتوان رسید و این است که من می گویم که مارا از بنها دل فارغ می باید که باشد ایشان را بس خطری نباشد کار ایشان را فیصل توان کرد گفتم مسئلتی دیگر است هم بی وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان لشکر راست نیاید اگر رای عالی بیند فردا مجلسی کرده آید تا درین باب رای زنند و کاری پخته پیش گیرند و تمام کنند گفت نیک آمد گفتم نکتهٔ دیگر است زندگانی خداوند دراز باد که بنده شرم می دارد که باز نماید گفت بباید گفت و باز نمود که بگوش رضا شنوده آید گفتم زندگانی خداوند دراز باد که معلوم است که آنچه امروز در خراسان ازین قوم می رود از فساد مردم کشتن و مثله کردن و زنان حرم مسلمانان را بحلال داشتن چنانکه درین صد سال نشان نداده اند و نبوده است و در تواریخ نیامده است و ما این همه در جنگها که کنند ظفر ایشان می باشد بدا قوما ما اینم که ایزد عز ذکره چندین قوم را بر ما مسلط کرده است و نصرت می دهد و کار جهان بر پادشاهان و شریعت بسته است و دولت و ملت دو برادرانند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند و چون پادشاهی را ایزد عز

و جلّ از عنایت خویش فرود گذارد تا چندین قومی بروی دست یابند دلیل باشد که ایزد تعالی از وی بیازرده است خداوند اندیشه کند که کار بدان حضرت بزرگ آسمانی چگونه دارد گفت نشناسم که چیزی رفته است با هیچ کس یا کرده آمده است که از رضای ایزد تعالی دور باشد گفتم الحمد لله و این بی ادبی است که کردم و می کنم اما از شفقت است که می گویم خداوند بهتر بنگرد میان خویش و خدای عزّ و جلّ اگر عذری باید خواست بخواهد و هم امشب گیرد و پیش آفریدگار رود با تضرع و زاری روی بر خاک نهد و نذرها کند و برگذشتها که میان وی و خدای عزّ وجلّ اگر چیزی بوده است پشیمانی خورد تا هم از فردا ببیند که اثر آن پیدا آید که دعای پادشاهان را که از دل راست و اعتقاد درست رود هیچ حجاب نیست و بنده را بدین فراخ سخنی اگر به بیند نباید گرفت که خود دستوری داده است چون این بگفتم گفت پذیرفتم که چندین کنم و ترا معذور داشتم که بفرمان من گفتی و حق نعمت مرا و ازان پدرم بجا آوردی بازگرد و بهر وقتی که خواهی همچندین می گوی و نصیحت می کن که برتو هیچ تهمت نیست خدمت کردم و بازگشتم امید دارم که خدای عزّ وجلّ مرا پاداش دهد برین جمله که گفتم و ندانم که خوش آمد و یا نیامد باری از گردن خویش بیرون کردم من که ابوالفضلم گفتم زندگانی خداوند دراز باد آنچه برتو بود کردی و حق نعمت و دولت بگزاردی و بازگشتم و چون دیگر روز شد مجلسی کردند و از هر گونه سخن رفت و رای زدند آن سخنانی که خصمان گفته

باشد لشکرگاه ما آنجا می باشد و این قوم برخوید و غله فرود آیند و جایهای گزیده تر و یخ و آب روان یابند و ما را آب چاه بباید خورد آب روان و یخ نیابیم و اشتران ایشان بکنام علف توانند شد و از دور جای علف توانند آورد و مارا اشتران در لشکرگاه بر درخیمه باید داشت که بکران لشکرگاه نتوانند چرانید گفت سبب آن است که که با ایشان بنه گران نیست چنانکه خواهند می آیند و می روند و با ما بنها گرانست که از نگاه داشت آن بکارهای دیگر نتوان رسید و این است که من می گویم که مارا از بنها دل فارغ می باید که باشد ایشان را بس خطری نباشد کار ایشان را فیصل توان کرد گفتم مسئلتی دیگراست هم بی وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ واعیان لشکر راست نیاید اگر رای عالی بیند فردا مجلسی کرده آید تا درین باب رای زنند و کاری پخته پیش گیرند و تمام کنند گفت نیک آمد گفتم نکتهٔ دیگر است زندگانی خداوند دراز باد که بنده شرم می دارد که باز نماید گفت بباید گفت و باز نمود که بگوش رضا شنوده آید گفتم زندگانی خداوند دراز باد که معلوم است که آنچه امروز در خراسان ازین قوم می رود از فساد مردم کشتن و مثله کردن وزنان حرام مسلمانان را بحلال داشتن چنانکه درین صد سال نشان نداده اند و نبوده است و در تواریخ نیامده است و ما این همه در جنگها که کنند ظفر ایشان می باشد بدا قوما ما ایم که ایزد عز ذکره چنین قوم را بر ما مسلط کرده است و نصرت می دهد و کار جهان بر پادشاهان و شریعت بسته است و دولت وملت دو برادرانند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند و چون پادشاهی را ایزد عز

و جلّ از عنایت خویش فرود گذارد تا چندین قومی بروی دست یابند دلیل باشد که ایزد تعالی از وی بیازرده است خداوند اندیشه کند که کار بدان حضرت بزرگ آسمانی چگونه دارد گفت نشناسم که چیزی رفته است با هیچ کس یا کرده آمده است که از رضای ایزد تعالی دور باشد گفتم الحمد لله و این بی ادبی است که کردم و می کنم اما از شفقت است که می گویم خداوند بهتر بنگرد میان خویش و خدای عزّ و جلّ اگر عذری باید خواست بخواهد و هم امشب گیرد و پیش آفریدگار رود با تضرع و زاری روی بر خاک نهد و نذرها کند و برگذشتها که میان وی و خدای عزّ وجلّ اگر چیزی بوده است پشیمانی خورد تا هم از فردا به‌بیند که اثر آن پیدا آید که دعای پادشاهان را که از دل راست و اعتقاد درست رود هیچ حجاب نیست و بنده را بدین فراخ سخنی اگر به بیند نباید گرفت که خود دستوری داده است چون این بگفتم گفت پذیرفتم که چندین کنم و ترا معذور داشتم که بفرمان من گفتی و حق نعمت مرا و ازان پدرم بجا آوردی بازگرد و بهر وقتی که خواهی همچنین می گوی و نصیحت می کن که برتو هیچ تهمت نیست خدمت کردم و باز گشتم امید دارم که خدای عزّ وجلّ مرا پاداش دهد برین جمله که گفتم و ندانم که خوش آمد و یا نیامد باری از گردن خویش بیرون کردم من که ابوالفضلم گفتم زندگانی خداوند دراز باد آنچه برتو بود کردی و حق نعمت و دولت بگزاردی و باز گشتم و چون دیگر روز شد مجلسی کردند و از هرگونه سخن رفت و رای زدند آن سخنانی که خصمان گفته

باشد لشکرگاه ما آنجا می باشد و این قوم برخوید و غله فرود آیند و جایهای گزیده تر و یخ و آب روان یابند و ما را آب چاه بباید خورد آب روان و یخ نیابیم و اشتران ایشان بکنار علف توانند شد و از دور جای علف توانند آورد و مارا اشتران در لشکرگاه بر در خیمه باید داشت که بکران لشکرگاه نتوانند چرانید گفت سبب آن است که که با ایشان بنه گران نیست چنانکه خواهند می آیند و می روند و با ما بنها گرانست که از نگاه داشت آن بکارهای دیگر نتوان رسید و این است که من می گویم که مارا از بنها دل فارغ می باید که باشد ایشان را بهر خطری نباشد کار ایشان را فیصل توان کرد گفتم مسئلتی دیگر است هم بی وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان لشکر راست نیاید اگر رای عالی بیند فردا مجلسی کرده آید تا درین باب رای زنند و کاری پخته پیش گیرند و تمام کنند گفت نیک آمد گفتم نکتهٔ دیگر است زندگانی خداوند دراز باد که بنده شرم می دارد که باز نماید گفت بباید گفت و باز نمود که بگوش رضا شنوده آید گفتم زندگانی خداوند درازباد که معلوم است که آنچه امروز در خراسان ازین قوم می رود از فساد مردم کشتن و مثله کردن و زنان حرام مسلمانان را بحلال داشتن چنانکه درین صد سال نشان نداده اند و نبوده است و در تواریخ نیامده است و ما این همه در جنگها که کنند ظفر ایشان می باشد بدا قوما ما ایم که ایزد عز ذکره چنین قوم را بر ما مسلط کرده است و نصرت می دهد و کار جهان بر پادشاهان و شریعت بسته است و دولت و ملت دو برادرانه که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند و چون پادشاهی را ایزد عز

و جلّ از عنایت خویش فرود گذارد تا چندین قومی بروی دست یابند دلیل باشد که ایزد تعالی از وی بیازرده است خداوند اندیشه کند که کار بدان حضرت بزرگ آسمانی چگونه دارد گفت نشناسم که چیزی رفته است با هیچ کس یا کرده آمده است که از رضای ایزد تعالی دور باشد گفتم الحمد لله و این بی ادبی است که کردم و می کنم اما از شفقت است که می گویم خداوند بهتر بنگرد میان خویش و خدای عزّ و جلّ اگر عذری باید خواست بخواهد و هم امشب گیرد و پیش آفریدگار رود با تضرع و زاری روی بر خاک نهد و نذرها کند و برگذشتها که میان وی و خدای عزّ وجلّ اگر چیزی بوده است پشیمانی خورد تا هم از فردا به‌بیند که اثر آن پیدا آید که دعای پادشاهان راکه از دل راست و اعتقاد درست رود هیچ حجاب نیست و بنده را بدین فراخ سخنی اگر به بیند نباید گرفت که خود دستوری داده است چون این بگفتم گفت پذیرفتم که چندین کنم و ترا معذور داشتم که بفرمان من گفتی و حق نعمت مرا و ازان پدرم بجا آوردی بازگرد و بهر وقتی که خواهی همچنین می گوی و نصیحت می کن که بر تو هیچ تهمت نیست خدمت کردم و باز گشتم امید دارم که خدای عزّ وجلّ مرا پاداش دهد برین جمله که گفتم و ندانم که خوش آمد و یا نیامد باری از گردن خویش بیرون کردم من که ابوالفضلم گفتم زندگانی خداوند دراز باد آنچه بر تو بود کردی و حق نعمت و دولت بگزاردی و باز گشتم و چون دیگر روز شد مجلسی کردند و از هر گونه سخن رفت و رای زدند آن سخنانی که خصمان گفته

باشد لشکرگاه ما آنجا می باشد و این قوم برخیزند و غله نزود آیند و جایهای گزیده تر و یخ و آب روان یابند و ما را آب چاه بباید خورد آب روان و یخ نیابیم و اشتران ایشان بکنار علف توانند شد و از دور جای علف توانند آورد و ما را اشتران در لشکرگاه بر درخیمه باید داشت که بکران لشکرگاه نتوانند چرانید گفت سبب آن است که که با ایشان بنه گران نیست چنانکه خواهند می آیند و می روند و با ما بنها گرانست که از نگاه داشت آن بکارهای دیگر نتوان رسید و این است که من می گویم که ما را از بنها دل فارغ می باید که باشد ایشان را بس خطری نباشد کار ایشان را فیصل توان کرد گفتم مسئلتی دیگر است هم بی وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان لشکر راست نیاید اگر رای عالی بیند فردا مجلسی کرده آید تا درین باب رای زنند و کاري پخته پیش گیرند و تمام کنند گفت نیک آمد گفتم نکتهٔ دیگر است زندگاني خداوند دراز باد که بنده شرم می دارد که باز نماید گفت بباید گفت و باز نمود که بگوش رضا شنوده آید گفتم زندگانی خداوند دراز باد که معلوم است که آنچه امروز در خراسان ازین قوم می رود از فساد مردم . کشتن و مثله کردن و زنان حرام مسلمانان را بحلال داشتن چنانکه درین صد سال نشان نداده اند و نبوده است و در تواریخ نیامده است و با این همه در جنگها که کنند ظفر ایشان می باشد بدا قوما ما ایم که ایزد عز ذکره چنین قوم را بر ما مسلط کرده است و نصرت می دهد و کار جهان بر پادشاهان و شریعت بسته است و دولت و ملت دو برادرانند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند و چون پادشاهی را ایزد عز

کند و سالار بدو رای ما درین متحیر گشت تو مردی نکوئی و غیر صلاح نخواهی درین کار چه بینی بی حشمت باز گوی که مارا از همه خدمتگاران دل بر تو قرار گرفته است که پیش ما سخن گوئی و این حیرت از ما دور کنی و صلاح کار باز نمائی بو نصر می گوید من گفتم زندگانی خداوند دراز باد خداوند سر کشاده با بنده بگوید که چه اندیشیده است و رای عالی بر چه قرار داده اند تا صلاح و صواب باز نماید بمقدار دانش خویش بی وقوف بر مراد خداوند جوابی ندهد امیر گفت صواب آمد آنچه خواجه امروز نماز دیگر گفت که رسولی فرستد و با این قوم گرگ آشتی بکند و ما سوی هرات برویم و این تابستان آنجا بباشیم تا لشکر آسایش یابد و از غزنین نیز اسپ و اشتر و سلاح دیگر خواهیم و کارها از لونی دیگر بسازیم اکنون که سامان کار این قوم بدانستیم چون مهرگان فراز آید قصد پوشنگ و طوس و نشاپور کنیم اگر پیش آیند و شتاب کنند مخف باشیم که نیست ایشان را چون چنین کرده آمد بس خطری و اگر ثبات نکنند و بروند بر اثر ایشان تا باورد و نسا برویم و این زمستان درین کار کنیم تا بتوفیق ایزد عز ذکره خراسان را پاک کرده آید از ایشان گفتم نیکو دیده است اما هیچ کس از وزیر و سالاران لشکر بر خداوند اشارت نکند که جنگی قائم شده و خصمان را نا زده باز باید گشت که ترسند که فردا روز خداوند بهرات باز رسد ایشان را گوید کاهلی گردید تا مرا بضرورت باز بایست گشت و من بنده هم این اشارت نکنم که این حدیث من نباشد اما مسئلتی مشکل افتاده است که ناچار می باید ترسید گفت چیست گفت هر کجا سنگ لاخی و یا خارستانی

خویش بگرداند تا آنچه رای عالیش قرار گیرد کار کرده آید ایشان
باز گشتند و استادم چون بخیمه باز آمد مرا بخواند و گفت می بینی
که این کار بکدام منزلت رسید و کاشکی مرده بودیمی و این رسوائیها
ندیدیمی و در ایستاد و هرچه رفته بود و رای وزیر بران قرار گرفته
باز گفت که همچنان است که امیر می گوید این عجزی باشد و ظاهر
است اما ضرورت است و مرا گفت ای بو الفضل وزیر رای نیکو
دیده است مگر این تدبیر راست برود تا بنام نیکو بهرات رویم
که نباید که خللی افتد و شغلی پیش آید که این عجز را باز جوئیم
ایزد عزّ و جلّ نیکو کناد ما این حدیث می کردیم که فراشی
سلطانی بیامد و گفت امیر می بخواند و استادم برخاست و
برفت و من بخیمهٔ خویش باز رفتم سخت غمناک و شب دور
کشیده بود که استادم باز آمد و مرا بخواند و من نزدیک وی رفتم
خالی کرد و گفت چون نزدیک امیر رسیدم در خرگاه بود تنها مرا
بنشاند و هرکه بودند همه را دور کرد و مرا گفت این کار به پیچید
و دراز شد چنین که می بینی و خصمان زده شده چنین شوخ باز
آمدند و اکنون مرا مقرر گشت و معاینه شد که بکتغدی و سباشی
را با اینها جنگ کردن صواب نبود و پیش ایشان فرستادن و
گذشتنی گذشت و ایشان را قومی مجرد باید چون ایشان یا مایه دار
تا ایشان را مالیده آید و با هرکسی که درین سخن می گوئیم
نمی یابیم جوابی شافی که سالار محتشم زده وکوفتهٔ این قومند وروا
میدارند که این کار پیچیده ماند تا ایشان را معذور داریم و خواجه
از گونه دیگر مردی است و من راه بدو نمی برم حوالت سپاه سالار

از باز خالی کرد با وزیر و اعیان و این خبر بگفت و ملطفها بر
ایشان خوانده آمد امیر گفت تدبیر چیست گفتند هرچه خداوند
فرماید می کنیم و خداوند چه اندیشیده است گفت آن اندیشیده ام
که اینجا بمانم و آلت بیابان راست کنم و جنگی دیگر بمصاف
پیش گیرم و چون بهزیمت شدند تا کران آب از دم ایشان باز
نگردم وزیر گفت اندیشه به ازین باید کرد وقت بد است و خطر
کردن محال است ایشان این سخن می گفتند که آب از جوی باز
ایستاد و با امیر بگفتند و وقت چاشتگاه بود و طلیعهٔ ما در تاخت
که خصمان آمدند بر چهار جانب از لشکرگاه چنان تنگ و برهم
زده بودند خیمها که از مواضع میمنه و میسره و قلب اندک مایه
مسافت بود چنانکه بهیچ روزگار من برین جمله ندیدم امیر روی
بدین اعیان کرد گفت بسم الله برخیزید تا ما نیز نشینیم گفتند
خداوند بر جای خود بباشد که مقدمان ایشان که می گویند
نیامده اند ما بندگان برویم و آنچه واجب است بکنیم و اگر بمددی
حاجت آید بگوئیم و باز گشتند و ساخته بروی مخالفان شدند و
وزیر و استادم زمانی بنشستند و دل امیر خوش کردند و تدبیر
کسیل کردن نامها و مبشران در وقف داشتند تا باز چه پیدا آید و
بازگشتند و آب روان از ما دور ماند و افتادیم بآب چاهها و بسیار چاه
بود اینجا که ما بودیم باندک مسافت شهر سرخس بود و یخ باقی
مانده که نتوانستند آورد از تاختن و سخت گرفتن خصمان و تا نماز
دیگر جنگ سخت بود و بسیار مردم خسته و کشته شد از هردو
جانب و بازگشتند قوم ما سخت غمگین و چیرگی بیشتر مخالفان را

و بتعبیه براند سخت شادکام و بدز منزل سرخس رسید - و روز پنجشنبه پنجم شوال در پس جوئی آب برسان دریا فرود آمدند و طلیعهٔ خصمان آنجا پدید آمدند و جنگی نکردند اما روی نمودند و باز گشتند و شهر سرخس را خراب و بی آب دیده آمد بدان خرمی و آبادانی که آن را دیده بودیم و امیر اندیشمند شد که طلیعهٔ خصمان را اینجا دیده آمد و با اعیان گفت ازین شوخ تر مردم تواند بود که آن مالش که ایشان را رسیده است و اندیشهٔ ما چنان بود که ایشان تا کنارهٔ جیحون و کوه بلخان عنان باز نکشند گفتند هزیمت پادشاهان و ملوک چنین باشد که خانیان از پیش سلطان ماضی هزیمت شدند نیز یکی را ازان قوم کس ندید و این قوم مشتی خوارج اند اگر خواهند که باز آیند زیادت ازان بینند که دیدند و نماز دیگر خبر رسید که خصمان بدو فرسنگی باز آمدند و حشر آوردند و آب این جوی می بگردانند و باز جنگ خواهند کرد و امیر سخت تنگ دل شد و شب را جاسوسان و قاصدان رسیدند و ملطفهای منهیان آوردند نبشته بودند که این قوم بتدبیر بنشستند و گفتند صواب نیست پیش مصاف این پادشاه رفتن رسم خویش نگاه داریم و ما را ببند و نقل دل مشغول نه چندین نیروئی بما باز رسیدیمی پراگندیم - تا ضجر شود و اگر خواهد و اگر نه باز گردد ودی رفت و تموز درآمده است و ما مردمان بیابانی ایم و سختی کش بر گرما و سرما صبر توانیم کرد و وی و لشکرش نتوانند کرد و چند توانند بود درین رنج باز گردد پس استادم این ملطفها بر امیر عرضه کرد و امیر سخت نومید شد و متحیر گشت و دیگر روز پس

گشتند که خصمان سوی ریگ و بیابان کشیدند و با ایشان آلت بیابان نبود و ترسیدم که خللی افتد و این عذر از ایشان فرا ستدند تا پس ازین آنچه رفت بیارم و اگر فرود نیامدمی و برا ثر مخالفان برفتمی همگان من تحت القرط برفتندی و لیکن گفتم که ایزد عز ذکره نخواست و قضا چنان بود و لامهرب من قضائه و برین میان آواز داد مرا که بونصر مشکان کجا است گفتم زندگانی خداوند دراز باد با بوسهل زوزنی مهم بود در پیش پیلان و من بنده با ایشان بودم و چون باد و گرد برخاست تنها و جدا افتادم و تا اینجا بیامدم مگر ایشان فرود آمده باشند گفت برو و بونصر را بگوی تا فتح نامه نسخت کند گفتم فرمان بردارم و باز گشتم و امیر دو نقیب را مثال داد و گفت که با بو الفضل روید تا لشکرگاه و نقیبان با من آمدند و راه بسیار گذاشتم تا لشکرگاه رسیدم یافتم استادم و بوسهل زوزنی نشسته با قبا و موزه و اسپان بزین و خبر فتح یافته و برخواسته و نشستم و پیغام بدادم گفت نیک آمد و حالها باز پرسید همه بگفتم بوسهل را گفت رای درست آن بود که بو الحسن عبد الجلیل دیده بود و لیکن این خداوند را نخواهند گذاشت که کاری راست براند و هر دو بر نشستند پذیره امیر برفتند و بخدمت پیوستند و مبارک باد فتح بکردند و از هر نوع رای زدند و خدمت کردند و رفتند چون استادم باز آمد نسختی کرد این فتح را بخت نیکو و بیاض آن من کردم و نماز دیگر پیش برد و امیر بخواند و بپسندید و گفت نگاه باید داشت که فردا سوی سرخس خواهیم رفت و چون فرود آئیم آنجا نامه نبشته آید و مبشران بروند - و دیگر روز سیوم شوال امیر برنشست

و ترکا ترک بخاست گفتی هزار هزار پتک می کوبند و شعاع سنانها
و شمشیرها درمیان گرد می دیدم و یزدان فتح ارزانی داشت و هر
همه بهزیمت برفتند و دیگران نیز برفتند چنانکه از خصمان کس نماند
و امیر بمهد پیل آمد و بر اثر هزیمتیان نیم فرسنگی براند و من
و این سوار تیز براندیم تا امیر را بیافتیم و حاجب بزرگ و مقدمان
می‌آمدند و زمین بوسه می دادند و تهنیت فتح می کردند امیر
گفت چه باید کرد گفتند خیمه زده آید برکران فلان آب بر چپ
بباید رفت و بسعادت فرود آمد که مخالفان بهزیمت رفتند
و مالشی بزرگ یافتند تا سالاری که خداوند نامزد کند بر اثر
هزیمتیان برود و بو الحسن عبد الجلیل گفت خداوند را هم درین
گرمی فرسنگی‌دو بباید رفت بر اثر هزیمتیان و رنجی دیگر بکشید
تا یک باره باز رهد و منزل آنجا کند سپاه سالار بانگ بدو بر زد و
میان ایشان بد بودی و گفتی در جنگ سخن نیز برانی چرا باندازهٔ
خویش سخن نگوئی و دیگر مقدمان همین گفتند و امیر را ناخوش
نیامد و بو الحسن خشک شد و پس ازان پیدا آمد که رای
درست آن بود که آن بیچاره زد که اگر امیر بدم رفتی از ترکمانان نیز
کس بکس نرسیدی و لیکن هرکه مخلوق باشد با خالق برنتواند
آمد که چون می بایست که کار این قوم بدین منزلت رسد تدبیر
راست چگونه رفتی و ازانجا بپری آخر سالار را با مقدمی چند
بفرستاده آمد بدم هزیمتیان ایشان برفتند و کوفته با سوارانی هم
ازین طراز و خاک و نمکی باختند و جائی بیاسودند و نماز شام
بلشکرگاه باز آمدند و گفتند دوری رفتند و کسی را نیافتند و باز

و من کمین می سازم کوش بجمله می دارید که از چپ خصمان
برآیند تا ایشان با شما درآویزند و من از عقب درآیم و بکشتنی
را فرمود که هزار غلام گزین آورتر زره پوش را نزد من فرست در
وقت جواب برسید که خداوند دل قوی دارد که همه این قلب را
نتوانند جنبانید و خصمان آمده اند و متحیر مانده و میمنه و میسره
ما بر جای خویش است غلامان برسیدند و سواری دو هزار رسیده
بود از مبارزان و پیاده دو هزار سگزی و غزنیچی و غوری و بلخی
و امیر رضی الله عنه نیزه بستد و براند با این لشکر بزرگ ساخته و
برتلی دیگر رفت و بایستاد من با او بودم از قوم خویش دور افتاده
سه علامت سیاه دیدم از دور برتلی از ریگ که بداشته بودند در مقابله
او آمدند که هر سه مقدمان سلجوقیان بودند و خبر یافته بودند که
امیر از قلب روی سوی ایشان نهاده است و صحرا عظیم بود و میان
این دو تل امیر پیادگان را فرود فرستاد با نیزهای دراز و سپرهای
فراخ بودند بر اثر ایشان سواری سه صد و خصمان از هر دو جانب
سوار هزار روانه کردند چون بصحرا رسیدند پیادگان ما نیز آن قوم را
باز بداشتند و سواران از پس ایشان نیز رو کردند و جنگ بغایت گرم
شد که یک علامت سیاه از بالا بجست با سواری دو هزار زره پوش
بگفتند که داود بود روی بصحرا نهادند امیر براند سخت تیز و آواز
داد هان ای مردنان غلامان بتاختند و امیر در زیر تل بایستاد غلامان
و باقی لشکر کمین بخصمان رسیدند و گرد برآمد و من از آنجا فراتر
اسپ بجنبانیدم تا چه رود با سواری علامت جوی و چشم بر چتر
امیر می داشتم و قلب امیر از جای برفت و چنان یک آواز شد

افتادم و کسانی از کهتران که با من بودند از غلام و چاکر از ما دور ماندند و نیک بترسیدیم که نگاه کردیم خویشتن را بر تلی دیگر دیدیم یافتم بو الفتح بستی را پنج و شش غلامش از اسپ فرو گرفته و می گریست و بر اسپ نتوانست بود از درد نقرس چون مرا بدید بگفت این چه حالت است گفتم دل مشغول مدار که همه خیر و خوبی است و چندین بادی خاست و تحیری افزود درین سخن بودیم که چتر سلطان پدید آمد و از پیل باسپ شده بود و متفکر می آمد با غلامی پانصد از خاصگان همه زره پوش و نیزه کوتاه با وی می آوردند و علامت سپاه را بقلب مانده بو الفتح را گفتم امیر آمد و هیچ نیفتاده است شاد شد و غلامان را گفت مرا بر نشانید من اسپ تیز کردم و بامیر رسیدم ایستاده بود و خلف معتمد معروف ربیع کدخدای و حاجب بزرگ سباشی و امیرک قتلی معتمد سپاه سالار آنجا تاخته بودند می گفتند خداوند دل مشغول ندارد که تعبیها برحال خویش است و مخالفان مقهورند و بمرادی نمی رسند اما هر سه مقدم طغرل و داؤد و بیغو روی بقلب نهاده اند با گزیده تر مردم خویش و نیالیان و دیگر مقدمان در روی ما خداوند از قلب اندیشه دارد تا خللی نیفتد امیر ایشان را گفت من از قلب از بهر این گسسته ام که این سه تن روی نهادند و کمین ساخته می آیند تا کاری برود و بگوئید تا هر همه هشیار باشند و نیک احتیاط کنند که هم اکنون بنیروی ایزد عز و جل این کار برگزارده آید ایشان تازان برفتند امیر نقیبان بتاخت سوی قلب که هشیار باشید که معظم لشکر خصمان روی بشما دارند

ی ساختند و بامداد کوس فرو کوفتند و امیر بر مادهٔ پیل برنشست
و اسپی پنجاه جنیبت گردا گرد پیل بود و مقدمان آمده بودند و
ایستاده ازان میمنه و میسره و جناحها مایه دار و مقدمه و ساقه امیر
آواز داد سپاه سالار را وگفت بجایگاه خویش رو و هشیار باش و تا
توانی جنگ می پیوند که ما امروز این کار بخواهیم گذارد بنیروی
ایزد عز ذکره و حاجب بزرگ را فرمود که تو بر میسره رو و نیک اندیشه
دار و گوش بفرمان و حرکت ما می دار و چون ما از قلب تاختن
کنیم باید که تو آهسته روی بمیمنهٔ مخالفان آری و سپاه سالار روی
بمیسرهٔ ایشان آرد و من نگاه می کنم و از جناحها شمایانرا مدد می فرستم
تا کار چون گردد گفت فرمان بردارم و سپاه سالار براند و بباشی نیز
براند و تکین ارک را بر ساقه فرمود با سواری پانصد سرائی قوی ترو
سواری پانصد هندو و گفت هشیار باش تا بنه را خللی نیفتد و
راه نیک نگاه دار تا اگر کسی بینی از لشکر ما که از صف باز گردد
بر جای میان بدو نیم کرده آید گفت چنین کنم و براند امیر
چون ازین کارها فارغ شد پیل براند و لشکر از جای برفت گفتی
جهان می بجنبد و فلک خیره شد از غریو مردمان و آواز کوسها و
بوقها و طبلها چون فرسنگی رفته آمد خصمان بیدا آمدند با لشکر
سخت قوی با ساز و آلت تمام و تعبیه کرده بودند بر رسم ملوک
و بر همه رویها جنگ سخت شد و من و مانند من تازیکان خود
نمی دانستیم که در جهان کجائیم و چون می رود و نماز پیشین را
بادی برخاست و گردی و خاکی که کس مر کس را نتوانست دید
و نظام تعبیها بدان باد بگسست و من از پس پیلان و قلب جدا

ازان رود خانه امیر بدر حاجب و ارتکین با غلامی پانصد بغرستاد تا دمار از مخالفان برآوردند و دندانی قوي بديشان نمودند و چون شب نزدیک آمد بر چهار جانب طلیعه احتیاطی قوي رفت و دیگر روز مخالفان انبوه تر درآمدند و بر سه جانب هر چهار جانب جنگ پیوستند و ازان جهت که آخر ماه رمضان بود امیر بتن خویش بجنگ بر نمی نشست و اختیار چنان کرد که پس از عید جنگ کند تا درین حال خونی ریخته نیاید و هر دو جنگ سخت می بود بر چند جانب و بسیار جهد می بایست کرد تا اشتران گیاه می یافتند و علف توانستند آورد با هزار و دو هزار سوار که مخالفان چپ و راست می تاختند و هرچه ممکن بود از جلدی می کردند و از جهت علف کار تنگ شد و امیر سخت اندیشمند می بود و بچند دفعت خلوتها کرد با وزیر و اعیان و گفت من ندانستم که کار این قوم بدین منزلت است و عشوه دادند مرا بحدیث ایشان و راست نگفتند چنانکه واجب بودی تا بابتدا تدبیر این کار کرده آمدي و پس از عید جنگ مصاف بباید کرد و پس ازان شغل ایشان را از لونی دیگر پیش باید گرفت و بداشت این کار و این جنگ قائم شد باقي ماه رمضان و چون ماه رمضان بآخر آمد امیر عید کرد و خصمان آمده بودند قریب چهار و پنج هزار و بسیار تیر انداختند بدان وقت که ما بنماز مشغول بودیم و لشکر ما پس از ما ایشان را مالشی قوي دادند و تنی دویست را بکشتند و دل از ایشان بستدند که چاشنی قوي خوردند و امیر آن مقدمان را که جنگ کنارهٔ آب کردند بنواخت و صلت فرمود و همه شب کار

تا لشکر کران آب فرود آید و خصمان از چهار جانب فر آمدن گرفتند و جنگی سخت بپای شد و چندان رنج رسید لشکر را تا فرود توانست آمد و خیمها بزدند که اندازه نبود و نیک بیم بود که خللی بزرگ افتادی اما اعیان و مقدمان لشکر نیک بکوشیدند تا کار ضبط شد و با این همه بسیار اشتر بربودند خصمان و چند تن را بکشتند و خسته کردند پیشتر نیروی جنگ گریختگان ما کردند که خواسته بودند تا بترکمانان نمایند که صورتی که ایشان را بسته است نه چنان است و ایشان راست اند تا ایمن شوند و شدند که یک تن از ایشان برین جانب نیامد و جاسوسان ما بروزگار گذشته درین باب بسیار دروغ گفته بودند و زر سده و این روز پیدا آمد که همه زرق بود و چون لشکر با تعبیه فرود آمد و در قلب سلطان فرود آمده بود و میمنه سپاه سالار علی داشت و میسره حاجب بزرگ سباشی داشت و بر ساقه تکین ارک و آن خصمان نیز باز گشتند و نزدیک از ما در کران مرغزاری لشکرگاه ساختند و فرود آمدند چنانکه آواز دهل هر دو لشکر که می زدند بیکدیگر می رسید و با ما پیاده بسیار بودند کندها کردند گرد برگرد لشکرگاه و هرچه از احتیاط ممکن بود بجای آوردند درین روز که امیر رضی الله عنه آیتی بود در باب لشکر کشیدن و آنچه در جهد آدمی بود بجای می آورد اما ستارهٔ او نمی گشت و ایزد تعالی چیز دیگر خواست و آن بود که خواست و در همه لشکر ما یک اشتر را یک گام نتوانستند برد و اشتر هر کس پیش خیمهٔ خویش می داشت و نماز دیگر فوجی قوی از خصمان بیامدند و نمی گذاشتند لشکر ما را که آب آوردندی

را نامزد کردند و بر مقدمه برفت با سواری هزار بیشتر سلطانی
که ازین لشکرگاه رفته بودند و بدایشان التجا کرده و سلیمان و ارسلان
جاذب بر اثر وی هم بدین عدد مردم *

خبر جنگ کردن با سلجوقیان در بیابان سرخس و هزیمت افتادن ایشان

چون امیر بدین حال واقف شد کارها از لونی دیگر پیش گرفت
وچنان دانسته بود که چون علم وی پدید آید آن غلامان بجمله برگردند
و این عشوه داده بودند و ما بخریده بودیم - و روز چهار شنبه هژدهم
ماه رمضان نزدیک چاشتگاه طلائع مخالفان پدید آمد سواری مه صد
نزدیک طلخ آب و ما نزدیک منزل رسیده بودیم و بنه در قفا می آمد
امیر بداشت و بر پیل بود تا خیمه می زدند طلیعهٔ خصمان در تاخت
و ازین جانب نیز مردم بتاخت و دست آویزی قوي بود و مردم
ایشان می رسید و ازین جانب نیز مردم می رفت و خیمها بزدند
و امیر فرود آمد با لشکر و خصمان بازگشتند و احتیاطی تمام کردند
بدان شب در لشکرگاه تا خللی نیفتد و پگاه کوس فرو کوفتند و لشکری
بر نشست ساخته و بتعبیه برفتند چون دو فرسنگ رفته آمد لشکری
بزرگ ازان مخالفان پیدا آمد و طلیعهٔ هردو جانب جنگ پیوستند
جنگی سخت و از هردو جانب مردم نیک بکوشیدند تا نزدیک
دیه بازرگانان پیدا آمد و رود و چشمه بسیار داشت و صحرا
و ملک ریزه بسیار داشت و امیر بر مادهٔ پیل بود در قلب برا[ند]
بیالای گونه رسید نه بس بلند فرمود که خیمهٔ بزرگ آنجا

نگردد آن را از خویشتن جدا کردن که بی وی زندگانی نتوانند کرد و بدان درمانند که خود را نگاه توانند داشت یا بنده را و ما مجرد ایم و بی بنه و بکتغدی و سباشي را آنچه افتاد از گرانی بنه افتاد و بنهٔ ما از پس ما بسی فرسنگ است و ساخته ایم مرد وار پیش کار رویم تا نگریم ایزد عز ذکره چه تقدیر کرده است همگان این تدبیر را بپسندیدند و برین قرار دادند و پورتکین بر جنگ پیشتر نیرو کرد و آنچه گریختگان اینجائی اند از امیر یوسف و حاجب علی تکین وغازي و اریارق و دیگران و طغرل و بیغو گفتند نباید که اینها جائی خللی کنند که مبادا ایشان را بنامها فریفته باشد داؤد گفت اینها را پس پشت داشتن صواب نیست خداوند کشتگانند و بضرورت این جا آمده اند و دیگران که مهترانند چون سلیمان و ارسلان جاذب و قدر حاجب و دیگران هر کسی که هست ایشان پیش باید فرستاد تا چه پیدا آید اگر غدر دارند گروهی از ایشان بروند بخداوند خویش پیوندند و اگر جنگ کنند بهتر تا ایمن شویم گفتند این هم صواب تر و ایشان را گفتند که سلطان آمد و می شنویم که شما را بفریفته اند و میان جنگ بخواهید گشت اگر چندین است بروید که اگر از میان جنگ روید باشد که باز دارند و بشما بلائی رسد و حق نان و نمک باطل گردد همگان گفتند که خداوند ما را بکشته اند و ما از بیم و ضرورت نزدیک شما آمده ایم و تا جان بخواهیم زد و دلیل آنست که می خواهیم تا ما را بر مقدمهٔ خویش بر سبیل طلیعه بفرستید تا دیده آید که ما چه کنیم و چه اثر بنمائیم گفتند هیچ چیز نمانده و پورتکین

تضریب باشد تا الکلاب علی البقر باشد و ایشان بیکدیگر مشغول
شوند و فسادی در غیبت وی ازین دو گروه در ملک وی نیاید و
آخر نه چنان شد و بیارم که چهان شد که عجائب و نوادر است تا مقرر
گردد که در پردهٔ غیب چه بوده است و اوهام و خواطر همگان ازان
قاصر مانده - و امیر رضي الله عنه از بلخ حرکت کرد بدانکه بسرخس
رود روز سه شنبهٔ نیمهٔ شعبان با لشکري و عدتی سخت تمام و
همگان قرار دادند که کل ترکستان را که پیش آیند بتوان زد و درراه
درنگي می بود تا لشکر از هرجای دیگر که فرموده بود می رسیدند -
و در روز یکشنبه غرهٔ ماه رمضان بطالقان رسید و آنجا دو روز ببود پس
برفت تعبیه کرده و قاصدان و جاسوسان رسیدند که طغرل از نشاپور
بسرخس رسید و داؤد خود آنجا بود و بیغو از مرو آنجا آمد و
سواري بیست هزار می گویند هستند و تدبیر بران جمله کردند
که بجنگ پیش آیند تا خود چه پیدا آید و جنگ بطلخ آب و دیه
و بازرگان خواهند کرد و طغرل و نیالیان می گفتند که ری و جبال
رایکان پیش ما است و مشتی مستاکله و دیلم و کرد آنجا صواب
آنست که آنجا رویم و روزگاری فراخ کرانه کنیم که در بند روم بی
خصم است خراسان و این نواحی یله کنیم با سلطانی بدین بزرگی
و حشمت که چندین لشکر و رعیت دارد داؤد گفت بزرگا غلطا
که شمادان را افتاده است اگر قدم شما از خراسان بجنبد هیچ جای
بر زمین قرار نباشد از قصد این پادشاه و خصمان قوي که وی از هر
جانبی بر ما انگیزد و من جنگ لشکر بعلیاباد دیدم هرچه
خواهی مردم و آلت هست اما بنه گران است که ایشان را ممکن

چنانکه کس مرکس را نه ایستاد و تنی پنجاه از خصمان بکشتند و تنی بیست دستگیر کردند و دیگران پراگنده برجانب بیابان رفتند و لشکر سلطانی خواستند که بر اثر ایشان روند امیر نقیبان فرستاد تا نگذاشتند که هیچ کس بدم هزیمتی برفتی و گفتی بیابان است و خطر کردن محال است و غرض آنست که جماه را زده آید و اینها که آمده بودند دست بردی کردند و اگر بطلب دم شدی کس از خصمان نرستی که پس ازان بیک ماه مقرر گشت حال که جاسوسان و منهیان ما باز نمودند که خصمان گفته بودند که پیش مصاف این بادشاه ممکن نیست که کس بایستد و اگر بر اثر ما که بهزیمت برفته بودند کس آمدی که کار ما زار بودی و اسیران پیش آوردند و حالها پرسیدند گفتند داؤد بی رضا و فرمان طغرل آمده برین جانب گفت یکی بر گرایم و نظاره بکنم امیر فرمود تا ایشان را نفقات دادند و رها کردند و امیر بعلیاباد فرود آمد یکروز و پس باز گشت - و ببلخ آمد روز شنبه هفدهم رجب و آنجا بود تا هرچه زیادت خواسته بود از غزنین در رسید و روز نامه در رسید با رسول و عذرها خواسته و امیر جوابی نیکو فرمود که این مرد چون والی چغانیان گذشته شد بدان جوانی واز وی فرزندی نماند برفت و به پشتی کمنجیان[2] چغانیان بگرفت و میان وی و پسران علی تگین مکاشفتی سخت عظیم بپای شد و امیر چون شغلی مهم درپیش داشت جز آن ندید بعاجل الحال که میان هردو گروه

---

(۲) ن ـ مکنجیدان بکجیان

پنجشنبه هفت روز مانده از ماه خبر رسید و رستاخیز و نفیر از علیاباد بخاست امیر فرمود تا لشکر حاضر آید و اسپان از درهٔ گز بیاوردند و حاجب مباشی باز آمد با لشکر امیر رضی الله عنه از بلخ برفت - و روز پنجشنبه غرهٔ رجب بپل کاروان فرود آمدند. و لشکرها در رسیدند و آنجا تعبیه فرمود و من رفته بودم و برفت ازآنجا با لشکری ساخته و پیلی سی بیشتر مست - و روز دو شنبه نهم ماه مخالفان پیدا آمدند بصحرای علیاباد از جانب بیابان و سلطان ببالائی بایستاد و بر ماده پیل بود و لشکر دست بجنگ کرد و هر کسی می گفت که اینک شوخ و دلیر مردي که او است بی برادر و قوم و اعیان رو بروی پادشاهي بدین بزرگی آمده است و جنگ سخت شد از هردو روی من جنگ مصاف این روز دیدم در عمر خویش گمان بردم که روز بچاشتگاه نرسیده باشد که خصمان را برچیده باشند لشکر ما که شش هزار غلام سرائی بود بیرون دیگر اصناف مردم خود حال بخلاف آن آمد که ظن من بود که جنگ سخت شد و درمیدان جنگ کم پانصد سوار کار می کردند و دیگر لشکر بنظاره بود که چون فوجی مانده شد فوجی دیگر آسوده پیش کار رفتی و برین جمله بداشت تا نزدیک پیشین امیر ضجر شد اسپ خواست و از پیل سلاح پوشیده باسپ آمد و کس فرستاد پیش بکتغدی تا از غلامان هزار مبارز زره پوش نیک اسپه که جدا کرده آمده است بفرستاد و بشیار تغربق نیز گرد آمدند و امیر رضي الله عنه بتن خویش حمله برد بمیدان و پس بایستاد و غلامان نیرو بکردند و خصمان بهزیمت برفتند

بدم می آمدند تیرو می کردند و نیزه می زدند روز مصافی
سخت دور بشده بودند و پیل بشبورقان رسانیدند داؤد سواران را
ملت داد وگفت تا پیل سوی نشاپور بردند و ازان زشت نامی
حاصل شد که گفتند درین مردمان چندین غفلت است تا مخالفان
پیل توانند برد و امیر دیگر روز خبر یافت سخت تنگدل شد و
پیلبانان را بسیار ملامت کرد و صد هزار درم فرمود تا از ایشان
بستدند بهای پیل و چند تن را بزدند از پیلبانان هندو. و روز دوشنبه
بیستم این ماه آلتی سکمان حاجب داؤد با دو هزار سوار بدر بلخ
آمد و جائی که آنجا را بند کافران گویند بایستاد و دیهی دو غارت
کردند چون خبر بشهر رسید امیر تنگدل شد که اسپان بدرهٔ گز بودند
و حاجب بزرگ با لشکری بر سر آن سلاح خواست تا بپوشد و بر
نشیند با غلامان خاص که اسپ داشتند و هزاهز در درگاه افتاد وزیر
و سپاه سالار بیامدند و بگفتند زندگانی خداوند دراز باد چه افتاده
است که خداوند بهر باری سلاح خواهد مقدم گونه آمده است
همچنو کسی را باید فرستاد و اگر قوی تر باشد سپاه سالار رود
جواب داد که چه کنم این بی حمیتان لشکریان کار نمی کنند و آب
می برند و دشنام بزرگ این پادشاه این بودی آخر قرار دادند که
حاجبی با سواری چند خیلتاش و دیگر اصناف برفتند و سپاه سالار
متنکر بی کوس وعلم بدم ایشان رفت و نماز دیگر دست آویز کردند
و جنگ سخت بود و از هر دو روی چندین تن کشته و مجروح شد
و شب آلتی بازگشت و بعلیاباد آمد و گفتند آن شب مقام کرد
و داؤد را باز نمود آنچه رفت و وی از شبورقان بعلیاباد آمد. و روز

خدمتهای پسندیده کرده و همچنان نائبانش و سرهنگان قلعت اینجا
احتیاط تمام کرده بودند امیر ایشان را احماد تمام کرد و خلعت
فرمود و دیگر روز بترمذ نبود پس بر پل بگذشت روز یکشنبه دو روز
مانده ازین ماه - و پس بباغ آمد روز چهار شنبه دریم ماه جمادی
الاخری - نامها رسید از نشاپور روز دو شنبه هفتم این ماه که داؤد بنشاپور
شده بود بدیدن برادر و چهل روز آنجا مقام کرد در شادیاخ دران
کوشک و پانصد هزار درم صلتی داد او را طغرل و این مال و دیگر
مال آنچه در کار بود همه سالار بوزکان ساخت پس از نشاپور باز
گشت سوی سرخس بران جماه که بکوزکانان آید و امیر سجشن نو
روز بنشست روز چهار شنبه هشتم جمادی الاخری . روز آدینه دهم این
ماه خبر آمد که داؤد بطالقان آمد با لشکری قوی و ساخته - و روز
پنجشنبه شانزدهم این ماه خبر دیگر رسید که بپاریاب آمد و
ازانجا بسبورقان (۴) خواهد آمد بتعجیل و هر کجا رسند غارت است و
کشتن - و روز شنبه هژدهم این ماه در شب ده سوار ترکمانان بیامدند
بدزدی تا نزدیک باغ سلطان و چهار پیادهٔ هندو را بکشتند و ازانجا
نزدیک تهندز بر گشتند و پیلان را آنجا می داشتند پیلی را دیدند
بنگریستند کودکی بر قفای پیل بود خفته این ترکمانان بیامدند و
پیل را راندن گرفتند و کودک خفته بود این ترکمانان تا یک فرسنگی
از شهر برفتند پس کودک را بیدار کردند و گفتند پیل را شتاب تر
بران که اگر نرانی بکشیم گفت فرمان بردارم راندن گرفت و سواران

---

(۴) ن ـ شوربجان ـ شبورقان

کارها راست کرده آمد و امیر از بلخ برفت برجانب ترمذ - روز دو شنبه نوزدهم این ماه بر پل بگذشت و بر صحرائی که برابر قلعت ترمذ است فرود آمد و استادم درین سفر با امیر بود و من با وی برفتم و سرمائی بود که در عمر خویش مانند آن کس یاد نداشت و از ترمذ برداشت روز پنجشنبه هشت روز مانده ازین ماه - و بچغانیان رسید روز یکشنبه سلخ این ماه - از آنجا برداشت روز چهار شنبه سیوم ماه ربیع الأخر و برراه درهٔ شونیان برفت که نشان پورتگین آنجا دادند و سرما آنجا از لونی دیگر بود و برف پیوسته گشت و در هیچ سفر لشکر را آن رنج نرسیده که درین سفر- روز سه شنبه نهم این ماه نامهٔ وزیر رسید بردست سواران مرتب که برراه راست ایستانیده بودند باز کرد نوشته بود که اخبار رسید که داؤد از سرخس با لشکر قوی قصد کوزکانان کرد تا از راه اندخود بکران جیحون آید وبمی نماید که قصد آن دارد که پل تباه کند تا لب آب بگیرد و فسادی انگیزد بزرگ بنده باز نمود تا تدبیر آن ساخته آید که درد سخت است اگر این فالعیاذ بالله پل تباه کنند آب ریختگی باشد امیر سخت دل مشغول شد و پورتگین از سرمان برفته بود و دره گرفته که با آن زمین آشنا بود و راه بران سره داشت امیر باز گشت از انجا کاری نا رفته - روز آدینه دوازدهم این ماه بتعجیل براند تا بترمذ آمد پورتگین فرصتی نگاه داشت و بعضی از بنه بزد و اشتری چند و اسپی چند جنیبت بربودند و ببردند و آب ریختگی و دل مشغولی ببود و امیر بترمذ رسید روز آدینه بیست و ششم ماه ربیع الأخر و کوتوال نوشتگین چوگان دار بدین سفر با امیر رفته بود و

تا خبر مرگ رسید نامها آمد که او را آبله آمده است و امیر رضی
الله عنه دل مشغول می بود و می گفت این فرزند را که یک بار
آبله آمده بود این دیگر باره غریب است و آبله نبود که علتی
افتاد جوان جهان نا دیده را وراه مردی بروی بسته ماند چنانکه با
زنان نتوانست بود و مباشرتی کرد و با طبیبی نگفته بودند تا
معالجتی کردی راست استاداده که عنین نبود و اندد جوانان راازین
علت زنان گفته بودند چنانکه حیلها و دوکان ایشان است که این
خداوند زاده را بسته اند و پیرزنی کردیزی زهری درکشاد و ازان
آب بکشید و چیزي دیگر بران افگند و بدین عزیز و گرامی داد که
خوردن بود و هفت اندام را فلج گرفتن و یازده روز نخسپید و پس
گرانه شد امیر رضی الله عنه برین فرزند بسیار جزع کرده بود فرود
سرای و این مرگ نابیوسان هم یکی بود از اتفاق بد که دیگر
کس نیارست گفت او را که آب گذشتن صواب نیست که کسی را
بازمی داد و مغافصه بر نشست و سوی ترمذ رفت پس درین
دو روز پیغام آمد سوی وزیر که ناچار بباید رفت ترا با فرزند مودود
و ببلخ مقام باید کرد با لشکری که اینجا نامزد کردیم از غلامان
سرا و دیگر اصناف و حاجب مباشی بدرگ کرز و دو اسپان و غلامان
سرای را آنجا بدان نواحی باسلاح بداشته بود و با وی دو هزار سوار
ترک و هندو بیرون غلامان خیل وی و حاجب بکتغدی آنجا
ماند بر سر غلامان و سپاه سالار باز آمد و لشکریانی از مقدمان و
سرهنگان و حاجبان که نبشته آمده است آن کار را همه راست باید
کرد گفت فرمان بر دارم و تا نزدیک نماز شام بدرگاه بماند تا همه

می گفتند بیرون پرده از هر جنسی چیزی و بوسعید مشرف را
می فرا کردند تا می نبشت و سود نمي داشت و چون پیش امیر
رسیدندی بر موافقت او سخن گفتندی که درخشم می شد - روز
آدینه سیزدهم ماه ربیع الاول بو القاسم دبیر که صاحب بریدی بلخ
داشت گذشته شد و حال این بو القاسم یک جای باز نمود درین
تاریخ دیگر باره گفتن شرط نیست دیگر روز شغل بریدی بامیرک
بیهقی باز داد امیر و استادم نیک یاري داد اورا درین باب و
آزاري که میان او بود و آن وزیر بر داشت تا آن کار راست ایستاد و
خلعتی نیکو دادند اورا - روز شنبه نیمهٔ این ماه نامهٔ غزنین رسید
بگذشته شدن امیر سعید رحمة الله علیه و امیر فرود سرای بود و
شراب می خورد نامه بنهادند و زهره نداشتند که چنین چیزی
درمیان شراب خوردن بدو رسانند دیگر روز چون بر تخت بنشست
پیش تا بار بداد ساخته بودند که این نامه خادمی پیش برد و
بداد و باز گشت امیر چون نامه بخواند از تخت فرود آمد و آهی
بکرد که آوازش فرود زیر سرای بشنیدند و فرمود خادمان را که پیش
رواق که بر داشته بودند فرو گذاشتند و آواز آمد که امروز بار نیست
غلامان را باز گردانیدند و وزیر و اولیا و حشم بطارم آمدند و تا چاشتگاه
فراخ بنشستند که مگر امیر بماتم نشیند پیغام آمد که بخانها باز
باید گشت که نخواهیم نشست و قوم باز گشتند و گذشته شدن این
جهان نا دیده قضیه ایست ناچار بیارم که امیر از همه فرزندان او
را دوست تر داشت و او را ولی عهد می کرد و خدای عزوجل
نامزد جای پدر امیر مودود را کرد پدر چه توانست کرد و پیش

صواب آنست که قصد این مرد کرده آید - و هشتم ماه ربیع الاول نامهٔ
رفت سوی بکتکین چوگان دار محمودی و فرموده آمد تا بر جیحون
پلی بسته آید که رکاب عالی را حرکت خواهد بود سخت زود وکوتوال
ترمذ پس از قتلغ امیر سبکتگین بدین بکتکین داده بود و او مردی
مبارز و شهم بوده است و سالاریها کرده چنانکه چند جای درین تصنیف
بیاوردم و جواب رسید که پل بسته آمد بدو جای و درمیانه جزیره
پلی سخت قوي ومحکم که آلت و کشتی همه بر جای بود ازان
وقت بازکه امیر محمود فرموده بود و بنده کسان گماشت پل را که
بسته آمده است ازین جانب وازان جانب بشب و روز احتیاط
نگاه می دارند تا دشمنی حیلتی نسازد و آن را تباه نکند چون
آن جواب برسید امیر کار حرکت ساختن گرفت چنانکه خویش
برود و هیچ کس را زهره نبود که درین باب سخنی گوید که امیر
سخت ضجر می بود ازبس اخبار گونا گون می رسید و هر روزی
خللی نو وکارهای نا اندیشیده مکرر کرده آمده بود در مدت نه سال
و عاقبت اکنون پیدا می آمد و طرفه تر آن بود که هم فرود نمی
ایستاد از لجاجت و استبداد و چون فرو توانست ایستاد که تقدیر
آفریدگار جلّ جلاله درکمین نشسته بود وزیر چند بار استادم را گفت
می بینی که چه خواهد کرد از آب گذاره خواهد شد در چنین وقت
برمانیدن پورتکین بدانکه وی بختلان آمد و پنج آب بگذشت این
کاری است که خدای به داند که چون شود اوهام و خاطر ازین عاجزند
وبو نصر جواب داد که جز خاموشی روی نیست که نصیحت که
بتهمت باز گردد نا کردنی است و همه حشم می دانستند و با یکدیگر

او ساخته آید - و امیر ببلخ رسید روز پنجشنبه چهاردهم صفر بباغ فرود
آمد و سپاه سالار علي نیز در رسید پس از ما بیازده روز و امیر را
بدید و گفت صواب بود دم آن دشمن گرفتن که وی در سر همه
فساد داشت و باز نمود که مردمان ختلان از وی و لشکرش رنج دیدند
و چه لافها زده و گفته که هرگاه سلجوقیان با بندگی خراسان بگیرند
او سزاوارتر که ملک زاده است امیر دیگر روز خلوتی کرد با وزیر
و اعیان و گفت فریضه شد نخست شغل پورتکین را پیش گرفتن و
و زود پرداختن درین زمستان چون بهار فراز آید قصد ترکمانان کردن وزیر
آواز نداد امیر گفت البته سخن بگوئید گفت کار جنگ نازک است
خداوندان سلاح را درین باب سخن باید گفت بنده تا تواند در چنین
ابواب سخن نگوید چه گفت بنده خداوند را نا خوش می آید استادم
گفت خواجهٔ بزرگ را نیک و بد می باید گفت که سلطان اگرچه در
کاری مصر باشد چون اندیشه باز گمارد آخر سخن ناصحان و مشفقان
را بشنود وزیر گفت من بهیچ حال صواب نمی بینم درین چنین وقت
که آب براندازند یخ شود لشکر کشیده آید که لشکر بدو وقت کشند
یا نو روز که سبزه رسد و یا وقت رسیدن غله ما کاری مهم تر پیش
داریم لشکر را بپورتکین مشغول کردن سخت نا صواب است
نزدیک من نامه باید کرد هم بوالی چغانیان و هم به پسران علي
تکین که عقد بستند تا دم این مرد گیرند و حشم وی را هم بتازند
تا هم کاری برآید و هم اگر آسیبی رسد باری بیکی از ایشان
رسد و بلشکر ما نرسد همگان گفتند این رای درست است امیر گفت
تا من درین نیک بیندیشم و باز گشتند و پس ازان امیر گفت

بدو آویختند و از دغل بترسانیدند و فرمان نبرد تا نزدیک
در بیامد و پس پشیمان شد و پس باز گشت و باینکین
افسون روان کرد و اجل آمده بود و دلیری بر خونها چشم خردش
به بست تا قرار گرفت بر انکه زیر آید و تا درین بود مردم
سلطان بی اندازه بپای سوراخ آمده بودند و در بگشادند و علی را
باینگین آستین گرفته فرو رفت و فرود رفتن او بود و قلعت گرفتن که
مردم ما برفتند و قلعت بگرفتند بدین رایگانی و غارت کردند و مردم
جنگی همه گرفتار شدند و خبر بامیر رسید نوشتکین گفت این او
کرده است و نام و جاهش زیادت شد و این همه باینگین کرده بود
بدان وقت سخت جوان بود و چنین دانست کرد امروز چون پادشاه
بدین بزرگی ادام الله سلطانه او را بر کشید و بخویشتن نزدیک کرد
اگر زیادت اقبال و نواخت یابد توان دانست که چه داند کرد وحق
بر کشیدهٔ استادم که مرا جای برادر است نیز بگزاردم و شرط تاریخ
بستدن این قلعه بجای آوردم امیر فرمود که این مفسد ملعون را که
چندان فساد کرده بود و خونها ریخته بناحق بحرس باز داشتند با
مفسدان دیگر که یارانش بودند و روز چهار شنبه این علی را با صد
و هفتاد تن بر دارها کشیدند دور از ما و این دارها دو رویه بود از
در آن سوراخ تا آنجا که رسید و آن سوراخ بکندند و قلعت ویران
کردند تا هیچ مفسد آن را پناه نسازد و امیر ازانجا برخاست و
سوی بلخ کشید در راه نامه رسید از سپاه سالار علی که پورتکین بگریخت
و درمیان کمجیان شد بنده را چه فرمان باشد از ختلان دم او گیرد و یا
اینجا بباشد و یا باز گردد جواب رفت که ببلخ باید آمد تا تدبیر

خدمتی خاص تر و آن خدمت چوگان و سلاح و نیزه و تیر انداختن
و دیگر ریاضتها است و آخر فرّ و شکوه و خشنودی استادم وی را در
یافت تا چندین پایهٔ بزرگ وي رادریافته آمد این بایتکین خویشتن
را در پیش نوشتکین نوبتی افگند نوشتکین گفت کجا می روی که
آنجا سنگ می آید که هر سنگی و مردی و اگر بتو بلائی رسد
کس از خواجهٔ عمید بونصر باز نرهد بایتکین گفت پیشترک می روم
و دست گرائی کنم و برفت و سنگ روان شد و وی خویشتن را نگاه
می داشت پس آواز داد که برسولی می آیم مزنید دست
بکشیدند و وی برفت تا زیر سوراخ رسنی فرو گذاشتند وی را بر
کشیدند جائی دید هول و منیع با خویشتن گفت افتادم بردند او
را تا پیش علی قهندزی و بربسیار مردم گذشت همه تمام سلاح علي اورا
پرسید که بچه آمدهٔ بونصر را اگر یک روز دیدهٔ محال بودی که این
مخاطره بکردی زیرا چه این رای از رای بونصر نیست و این
کودک که تو با وی آمدهٔ کیست گفت این کودک که جنگ تو
بخواسته است امیر کوزکانان است و یک غلام از جملهٔ شش هزار
غلام که سلطان دارد مرا سوی تو پیغام داده است که دریغ باشد
که از چون تو مردی رعیت و ولایت بباد شود بصلح پیش آی
تا ترا پیش خداوند برم و خلعت سرهنگی استانم علی گفت
امانی و دل گرمی باید بایتکین انگشترین یشم داشت بیرون
کشید و گفت این انگشترین خداوند سلطان است بامیر نوشتگین
داده است و گفته که نزدیک تو فرستد آن غرچه را اجل آمده
بود بدین سخن فریفته شد و بر خاست تا فرود آید و قومش

شد چون آنجا رسید این علي قهندزي جائی که آن را قهندز گفتندی و حصار قوی درشوراخی برسرکوهی داشت بدست آورده بود که بهیچ حال ممکن نبود آن را بجنگ ستدن وآنجا بازشده وبسیار دزد وعیار با بنها آنجا نشانده و درین فترات که بخراسان افتاد بسیارفساد کردند وراه زدند و مردم کشته و نامی گرفته بود و چون خبر رایت عالی شنید که بمروان رسید درین سوراخ خزید و جنگ را بساخت که علف داشت سخت بسیار و آبهای روان و مرغزاري بران کوه و گذریکی و ایمن که بهیچ حال آن را بجنگ نتوان ستد امیر رضی الله عنه برلب آبی درین راه فرود آمد و تا این سوراخ نیم فرسنگ بود لشکر بسیار علف گرد کرد وبآخر نیامد که جهانی گیاه بود و اندازه نیست حدود گوزگانان را که مرغزاری خوش وبسیار خوب است و نوشتگین نوبتی بحکم آنکه امارت گوزگانان او داشت آن جنگ بخواست هرچند بی ریش بود و درسراي بود امیر اجابت کرد و وي با غلامی پنجاه بي ریش خویش که داشت بپای آن سوراخ رفت و غلامی پانصد سرائي نیزبا او رفتند و مردم تغاریق نیز مردي سه چهارهزار چه بجنگ وچه بنظاره و نوشتگین درپیش بود و جنگ پیوستند وحصاریان را بس رنجی نبود سنگی می گردانیدند و غلام استادم بایتگین نیز رفته بود با بیری بیاری دادن و این بایتگین بجای است مردي جلد و کاري و سوار بشورانیدن همه سلاحها استاد چنانکه انباز ندارد ببازی گوي و امروز سنه احدی و خمسین واربعمائه که تاریخ را بدین جای رسانیدم خدمت خداوند سلطان بزرگ بوالمظفر ابراهیم انار الله برهانه می کند

ت بودند گفتند پورتگین دزدی رانده است اورا این خطر چرا
نهاد که خداوند بتن خویش تاختن آورد پس ما بچه شغل بکار آئیم
گفت راست می گویند امیر گفت فرزند مودود را بفرستیم
گفت هم نا صواب است آخر قرار دادند برانکه سپاه سالار
و درین مجلس ده هزار سوار نام نبشت و باز گشتند و کار
ت کردند - ولشکر دیگر روز یوم الخمیس ست بقین من المحرم
ی ختلان رفتند و از استاد بونصر شنودم گفت چون ازین خلوت
غ گشتیم وزیر مرا گفت می بینی این استبداد و تدبیرهای
طا که این خداوند پیش گرفته است ترسم که خراسان از دست
بشود که هیچ دلائل اقبال نمی بینم جواب دادم که خواجه
تی دراز است که از ما غائب بوده است این خداوند نه آنست
ه او دیده بود و بهیچ حال سخن حق نمی تواند شنود و ایزد را
ز ذکره تقدیر است درین کارها که آدمی بسر آن نتواند شد وجز
اموشی و صبر روی نیست اما حق نعمت را آنچه دانیم ناچار
ز باید نمود اگر شنوده آید و اگر نیاید و چون سپاه سالار برفت
میر برحدود گوزکانان کشید ٭

حکایت علی قهندزی وگرفتاري او

دران نواحی مردی بود که اورا علی قهندزی خواندندی مدتی
دران ولایت بسر برده بود ودزدیها و غارتها کردي ومفسدی چند مردمان
جلد با وی یار شده وکاروانها می زدند و دیهها غارت می کردند و
این خبر بامیر رسیده بود هر شحنه که می فرستاد شر او دفع نمی

خلوت بودند گفتند پورتگین دزدي رانده است اورا این خطر چرا
باید نهاد که خداوند بتن خویش تاختن آورد پس ما بچه شغل بکار آئیم
وزیر گفت راست می گویند امیر گفت فرزند مودود را بفرستیم
وزیر گفت هم نا صواب است آخر قرار دادند برانکه سپاه سالار
رود و درین مجلس ده هزار سوار نام نبشت و باز گشتند و کار
راست کردند - و لشکر دیگر روز یوم الخمیس ست بقین من المحرم
سوی ختلان رفتند و از استاد بو نصر شنودم گفت چون ازین خلوت
فارغ گشتیم وزیر مرا گفت می بینی این استبداد و تدبیرهای
خطا که این خداوند پیش گرفته است ترسم که خراسان از دست
ما بشود که هیچ دلائل اقبال نمی بینم جواب دادم که خواجه
مدتی دراز است که از ما غائب بوده است این خداوند نه آنست
که او دیده بود و بهیچ حال سخن حق نمی تواند شنود و ایزد را
عزّ ذکره تقدیر است درین کارها که آدمی بسر آن نتواند شد وجز
خاموشی و صبر روی نیست اما حق نعمت را آنچه دانیم ناچار
باز باید نمود اگر شنوده آید و اگر نیاید و چون سپاه سالار برفت
امیر برحدود کوزکانان کشید *

حکایت علی قهندزی وگرفتاري او

دران نواحی مردی بود که اورا علی قهندزی خواندندی مدتی
دران ولایت بسر [illegible] دزدیها و غارتها کردي ومفسدی چند مردمان
جلد با وی یار [illegible] می زدند و دیهها غارت می کردند و
این خبر بامیر [illegible] شحنه که می فرستاد شر او دفع نمی

وی بوده است وزیر سلطان را گفت مگر صواب باشد که خداوند این تاختن نکند و اینجا ببروان مقام کند تا رسول پورتکین رسد و سخن وی بشنویم اگر راه بدیه برد وی را بخوانیم و نواخته آید و هر احکام و وثیقت که گردنیست کرده آید که مردي جلد و کاری و شجاع و نوجی لشکر قوی دارد تا اورا با لشکر تمام و سالاري در روی ترکمانان کنیم و سامان جنگ ایشان بهتر داند و خداوند بسعادت ببلخ بنشیند و مایه دار باشد و سپاه سالار با لشکری ساخته بر جانب مرو رود و حاجب بزرگ با لشکری دیگر سوی هرات و نشاپور کشد و بر خصمان زند و جد نمایند تا ایشان را کم کنند و همه هزیمت شوند و کشته و گرفتار بگریزند و کران جیحون گرفته آید و بنده بخوارزم رود و آن جانب بدست بازآرد که حشم سلطان که آنجا اند والتونتاشیان چون بشنوند آمدن امیر ببلخ و رفتن بنده ازینجا بخوارزم از پسران التونتاش جدا شوند و بطاعت بازآیند و آن ناحیت صافي گردد امیر گفت این همه نا صواب است که خواجه می گوید و این کارها بتن خویش خواهم گرفت و این را آمده ام که لشکر چنانکه گویم کار نمی کنند و پیش من جان دهند اگر خواهند و اگر نه پورتکین بد تر است از ترکمانان که فرصتی جست و در تاخت و بیشتر از ختلان غارت کرد و اگر ما پس تر رسیدیمی وی آن نوحی خراب کردي من نخست از وی خواهم گرفت و چون از وی فارغ شوم آنگاه روی بدیگران آرم وزیر گفت همه حالها را که بندگان خیری بینند و دانند باز باید نمود و لیکن رای خداوند درست تر است سپاه سالار و حاجب بزرگ و سالاران که درین

این نامه بدو رسد آنجا که بدشت مقام کند و آنچه رفت باز نموده شد تا مقرر گردد و جواب بزودی چشم دارد تا براحسب فرمان کار کند انشاء الله تعالی امیر ازین نامه اندیشمند شد جواب فرمود که اینک ما آمدیم و از راه برغورک می آئیم باید که خواجه ببغلان آید و ازانجا باندارب بمنزل چوگانی بما پیوندد واین نامه را بردست خیلتاش مسرع کسیل کرده آید و امیر بتعجیل ترروفت و ببروان یک روز بیش مقام نکرد و از برغورک بگذشت چون بچوگانی رسید و دو سه روز مقام بود تا بنه و زراد خانه و پیلان و لشکر در رسید و وزیر بیامد و امیر را بدید و خلوتی بود سخت دراز و درین ابواب سخن می رفت امیر اورا می گفت نخستین از پورتکین باید گرفت که دشمن و دشمن بچه است و چون وی را نزدیک برادرش عین الدوله جای نبوده است و زهره نداشته از بیم پسر علی تکین که در اطراف ولایت ایشان بگذشت و همچنین از والی چغانیان که بجانب ما درآمده است راست جانب ما زبون تر است که هر گریخته را که جای نماند اینجا بایدش آمد وزیر گفت خداوند تا بولوالج برود آنجا پیدا آید که چه باید کرد دیگر روز حرکت کرد امیر و نیک براند و بولوالج فرود آمد روز دوشنبه ده روز مانده از محرم و آنجا درنگی کرد و ببروان آمد و تدبیر برمانیدن پورتکین کرد وگفت بتن خویش بروم و تاختن کردن بمساخت برانکه بر سر پورتکین برود و پورتکین خبر سلطان شنیده بود باز گشت از آب پنج وبران روی آب مقام کرد و جواب وزیر نبشته بود که او بخدمت می آید و آنچه برخش و حدود هلیک رفت بی علم

ایشان بر مقطع تقدیر آوردند - و روز سه شنبه حاجب سباشی را خلعت دادند سخت فاخر و چند تن از مقدمان که با وی از خراسان آمده بودند و دیگر روز امیر بر نشست و بدشت شابهار آمد وبران دکان بنشست و لشکر بتعبیه بروی بگذشت لشکری سخت بزرگ گفتند پنجاه و اند هزار سوار و پیاده بودند همه ساخته و نیک اسپه و تمام سلاح و محققان گفتند چهل هزار بود و تا میان دو نماز روزگار گرفت تا آنگاه که لشکر بتمامی بگذشت * تاریخ سنه ثلثین و اربعمائة غرهٔ محرم روز چهار شنبه بود - و روز پنجشنبه دوم محرم سرای پرده بیرون زدند و پردگان پس باغ فیروزی بزدند و امیر بفرمود تا امیر سعید را این روز خلعت دادند تا بغزنین ماند بامیری و حاجبان و دبیران و ندیمانش را و بو علی کوتوال را و صاحب دیوان بوسعید سهل و صاحب برید حسن عبید الله را نیز خلعتهای گران مایه دادند که دران خلعت هر چیزی بود از آلت شهریاری و همچنان حاجبان و دبیران و ندیمانش و دیگر خداوند زادگان را با سرای خرم نماز خفتن بقلعتهای نای مسعودی ودیدی رو بردند چنانکه فرموده بود و ترتیب داده - و امیر رضی الله عنه برفت از غزنین روز چهارم محرم و بسرای پرده که بباغ فیروزی زده بودند فرود آمد و دو روز آنجا ببود تا لشکرها و قوم بجمله بیرون رفتند پس در کشید وتفت براند و بستاخ نامه رسید از وزیر نبشته بود که بنده بحکم فرمان عالی عهد نامها در بلخ بفرمود تا بتمامی بساختند و چون قصد ولوالج کرد و بوالحسن هریوه خلیفت خویش ببلخ ماند تا آنچه باقی مانده است از شغلها راست کند و اعیان ناحیت را حجت بگرفت

بسازند و براون و ارهن و بغره ماه بیست روزه چنانکه بهیچ روی
بی نوائی نباشد و معتمدی ببلخ ماند تا از باقی علوفات اندیشه دارد
چنانکه بوقت رسیدن رایت ما مارا هیچ بی نوائی نباشد ونبشته آمد و
بامداد ار کسیل کرده شد - و روز چهار شنبه نهم ذوالحجه بجشن مهرگان
بنشست و هدیها بسیار آوردند و روز عرفه بود امیر روزه داشت وکس
را زهره نبود که پنهان و آشکارا نشاط کردی و دیگر روز عید اضحی کردند
و امیر بسیار تکلف کرده بود هم بمعنی خوان نهادن و هم بحدیث
لشکر که دو لشکر درهم افتاده بودند و امیر مدتی شراب نخورده و پس
از نماز و قربان امیر بر خوان نشست و ارکان دولت و اولیا و حشم
فرود آوردند و بخوانها بنشاندند و شاعران شعر خواندند که عید فطر
شعر نشنوده بود و مطربان برابر ایشان زدن گرفتند و گفتن و شراب روان
شد و مستان باز گشتند و شعرا را صله فرمود و مطربان را نفرمود و
از خوان بر خاست شراب خورده و بسرای فرود رفت و قوم را جمله
باز گردانیدند و پس ازین بیک هفته پیوسته شراب خورد بیشتر
با ندیمان و مطربان را پنجاه هزار درم فرمود و گفت کار بسازید که
بخواهیم رفت و در خراسان بخواهد بود شراب خوردن تا خواب نه
بینید محمد بشنودی بربطی گفت و سخت خوش استادی بود
و با امیر بستاخ که چون خداوند را فتحها پیوسته گردد و ندیمان
بنشینند و بیتها گویند و مطربان بیایند که در مجلس رود و بربط زنند
دران روز شراب خوردن را چه حکمت امیر را این سخن خوش آمد
و اورا هزار دینار فرمود جداگانه و پس ازین بیک هفته تمام
بنشست از بامداد تا نماز دیگر تا همه لشکر را عرض کردند پس مال

هزار سوار و پیاده و مه صد پیل و بهیچ حال نیز بغزنین باز نگردیم تا آنگاه که خراسان صافی کرده آید تا شادمانه شوند و دل بتمامی بران قوم ننهند گفت چنین کنم بیامد و جای خالی کرد و بنشست و نسخت کرد نامها را و من ملطفها خرد نبشتم و امیر توقیع کرد همه و قاصد را صلتی سخت تمام داده آمد برفت و این اخبار بدین اشباع که می برانم ازانست که دران روزگار معتمد بودم و بچنین احوال کس از دبیران واقف نبودی مگر استادم بونصر رحمه الله نسخت کردی و ملطفها من نبشتمی و نامهای ملوک اطراف و خلیفه اطال الله بقاءه و خانان ترکستان و هرچه مهم تر در دیوان هم برین جمله بود تا بونصر زیست و این لافی نیست که می زنم و بارنامه نیست که می کنم بلکه عذری است که بسبب این تاریخ می خواهم که می اندیشم نباید که صورت بندد خوانندگان را که من از خویشتن می نویسم و گواه عدل برین چه گفتم تقویمهای سالها است که دارم با خویشتن همه تقویمها بذکر این احوال ناطق هر کس که باور ندارد بمجلس قضای خرد حاضر باید آمد تا تقویمها پیش حاکم آیند و گواهی دهند و اعیان را مشکل حل گردد والسلام - و روز پنجشنبه هشتم ذو القعده نامهٔ وزیر رسید استطلاع رای عالی کرده تا بباشد ببلخ و تخارستان یا بحضرت آید که دلش مشغول است و می خواهد که پیش خداوند باشد تا درین مهمات و دل مشغولیها که نو افتاده است سخنی بگوید امیر جواب فرمود که حرکت ما سخت نزدیک است و پس ازمهرگان خواهد بود باید که خواجه بولوالج آید و آنجا مقام کند و مثال دهد تا آنجا یکماهه علف

خواندن مشغولم و ازان بهیچ کار دیگر نپردازم واگر باخر رجوع خواهی کرد این پند که دادم کفایت باشد طغرل گفت رنج قاضی نخواهم بآمدن پیش ازین که آنچه باید به پیغام گفته می آید و پذیرفتم که بدانچه گفتی کار کنم و ما مردمان نو وغریب ایم رسمهای تازکان ندانیم قاضی به پیغام نصیحتها از من باز نگیرد گفت چنین کنم و باز گشت و اعیان که با وی آمده بودند جمله باز گشتند و دیگر روز سالار بزرگان را ولایت داد وخلعت پوشید جبه و دراعه که خود راست کرده بود و استادم زر ترکی دارد بخانه باز رفت د کار پیش گرفت و در دراعه سیاه پوشی دیدند سخت هول که این طغرل را امیر او می کند و بنده بنزدیک سید زید نقیب علویان می باشد واو سخت دوست دار و یگانه است و پس ازین قاصدان بنده روان گردند و بقوت این علوی بنده این خدمت بسر تواند برد امیر برین ملطفه واقف شد نیک از جای بشد و در حال چیزی نگفت دیگر روز استادم را در خدمت گفت می بینی کار این ترکمانان کجا رسید جواب داد که زندگانی خداوند دراز باد تا جهان بوده است این چنین می بوده است و حق همیشه حق باشد و باطل باطل و بحرکت رکاب عالی امید است که همه مرادها بحاصل شود. گفت جواب ملطفه جمعی بباید نبشت سخت بدل گرمی واحماد تمام و ملطفه سوی نقیب علویان تا از کار بو المظفر جمحی نیک اندیشه دارد تا دست کسی بدو نرسد و سوی قاضی صاعد و دیگر اعیان مکر مزنق ملطفها باید نبشت و سرح بگفت که اینک ما حرکت می کنیم با پنجاه

و خود را نگاه داشتند رنجی نرسد مردمان بدین نامها آرام گرفتند
و بباغ شادیاخ حسنکی جامها بیفگندند و پس ازان بسه روز طغرل
بشهر رسید و همه اعیان باستقبال رفته بودند مگر قاضی صاعد و با
سواری سه هزار بود و بیشتر زره پوش و او کمانی بزه کرده داشت
در بازو افگنده و سه چوبهٔ تیر در میان زده و سلاح تمام برداشته و
قبای ملحم و عصابهٔ توزی و موزهٔ نمدین داشت و بباغ شادباخ
فرود آمد لشکر چندانکه آنجا گنجیدند فرود آمدند و دیگران گرد
برگرد باغ و بسیار خوردنی و نزل ساخته بودند آنجا بردند و همه
لشکر را علف دادند و در راه می آمد سخن همه با موافق و سالار
بزرگان می گفت و کارها همه سالار بر می گذارد و دیگر روز قاضی
صاعد پس ازانکه در شب بسیار با او بگفته بودند نزدیک طغرل
رفت بسلام با فرزندان و بنسگان و شاگردان و کوکبهٔ بزرگ و نقیب
علویان نیز با جمله سادات بیامدند و نداشت نوری بارگاه و با
مشتی اوباش در هم شده بودند و ترتیبی نه و هر کس که
می خواست استاخی می کرد و با طغرل سخن می گفت و وی
بر تخت خداوند سلطان نشسته بود در پیشگاه صفه قاضی صاعد را
بر پای خاست و بزیر تخت بالشی نهادند و بنشست قاضی گفت
زندگانی خداوند دراز باد این تخت سلطان مسعود است که بران
نشستهٔ و در غیب چندین چیزها است و نتوان دانست که دیگر چه
باشد هوشیار باش و از ایزد عزّ ذکره بترس و داد ده و سخن ستم
رسیدگان و در ماندگان بشنو و یله مکن که این لشکر ستم کنند که بی
دادی شوم باشد و من حق ترا بدین آمدن بگزارم و نیز نیایم که بعد

شهر جمع شدند و باستقبال ابراهیم نیال آمدند مگر قاضی صاعد
سید زید نقیب علویان برفتند و بر نیم فرسنگ از شهر ابراهیم پید
آمد با سواری دویست و سه صد و یک علامت و جنیبتی دو
تجملی دریده و فسرده چون قوم بدو رسیدند اسپ بداشت برنای
سخت نیکو روی و سخن نیکو گفت و همگان را دل گرم کرد و براد
و خلق بی اندازه بنظاره رفته بودند و پیران کهن تر دزدیده می
گریستند که جز محمودیان و مسعودیان را ندیده بودند و بران تجما
و کوکبه می خندیدند و ابراهیم بباغ خرمک فرود آمد و بمید
خوردنی و نزل که ساخته بودند نزدیک وی بردند و هر روز بسلا
وی می رفتند ـ و روز آدینه ابراهیم بمسجد جامع آمد و ساخته تر بو
و سالار بزرگان مردی سه چهار هزار آورده بود با سلاح که کار او
وی می رفت و مکاتبت داشته بوده است با این قوم چنانکه هد
دوست گشتند از ستیزهٔ سوری که خراسان بحقیقت بسر سوری
در شد و با اسمعیل صابونی خطیب بسیار کوشیده بودند که دزدید
خطبه کند و چون خطبه بنام طغرل بکردند غریو سخت هولی
خلق برآمد و بیم فتنه بود تا تسکین کردند و نماز بگزاردند و ا
گشتند و پس ازان بهفت روز سواران رسیدند و نامهای طغر
داشتند سالار بزرگان و موافق را و با ابراهیم نیال نبشته بود که اعیا
شهر آن کردند که از خرد ایشان سزید لاجرم به بینند که براستما
ایشان و همه رعایا چه کرده آید از نیکوئی و برادر داؤد وعم بیغو
با همه مقدمان شهر نامزد کردیم با لشکرها بر مقدمه و ما با خاصگ
خویش اینک آمدیم تا مردم آن نواحی را چنین که طاعت نمود

شده اند بدانچه رفته است تا این غایت بجایهای دیگر از غارت و
مثله وکشتن و گردن زدن باید که عادتی دیگر گیرید که این جهان جاهی
دیگر است و نشاپور چون شما بسیار دیده است و مردم این بقعت
را سلاح دعای سحر گاهان است و اگر سلطان ما دور است خدای عز
وجل و بندهٔ وی ملک الموت نزدیک است رسول بازگشت و چون
ابراهیم نیال[۲] بر جواب واقف گشت ازانجا که بود بیک فرسنگی شهر آمد
و رسولی را باز فرستاد و پیغام داد که سخت نیکو دیده اید و سخن
خردمندان گفته و در ساعت نبشتم بطغرل و حال باز نمودم که
مهتر ما او است تا داؤد و بیغو را بسرخس و مرو مرتب کند
و دیگر اعیان را که بسیار اند جایهای دیگر و طغرل که پادشاهی عادل
است با خاصگان خود اینجا آید و دل قوی باید داشت که آنچه
اکنون می رفت از غارت و بی رسمی از خورده مردم بضرورت بود
که ایشان جنگ می کردند و امروز حال دیگر است و ولایت ما را
گشت کس را زهره نباشد که بجنبد من فردا بشهر خواهم آمد و بباغ
خرمک نزول کرد تا دانسته آید اعیان نشاپور چون این سخنان
بشنودند بیارامیدند و منادی ببازارها برآمد و حال باز گفتند تا
مردم عامه تسکین یافتند و باغ خرمک را جامه افگندند و نزول
ساختند و استقبال را بسجیدند و سالار بزرگان بوالقاسم مردی از
کفاة و دهاة الرجال گرفته و زده و کوفته سوزی کار ترکمانان را
جان برمیان بست و موافق امام صاحب حدیثان و دیگر اعیان

---

(۲) ن ـ نهیال ـ تیال

طاقت روی نیست موافق امام صاحب حدیثان و همه اعیان گفتند
صواب جز این نیست که اگر جز این کرده آید این شهر غارت شود
خیر خیر و سلطان از ما دور و عذر این حال باز توان خواست و قبول
کند قاضی گفت بدان وقت که از بخارا لشکرهای ایلک با سباشی
تکین بیامد و مردمان بلخ با ایشان جنگ کردند تا وی کشتن و غارت
کردن کرد و مردمان نشابور همین کردند که امروز می کرده آید چون
امیر محمود رحمة الله علیه از ملتان بغزنین آمد و مدتی ببود و
کارها بساخت و روی بخراسان آورد چون ببلخ رسید بازار عاشقان را
که بفرمان او برآورده بودند سوخته دید با بلخیان عتاب کرد و گفت
مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد لاجرم شهرتان ویران شد
و مستغلی بدین بزرگی از آن من بسوختند تاوان این از شما خواسته
آید ما آن در گذاشتیم نگرید تا پس ازین چنین نکنید که هر
پادشاهی که قوی تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد
خراج بباید داد و خود را نگاه داشت و چرا بمردمان نشابور و شهرهای
دیگر نگاه نکردید که بطاعت پیش رفتند و صواب آن بود که ایشان
کردند تا تاراجی نیفتاد و چرا بشهرهای دیگر نگاه نکردید که خراجی
از ایشان بیش نخواستند که آن را محسوب کرده آید گفتند توبه کردیم
و پیش چنین خطا نکنیم امروز مسئله همان است که آن روز بود همگان
گفتند که همچنین است پس رسول ابراهیم را بخواندند و جواب دادند
که ما رعیتیم و خداوندی داریم و رعیت جنگ نکند امیران را بباید
آمد که شهر پیش ایشان است و اگر سلطان را ولایت بکار است بطلب
آید یا کسی را فرستد اما بباید دانست که مردمان از شما ترسیده

و چون بخراسان رسیم و خللها را تلافی فرموده آید بدین خدمت
اری که نموده وی را بمحلی رسانیده آید که بخاطروی نگذشته
ت و این نامه را توقیع کرد و قاصدان ببردند و بر اثر ایشان چند
ه دیگر فرستاده شد با نامهای مهم درین معانی در روز پنجشنبه
نم ذی القعده وملطفه رسید از بو المظفر جمحی صاحب برید
اپور نبشته بود که بنده این از متواری جای نبشت به بسیار حیلت
ن قاصد را توانست فرستاد و بازمی نماید که پس از رسیدن خبر
حاجب سباشی را آن حال افتاد و بدوازده روز ابراهیم ینال بکران
شابور رسید با مردی دویست و پیغام داد بزبان رسولی که وی
قدمهٔ طغرل و داؤد و بیغو است اگر جنگ خواهید کرد تا بازگردد
آگاه کند و اگر نخواهید کرد تا در شهر آید و خطبه بگرداند که لشکری
زرگ بر اثر ویست رسول را فرود آوردند و هزاهز در شهر
فتاد و همه اعیان بخانهٔ قاضی صاعد آمدند و گفتند امام و مقدم
وئی درین پیغام چه گوئی که رسیده است گفت شما چه دیده اید
و چه نیت دارید گفتند حال این شهر بر تو پوشیده نیست
که حصانتی ندارد و چون ریگ است در دیده و مردمان آن
اهل سلاح نه و لشکربدان بزرگی را که با حاجب سباشی بود بزدند
ما چه خطر داریم سخن ما این است قاضی صاعد گفت نیکو اندیشیده
اید رعیت را نرسد دست با لشکري بر آوردن و شما را خداوندی
است محتشم چون امیر مسعود اگر این ولایت او را بکار است ناچار
بیاید یا کس فرستد و ضبط کند امروز آتشی بزرگ است که بالا
گرفته است و گروهی دست بخون و غارت شسته آمده اند جز

نگاه باید داشت و گفته شود که براثر حرکت عالی باشد که گزاف نیست چه خراسان نتوان بچنان قومی گذاشتن تا این مرد قوی‌دل گردد که چون خراسان صافی‌گشت ری و جبال واین نواحی بدست باز آید و بباب بندگان و خوبی لشکر که با ایشان است عنایتی باشد که از درگاه عالی دور مانده اند تا خللی نیفتد امیر چون این نامها بخواند سخت شاد شد که دلش بدین دو چاکر و مالی که بدان عظیمی داشتند نگران بود و قاصدان ایشان را پیش بردند و هر چیزی پرسیدند جوابها دادند گفتند ترکمانان راهها باحتیاط فرو گرفته اند و ایشان را بسیار حیلت بایست کرد تا از راه بی راه بتوانستند آمد ایشان را نیز رسول دار جائی متنکر بنشاند چنانکه کس ایشان را نه بیند و امیر نامها را جواب فرمود که نیک احتیاط باید کرد و اگر ترکمانان قصد استراباد کنند بساری روید و اگر بساری قصد انتد بطبرستان که ممکن نشود که دران مضائق بدیشان نتوانند رسید ونامه پیوسته دارند و قاصدان دمادم فرستند که ازینجا همچنین باشد و بدانند که پس از مهرگان حرکت خواهیم کرد با لشکری که بهیچ روزگار کشیده نیامده است سوی تخارستان و بلخ چنانکه بهیچ حال از خراسان قدم نجنبانیم تا آنگاه که آتش این فتنه نشانده آید دل قوي بایدداشت که چنین نفرات در جهان بسیار بوده است و دریافته آید و آنچه نوشتنی بود سوی باکالنجار نوشته آمد و فرستاده شد تا بران واقف گردند پس برسانند وسوی باکالنجارنامه بود درین باب سخت نیکوبغایت و گفته که هر مال که اطلاق می کند آن ازان ما است وآنچه براستاي معتمدان ما کرده آید ضائع نشود و ما اینک می

ت از نشاپور برفتند بر راه بست بپای قلعهٔ امیری آمدند تا
جا بنشینند بر قلعت پس این رای صواب ندیدند کوتوال را و
معتمدان خویش را که برپای قلعت بودند بر سر مالها بخواندند
آنچه گفتنی بود بگفتند تا نیک احتیاط کنند در نگاه داشت قلعت
مال یک ساله بیستگانی کوتوال و پیادگان بدادند و چون ازین
مهم بزرگ تر فارغ شدند انداختند تا برکدام راه بدرگاه آیند همه
راز آهنگ بودند بدم آمدند مخالفان و نیز خطر بودی چون خویشتن
را بدین جانب نموده بودند راه بران تنگ داشتند شب را درکشیدند
و از راه و بیراه اسفراین بگرگان رفتند و باکالیجار بستاراباد بود و وي
را آگاه کردند در وقت بیامد و گفت که بندهٔ سلطان است و نیکو
کردند که برین جانب آمدند که تا جان در تن وی است ایشان را
نگاه دارد چنانکه هیچ مخالف را دست بدیشان نرسد و گفت گرگان
محال فترت است و اینجا بودن روی ندارد باستراباد باید آمد
و آنجا مقام کرد تا اگر عیاذ بالله از مخالفان قصدی باشد برین
جانب من بدفع ایشان مشغول شوم و شما باستراباد روید که درین
مضائق نتوانند آمد و دست کس بر شما نرسد بندگان باستراباد
برفتند و باکالیجار با لشکرها بگرگان مقام کرد تا چه پیدا آید و ما
بندگان سواره هستیم لشکری از هر دستی بیرون حاشیت و باکالیجار
برگ ایشان بساخت و از مردمی هیچ باقی نمی گذارد اگر رای
عالی بیند اورا دل خوش کرده آید بهمه بابها تا بحدیث مال ضمان
که بدو ارزانی داشته آید چون بروی چندین رنج است از هر جنسی
خاصه اکنون که چاکران و بندگان درگاه بدو التجا کردند و ایشان را

رسیده بودند باز گشتند و بخانها رفتند و بر اثر ایشان مردم می رسیدند و دلهای ایشان را خوش می کردند و امیر پس از رسیدن حاجب بیک هفته خلوتی کرد با او و سخت دیر بکشید و همه حالها مقرر گشت و جدا جدا امیر هرکسی را می خواند و حال خراسان و مخالفان و حاجب و جنگ که رفت می باز پرسید تا اورا چون آفتاب روشن گشت هرچه رفته بود و چون روزگار آن نبود که واجب کردی با کسی عتاب کردن البته سخن نگفت جز بنیکوئی و تلطف و هرچه رفته بود بوزیر نبشته آمد - و سلخ شوال نامهٔ وزیر رسید در معنی بورتکین و نگفته که بسوی او نامه باید از مجلس عالی که آنچه باحمد نبشته بود مقرر ما گشت و خانه اورا امست و ما پس از مهرگان قصد بلخ داریم اکنون باید که رسولی فرستد و حال آمدن بخراسان و غرض که هست باز نماید تا بران واقف شده آید و آنچه بصلاح و جمال او باز گردد فرموده شود امیر بو نصررا گفت آنچه صواب باشد درین باب بباید نبشت خطابی برسم چنانکه اگر این نامه به پسران علي تکین رسد زیانی ندارد و استادم نامه نسخت کرد چنانکه او کردی که اَنَق بود در چندین ابواب مخاطبهٔ امیر فاضل بداد و وي را امیر خواند و درج نامهٔ وزیر فرستاده شد - و روز چهار شنبه سلخ ذی القعده ملطفهای بو سهل حمدونی و صاحب دیوان سوری رسید با قاصدان مسرع از گرگان نبشته بودند که چون حاجب و لشکر منصور را حالی بدان صعبی افتاد و خبر بزودی به بندگان رسید که سواران مرتب ایستانیده بودند بر راه سرخس آوردن اخبار را در

بر جانب روستای است رفته اند پس اگر ضرورتی افتد نتوان
دانست که بکجا روند اما بهیچ حال خویشتن را بدست این قوم
ندهند که دانند که بدیشان چه رسد امیر گفت بهیچ حال بر جانب
ری نتوانند رفت که آنجا پسر کاکو است و ترکمانان و لشکر بسیار و
بگرگان هم نروند که باکالنجار هم از دست بشده هیچ ندانم تا کار
ایشان چون باشد و دریغ این دو مرد و چندان مال و نعمت اگر بدست
مخالفان افتد بو نصر گفت دست کس بدان مال نرسد که بقلعهٔ
میکالی است که ممکن نیست که کسی آن قلعه را بکشاید و آن
کوتوال که آنجا است پیری بخرد است و چاکر دیرینهٔ خداوند قلعه و
مال نگاه دارد که بعلف و آب مستظهر است و بو سهل و سوری
سواران مرتب داشته اند بر راه سرخس تا بنشاپور سه روز خبر این
حادثه بدیشان رسیده باشد و هر دو حرکت کرده بتعجیل و خصمان
را چون این کار بر آمده و بوقت سوی نشاپور نرفته باشد که یک هفته
شان مقام باشد تا از کارها فارغ شوند پس تدبیر کنند و بپراکنند و
بنشاپور رسند این دو تن جهانی در میان کرده باشند امیر گفت
سوی ایشان نامها باید فرستاد با قاصدان چنانکه صواب بینی بو نصر
گفت فائده ندارد قاصدان فرستادن بر عمیا تا آنگاه که معلوم نشود که
ایشان کجا قرار گرفته اند و ایشان چون بجائی افتادند و ایمن
بنشستند در ساعت قاصدان فرستند و حال باز نمایند و استطلاع
رای عالی کنند اما فریضه است دو سه قاصد با ملطفهاي توقیعی
بقلعت میکالی فرستادن تا آن کوتوال قوي دل گردد و نا چار ازان
وی نیز قاصد و نامه رسد امیر گفت هم اکنون بباید نبشت که این

سخن ناهموار گفتی یک دو تن را بانگ برزد و سرد کرد و سخت
با غم بود امیر - درین بقیت ماه رمضان هر روزی بلکه هر ساعتی
نامهٔ صاحب برید نشابور رسید بو المظفر جُمَحي[2] نبشته بود که بنده
متواری شده است و در سمجی می باشد و چون خبر رسید بنشابور
که حاجب بزرگ را با لشکر منصور چنان واقعه افتاده است درساعت
سوري زندان عرضه کرد تنی چند را گردن زدند و دیگران را دست
بازداشتند و وي با بوسهل حمدوني بتعجیل رفت و بروستای بست
رفتند تا هر کسی از لشکر شما که در شهر بودند بدیشان پیوست
و برفتند و معلوم نگشت که قصد کجا دارند و بنده را ممکن نشد با
ایشان رفتن که سوری بخون بنده تشنه است ازجان خود بترسید
و اینجا پنهان شد جای استوار و پوشیده و هر جای کسان گماشت
آوردن اخبار را تا خود پس ازین چه رود و حالها برچه قرارگیرد
و چنانکه دست دهد قاصدان فرستد و اخبار باز نماید و آنچه مهم
تر باشد بمعما بوزیر فرستد تا بر رای عالي عرضه کند امیر چون این
نامه بخواند غمناک شد و استادم را گفت چه گوئي تا حال
بو سهل و سوری چون شود و کجا روند و حال آن سالها چون گردد
گفت خداوند بداند که بو سهل مردی خردمند و با رای است و
سوری مردی متهور و شهم تدبیر خویش بکرده باشند یا بکنند
چنانکه دست هیچ مخالف بدیشان نرسد و اگر ممکن شان گردد
خویشتن را بدرگاه افکنند از راه بیابان طبسین از سوي بست که

---

(۲) ب - جیجمی - حمجمی

براثر مي رسيدند و اينجا روزي چند بباشم تا كساني كه آمدني اند
در رسند پس بر راه غور سوي درگاه روم و حالها را بمشافهه شرح كنم
ازين چه شنوديد از من باز بايد نمود - امير نماز ديگر اين روز بار نداد
و بروزه كشادن بيرون نيامد و گفتند كه بشربتي روزه كشاد و طعام
نخورد كه نه خرد حديثي بود كه افتاد و استادم را ديدم كه هيچ
چيز نخورد و بران خوان بودم با وي - و ديگر روز بار داد و پس از
بار خالي كرد با سپاه سالار و عارض و بونصر و حاجبان بكتغدي
و بو النصر و اين حال باز گفت و ملطفهٔ نائب بريد هرات استادم
بر ايشان خواند و قوم گفتند زندگاني خداوند دراز باد تا جهان است
چنين حالها مي بوده است و اين را تلافي افتد مگر صواب باشد كسي
را از معتمدان پيش حاجب فرستادن تا دل وي ازان اشكر قوي كند
كه چون مرهمي باشد كه بر دل ايشان نهاده آيد گفت چنين كنم
هنوز دور است آنچه فرمودني است درين باب فرموده آيد اما چه
گوئيد درين باب چه بايد كرد گفتند تا حاجب نرسد درين باب
چيزي نتوان گفت اگر راي عالي بيند سوي خواجهٔ بزرگ نبشته
آيد كه چنين حالي افتاد هرچند اين خبر بدو رسيده باشد تا آنچه
او را فراز آيد درين باب بجواب باز نمايد گفت صواب است و استادم
را مثال داد تا نبشته آيد و قوم دل امير خوش كردند و هركسي نو
سخني گفتند و بندگي نمودند و مال و جان پيش داشتند و بازگشتند
و بوزير درين معني نبشته آمد سخت مشبع و راي خواسته شد
پس ازين در مجلس امير بباب تركمانان و سستي و حقارت ايشان
و بدانچه گفتندي منع نبود پس اين حادثه كس را زهره نبودي كه

یافت الحمد لله که حاجب بجای است وی بگریست و گفت ندانم
در روی خداوند چون نگرم جنگی رفت مرا با مخالفان که ازان
صعب تر نباشد از بامداد تا نماز دیگر راست که فتح برخواست
آمد تا جوانمردان یارانم مرا فرو گذاشتند تا مجروح شدم وبضرورت
ببایست رفت برین حال که می بینید قوم باز گشتند وبوطلحه
و بنده را باز گرفت و خالي کرد و گفت سلطان را خیانت کردند و
منهیان هم بحدیث خصمان که ایشان را پیش وی سبک کردند و من
می‌خواستم که بصبر ایشان را بران آرم که بضرورت بگریزند و هم
تلبیس کردند که دل خداوند را بر من گران کردند تا فرمان جزم داد
که جنگ مصاف باید کرد و چون بخصمان رسیدم جریده بودند وکارها
را ساخته و ازبنه دل فارغ کرده جنگی پیش گرفته آمد که ازان
سخت تر نباشد تا نماز پیشین و قوم ما بکوشیدند و نزدیک بود که
فتح برآمدی سستی بایشان راه یافت و هرکسی گردن خري
وزني گرفتند و صد هزار فریاد کرده بودم که زنان میارید نرمان
نکردند تا خصمان چون آن حال بران جماه دیدند دلیرتر وشوخ
تر در آمدند و من مثال دادم تا شراعی زدند درمیان کارزار گاه
و آنجا فرود آمدم تا اقتدا بمن کنند و بکوشند تا خللی نیفتد نکردند
و مرا فرود گذاشتند و سر خویش گرفتند و مرا تنها بگذاشتند و اعیان
و مقدمان همه گواه منند که تقصیر نکردم و اگر پرسیده آید باز گویند
تا خللی نیفتد و مرا تیري رسید بضرورت باز گشتم و با دو اسپ
و غلامی بیست تنی اینجا آمدم و هرچه مرا و آن تا جوانمردان را
بوده است بدست خصمان افتاد چنانکه شنیدم ازیک اعیان که

نشست بر رسم پدر امیر ماضی رضي الله عنه که سخت مشغول دل
می بود و جای آن بود اما با قضای آمده تفکر و تامل هیچ سود
ندارد - و روز چهار شنبه چهارم این ماه امیر تا نزدیک نماز پیشین
نشسته بود در صفهٔ بزرگ کوشک نو و هر کاري رانده و پس برخاسته
برخضرا شده استادم آغاز کرد که از دیوان باز گردیده سواري مرتب
در رسید ازان سوارانی که بر راه غور ایستاده بودند و اسکداری داشت
حلقها بر افگنده و بر در زده بخط بوالفتح حاتمی نائب برید هرات
استادم آن را بستد و بگشاد یک خریطه هم بر در زده آن را بگشاد و از
نامه فصلی دو بخواند و از حال بشد پس نامه در نوشت و گفت تا
در خریطه کردند و مهر اسکدار نهادند و بومنصور دیوان بان را بخواند
و پیغام فرستاد و وي برفت و استادم سخت غمناک و اندیشمند
شد چنانکه همه دبیران را مقرر گشت که حادثهٔ سخت بزرگ بیفتاد
و بونصر دیوان بان باز آمد بی نامه و گفت می بخواند استادم
برفت و نزدیک امیر بماند تا نماز دیگر پس بدیوان باز آمد و آن
ملطفهٔ بوالفتح حاتمی نائب مرا داد و گفت مهر کن و در خزانهٔ
حجت نه و وی باز گشت و دبیران نیز پس من آن ملطفه بخواندم
نبشته بود که درین روز سباشی بهرات آمد و با وي بیست غلام
بود و بو طلحه شبلی عامل او را جائی نیکو فرود آورد و خوردنی و
نزل بسیار فرستاد و تا نماز دیگر نزدیک وي رفت با بنده و اعیان
هرات سخت شکسته دل بودند و همگان او را دل خوش می کردند
و گفتند تا جهان است این می بوده است سلطان معظم را بقا باد
که لشکر و عدت و آلت سخت بسیار است چنین خللها را درتوان

بدست کس نیفتد گفت سخت صواب دیدۀ اما این رای پوشیده باید داشت و آنچه هردوتن داشتند دربستند و سواران جلد نامزد کردند با آن پوشیده چنانکه کس بجای نیارود و نیم شب کسیل کردند و بسلامت بقلعه رسیدند و بکوتوال قلعۀ میکالی سپردند و دو معتمدان این دو مهتر با پیادۀ پنجاه بر سر آن قلعه ببودند و آنچه ثقل نشاپور بود از جامه و فرش شادیاخ و سلاح و چیزهای دیگر که ممکن نشد بقلعۀ میکالی فرستادن سوری مثال داد تا همه در خزانۀ نهادند و منتظر بنشستند این دو مهتر تا چه رود و بر راه سرخس سواران مرتب نشاندند تا خبری که باشد بزودی بیارند از استادم بونصر شنودم گفت چون این نامها برسید بر امیر عرضه کردم که از بوسهل و سوری رسید مرا گفت که ما شتاب کردیم ندانیم که کار حاجب و لشکر با این مخالفان چون شود گفتم انشاء الله که جز خیر و خوبی دیگر هیچ نباشد امیر نیز شراب نخورد روز باز پسین شعبان که مشغول دل بود و ملطفها رسید از سرخس و مرو که چون مخالفان شنودند که حاجب بنشاپور قصد ایشان کرد سخت مشغول دل شدند و گفتند کار اینست که پیش آمد و بنها را در میان بیابان مرو فرستادند با سوارانی که نا بکارتر بودند و جریدۀ لشکر بساختند چنانکه بطلحات سرخس پیش آیند و جنگ آنجا کنند و اگر شکسته شوند بتعجیل بروند و بنها بر دارند و سوی ری کشند که اگر ایشان را قدم از خراسان بگسست جزری و آن نواحی که زبون تراست هیچ جای نیست - و روز پنجشنبه روزه گرفت امیر رضی الله عنه و نان با ندیمان و قوم می خورد این ماه رمضان و هرروز دو بار بار می داد و بعذر می

نشست بر رسم پدر امیر ماضی رضي الله عنه که سخت مشغول دل
می بود و جای آن بود اما با قضای آمده تفکر و تامل هیچ سود
ندارد - و روز چهارشنبه چهارم این ماه امیر تا نزدیک نماز پیشین
نشسته بود در صفۀ بزرگ کوشک نو و هر کاري رانده و پس برخاسته
برخضرا شده استادم آغاز کرد که از دیوان باز گردیده سواري مرتب
دررسید ازان سوارانی که برراه غور ایستاده بودند و اسکداری داشت
حلقها بر افگنده و بر دوزده بخط بوالفتح حاتمی نائب برید هرات
استادم آن را بستد و بگشاد یک خریطه همه بردوزده آن را بگشاد و از
نامه فصلی دو بخواند و از حال بشد پس نامه درنوشت و گفت تا
درخریطه کردند و مهر اسکدار نهادند و بومنصور دیوان بان را بخواند
و پیغام فرستاد و وي برفت و استادم سخت غمناک و اندیشمند
شد چنانکه همه دبیران را مقرر گشت که حادثۀ سخت بزرگ بیفتاد
و بونصر دیوان بان بازآمد بی نامه و گفت می بخواند استادم
برفت و نزدیک امیر بماند تا نماز دیگر پس بدیوان بازآمد وآن
ملطفۀ بوالفتح حاتمی نائب مرا داد و گفت مهر کن و در خزانۀ
حجت نه و وی بازگشت و دبیران نیز پس من آن ملطفه بخواندم
نبشته بود که درین روز میباشی بهرات آمد و با وي بیست غلام
بود و بوطلحه شبلی عامل او را جائی نیکو فرود آورد و خوردنی و
نزل بسیار فرستاد و تا نماز دیگر نزدیک وي رفت با بنده و اعیان
هرات سخت شکسته دل بودند و همگان اورا دل خوش می کردند
و گفتند تا جهان است این می بوده است سلطان معظم را بقا باد
که لشکر و عدت و آلت سخت بسیار است چنین خللها را درتوان

بدست کس نیفتد گفت سخت صواب دیدهٔ اما این راي پوشیده
باید داشت و آنچه هر دوتن داشتند در بستند و سواران جلد نامزد
کردند با آن پوشیده چنانکه کس بجاي نیارد و نیم شب گسیل
کردند و بسلامت بقلعه رسیدند و بکوتوال قلعهٔ میکالی سپردند و دو
معتمدان این دو مهتر با پیادهٔ پنجاه بر سر آن قلعه ببودند و آنچه
ثقل نشاپور بود از جامه و فرش شادیاخ و سلاح و چیزهاي دیگر که
ممکن نشد بقلعهٔ میکالی فرستادن سوري مثال داد تا همه در خزانه
نهادند و منتظر بنشستند این دو مهتر تا چه رود و بر راه سرخس
سواران مرتب نشاندند تا خبري که باشد بزودي بیارند از استادم
بونصر شنودم گفت چون این نامها برسید بر امیر عرضه کردم که از
بوسهل و سوري رسید مرا گفت کهما شتاب کردیم ندانیم که کار حاجب
و لشکر با این مخالفان چون شود گفتم انشاء الله که جز خیر و خوبی
دیگر هیچ نباشد امیر نیز شراب نخورد روز باز پسین شعبان که مشغول
دل بود و ملطفها رسید از سرخس و مرو که چون مخالفان شنودند
که حاجب نشاپور قصد ایشان کرد سخت مشغول دل شدند و گفتند
کار اینست که پیش آمد و بنها را در میان بیابان مرو فرستادند با
سوارانی که نا بکارتر بودند و جریده لشکر بساختند چنانکه بطلیعات
سرخس پیش آیند و جنگ آنجا کنند و اگر شکسته شوند بتعجیل بروند
و بنها بردارند و سوی ري کشند که اگر ایشان را قدم از خراسان بگسست
جزری و آن نواحي که زبون تر است هیچ جای نیست . و روز
پنجشنبه روزه گرفت امیر رضی الله عنه و نان با ندیمان دقوم
خورد این ماه رمضان و هر روز دو بار بار مي داد و بسیار می

سراي سرهنگان و خیلتاشان و اصناف لشکر را بران خوان
ـه و نان خوردن گرفتند و مطربان می زدند و شراب روان شد
ـب جوی چنانکه مستان از خوان ها باز گشتند و امیر
ـمی از خوان برنشست وآنجا همچنین مجلس با تکلف
بودند ندیمان بیامدند و تا نزدیك نماز دیگر شراب
ـ پس باز گشتند و درین میانها امیر سخت تنگدل می بود
ـفت بکار سباشی ولشکر که نامها رسید از نشاپور که چون
ـی پرده دار ازانجا باز رسید وحاجب مجلسی کرد و بوسهل
ـی وسوري وتنی چند دیگر که آنجا بودند با وي خالی
ـند و نامهٔ سلطانی عرضه کرد و گفت فرمانی برین جمله رسید
ـیث کوتاه شد و فردا بهمه حالها بروم تا این کار بر گزارده آید
ـه ایزد عزذکره تقدیر کرده است و شمایان را اینجا احتیاط
کرد وآنچه از ري آورده شده است از نقد و جامه همه جاي
ـر بنهید و نتوان دانست که حالها چون گردد و از احتیاط کردن
ـزم نگاه داشتن هیچ زیان ندارد گفتند چنین کنیم و این رفتن ترا
ـت کاره ایم اما چون چنین فرمانی رسیده است و حکم جزم
است تغافل کردن هیچ روي ندارد و دیگر روز سباشی حاجب
ـاه نشاپور برفت بر جانب سرخس با لشکري تمام وآراسته و
ـت وآلت بسیار وپس از رفتن وی سوري آنچه نقد داشت از مال
ـی نشاپور و ازان خویش همه جمع کرد و بوسهل حمدونی را گفت
ـز آنچه آوردهٔ معد کن تا بقلعهٔ میکالی فرستاده آید بروستای
ـت تا اگر فالعیاذ بالله کاری وحالی دیگرگونه باشد این مال

کوشک نوباز
...برۀ. امیر رضي الله عنه از باغ محمودی برین کوشک نوباز
...بنشست روز سه شنبه بیست و
...ن صفه بر تخت زرین بنشست و قبا پوشیده دیبای لعل
...ن و تاج بزر بر کلاهش بود بداشته و گرد بر گرد دار آفرینها
...انکه جامه اندکی پیدا بود و گرد بر گرد سقلاطونیها و بغدادیها و سپاهانیها
...خاصگی بودند با جامهای سقلاطونیها و عمودها از زر بدست
...های دو شاخ و کمرهای زر و معالیق و عمودها از زر بدست کلاه چهار
...رون صفه بر دست راست و چپ تخت ده غلام بود کلاه چهار
...بر سر نهاده و کمرهای گران همه مرصع بجواهر و شمشیرها حمائل
...ه مرصع و در میان سرای دو رسته غلام بود یک رسته نزدیک
...یوار ایستاده با کلاههای چهار پر و تیر بدست و شمشیر و شقا و نیم
...لنگ و یک رسته درمیان سرای فرود داشته با کلاههای دو شاخ و
کمرهای گران بسیم و معالیق و عمودهای سیمین بدست و این غلامان
دو رسته همه با قباهاي دیبای شستري و اسپان ده بساخت مرصع
داشتند بجواهر و بیست بزر ساده و پنجاه سپر زر دیلمان داشتند ازان
ده مرصع بجواهر و مرتبه داران ایستاده و بیرون سراي پرده بسیار
درگاهی ایستاده و حشر همه با سلاح و بار دادند و ارکان دولت و اولیا
و حشم پیش آمدند و بی اندازه نثار کردند و اعیان ولایت دران د
بزرگان را بدان صفۀ بزرگ بنشاندند و امیر تا چاشتگاه بنشست و
بر تخت بود تا ندیمان بیامدند و خدمت و نثار کردند پس بر
خاست و برنشست و سوي باغ رفت و جامه بگردانید و سوار باز
آمد و درخانۀ بهاري بخوان بنشست و بزرگان و ارکان دولت را بخوان
آوردند و ماطهای دیگر کشیده بودند بدرون خانه برین جانب و آن

رکل بسته و فرموده بود تا بر راه غور سواران مرتب نشانده بودند
ن اخبار را که مهم تر باشد و تخت زرین و بساط و مجلس خانه
میر فرموده بود و سه سال بدان مشغول بودند پیش ازین راست
و امیر را بگفتند فرمود تا در صفهٔ بزرگ سرای نو بنهند و بنهادند
شك را بیاراستند و هرکسی که آن روز آن زینت بدید پس
هرچه بدید وی را بچشم هیچ ننمود ازان من باری چنین است
ن دیگران ندانم تخت همه از زر سرخ بود و تمثالها و صورتها چون
خهای نبات از وی بر انگیخته و بسیار جواهر درو نشانده همه قیمتی
ار آفرینها بر کشیده همه مکلل بانواع گوهر و شاد روانگی دیبای
ی بروی تخت پوشیده و چهار بالش از شوشهٔ زر بافته و ابریشم
رده مصلا و بالشت و پس پشت و چهار بالش دو برین دست
و بران دست و زنجیری زراندود از آسمان خانهٔ صفه آویخته
نزدیک صفه تاج و تخت و تاج را درو بسته و چهار صورت روئین
خته بر مثال مردم و ایشان را عمودها انگیخته از تخت استوار
ده چنانکه دستها بیازیده و تاج را نگاه می داشتند و از تاج برسر
نجی نبود که سلسلها و عمودها آن را استوار می داشت و زیر کلاه
دشاه بود و این صفه را همه بقالیها و دیباهای رومی بزرو بوقلمون
ر بیاراسته بودند و سه صد و هشتاد پاره مجلس زرینه نهاده هر پاره
ـ گز درازي گزي خشک تر پهنا و بران شمامهای کافور و نافهای
شک و پارهای عود و عنبر و درپیش تخت اعلی پانزده پاره یاقوت
انی و بدخشی و زمرد و مروارید و پیروزه و دران بهاری خانه
وانی ساخته بودند و بمیدان خوان کوشکی از حلوا تا بآسمان خانه

شاه بگفته که واجب نکردي مطلق بگفتن که باین کار بزرگ
نبایست کرد و نتوان دانست که چون شود بحکم مشاهدت
ی بایست بست اما تیر از کمان برفت وانشاء الله تعالی که همه
و خوبی باشد و این نامه را بر امیر عرضه کرد - روز دوشنبه دو
مانده از ماه رجب امیر بباغ محمدي رفت بدانکه مدتی آنجا
ند وبلها را آنجا بردند - و روز دوشنبه ششم شعبان بوالحسن عراقی
بیر گذشته شد رحمة الله علیه وچندان گفتند که زنان اورا دارو دادند
ه زن مطربه و مرغزی را بزنی کرده بود و مرد سخت به خو بود
و باریک گیر ندانم که حال چون باشد اما دران هفته که گذشته
شد و من بعیادت او رفته بودم اورا یافتم چون تاری موی گداخته
ولیکن سخت هوشیار گفت و وصیت بکرد و تابوتش بمشهد علي
موسی الرضا رضوان الله علیه بردند بطوس و آنجا دفن کردند که
مال این کار را درحیات خود بداده بود و کاریز مشهد را که خشک
شده بود باز روان کرده و کاروان سرائی بر اورده و دیهی مشتغل مبک
خراج بر کاروان سرای و بر کاریز وقف کرده و من در سنه احدی و
ثلثین که بطوس رفتم با رایت منصور پدش که هزیمت بردند
اتفاق افتاد و بنوقان رفتم و تربت رضارا رضی الله عنه زیارت کردم
گور عراقی را دیدم در مسجد آنجا که مسجد است در طاقی پنج گز
از زمین تا طاق و اورا زیارت کردم و بتعجب بماندم از حال این
دنیای فریبنده که دهشت وده سال این مرد درکشید و برآسمان
جاه رفت و بدین زودی بمرد وبا چیز گشت و درین روزگار امیر
در بکر و اخبار سیاشی به پیچید و همه سخن ازین می گفت و دل

آخر این کار چون بود من باری خون جگر می خورم و کاشکی زنده نیستمی که این خللها نمی توانم دید چنین گفت خواجه بو الفضل دبیری مصنف کتاب که دران مدت که سلطان مسعود بن محمود رحمة الله علیهما از هندوستان بغزنین رسید و آنجا روزی چند مقام کرده بود و سوار سالار بو سهل بردرگاه در رسید و آنچه رفته بود بمشافهه باز گفت و سلطان بتمامی بران واقف گشت و فرمانها فرمود و جنگ مصاف کرد - پس روز شنبه بیست و یکم ماه رجب که بوسهل رسیده بود و بیاسوده دیگر روز چون بار بگسست امیر با سپاه سالار و اُستادم خالی کرد تا چاشتگاه فراخ و درین باب رای زدند و قرار گرفت که سپاشی ناچار این جنگ بکند و سپاه سالار باز گشت و بو نصر دوات و کاغذ بخواست و پیش امیر این نامه نبشت و امیر رضی الله عنه دوات و قلم خواست و توقیع کرد و زیر نامه فصلی نبشت که حاجب فاضل برین که بو نصر نبشته است بفرمان ما در مجلس ما اعتماد کند و این جنگ مصاف با خصمان بکند تا آنچه ایزد عزّ ذکره تقدیر کرده باشد کرده شود و امید داریم که ایزد عزّ ذکره نصرت دهد و السلام ـ و امیر بو سهل را پیش خواند و نامه بدو دادند و گفت حاجب را بگوی تا آنچه از احتیاط واجب کند بجای باید آورد و هشیار باید بود وی زمین بوسه داد و بیرون آمد و پنج هزار درم و پنج پاره جامه صلت بستد و اسپی غوری و بر راه غور باز گشت و امیر نامه فرمود بوزیر درین باب و باسکدار کسیل کرده آمد و جواب رسید پس بدو هفته که صواب و صلاح باشد در آنچه رای خداوند بیند و سوی استادم بخط خویش مسطره نوشته بود و سخن

گفت چه بینی گفت این کار بنده نیست و بهیچ حال درباب جنگ سخن نگوید سپاه سالار اینجا است اگر با وی راي زده آید سخت صواب باشد و اگر بخواجه نیز نبشته آید ناصواب نباشد امیر گفت بوسهل را اینجا نتوان داشت تا نامه ببلخ رسد و جواب آید با سپاه سالار فردا بازگوئیم و امروز و امشب درین اندیشه کنیم بو نصر گفت همچنین باید کرد و بازگشت و بخانه باز آمد سخت اندیشمند مرا گفت مسئلتی سخت بزرگ و باریک افتاده است ندانم تا عاقبت این کار چون خواهد بود که ارسلان جاذب کریزی بود و او را یاد نداشتند با چندان عدت و آلت و لشکر بدان قوت و شوکت که امروز این خصمانند و معلوم است و روشن که کارجنگ و مکاشفت میان ایشان مدتی دراز چون پیچیده بود و امیر محمود تا ببوشنگ نرفت و حاجب غازي را با لشکري بدان ساختگی نفرستاد آن مراد گونه حاصل نشد و کار این قوم دیگر است و سلطان را غرور می دهند و یک آب ریختگي ببرد بحدیث بکتغدي بدان هولی از استبدادي که رفت اگر و العیاذ بالله این حاجب را خللي افتد جزآن نماند که خداوند را بتن خویش باید رفت و حشمت یکبارگی بشود و من مي دانم که درین باب چه باید کرد اما زهره نمي دارم که بگویم تا خواست ایزد عزّ ذکره چیست کار ري و جبال شد و لشکر شد و لشکر بدان آرامتگی زیر و زبر گشت و حال خراسان چنین واز هر جانب خللی و خداوند جهان شادي دوست و خود راي و وزیر متهم و ترسان و سالاران بزرگ که بودند همه رایگان بر افتادند و خلیفهٔ این نارسه لشکر را بتوفیر زیر و زبر کرد و خداوند زرق او می خرد و ندانم که

بحسب فرمان کار کند انشاء الله عزّ و جلّ این نامه امیر بخواند و نیز بمحضر واقف گشت و بوسهل را پیش خواند و با وی از چاشتگاه تا نماز پیشین خالی کرد و استادم را بخواند باز پرسید احوال بو سهل و باز می گفت احوال ترکمانان سلجوقیان که ایشان خویشتن بیست سی پاره کنند و بیابان ایشان را پدر و مادر است چنانکه مارا شهرها و بنده سباشی تا این غایت با ایشان آویخت و طلیعه داشت و جنگها بود و سامان حال و کار ایشان نیک بدانست و مایه نگاه داشت تا این غایت تا ایشان در هیچ شهر از خراسان نتوانستند نشست و جبایت روانست و عمال خداوند بر کار و حدیث فاریاب وطالقان از کشتن و غارت یکی در تابستان و یکی در زمستان مغافصه افتاد که سباشی در روی معظم ایشان بود و فوجی بگسسته بودند و برفته و مغافصه کاری بکرده تا بنده خبر یافت کار تباه شده بود و ممکن نیست که این لشکر جز بمدد رود که کار خوارج دیگر است و بو سهل حمدونی و سوری و دیگران که خط در محضر نبشتند آن راست و درست است که می گویند صواب نیست این جنگ مصاف کردن و رای درست آن باشد که خداوند بیند و بنده منتظر جواب است و ساخته و اگر یک زخم می بباید زد و این جنگ مصاف بکرد نامه باید نبشت بخط بونصر مشکان و توقیع خداوند و در زیر نامه چند سطر بخط عالی فرمان جزم که این جنگ بباید کرد که چون این نامه رسید بنده یک روز بنشاپور نباشد و در وقت سوی سرخس و مرو برود و جنگ کرده آید که هیچ عذر نیست و لشکری نیک است و تمام سلاح اند و بیستگانیها نقد یافته امیر

جادو می گفتند و چون استبطا و عتاب امیر از حد بگذشت حاجب
نیز مضطر شد تا جنگ کرده آید چنانکه بیارم و ایزد عز و جل علم
غیب بکس ندهد چون قضا کرده بود که خراسان از دست ما بشود
و کار این قوم بدین منزلت رسد که رسید ناچار همه تدبیرها خطا
می افتاد و با قضا بر نتوان آمد - پس روز چهار شنبه دوازدهم ماه
رجب بو سهل پرده دار معتمد حاجب مباشی بسه روز از راه غور
بغزنین آمد استادم در وقت نامه از وی بستد و پیش برد و عرضه
کرد و نبشته بود که دل خداوند بر بنده گران کرده اند از بس محال که
نبشته اند و بنده نصیحت قبول کرده است تا این غایت چنانکه
معتمدان را مقرر است و در وقت که فرمانی رسید بر دست
خیلتاشان که جنگ مصاف باید کرد بنده از نشاپور بخواست رفت
سوی سرخس تا جنگ کرده آید اما بندگان بو سهل حمدونی
و صاحب دیوان سوری گفتند صواب نیست مایه نگاه می باید
داشت و صود طلب می کرد که چون کار بشمشیر رسید در روز
بر گذارده آید و نتوان دانست که چون باشد و قاضی صاعد و پیران
نشاپور همین دیدند بنده از ملامت ترسید و از ایشان محضری
خواست عقد کردند و همگان خطهای خویش بران نبشتند و بنده
فرستاد تا رای عالی بران واقف گردد بنده منتظر جواب است جوابی
جزم که جنگ مصاف می بباید کرد یا نه تا بران کار کند و این معتمد
خویش را بوسهل بدین مهم فرستاد و با وی نهاده است که از
راه غور بپانزده روز بغزنین آید و سه روز بباشد و بپانزده روز
بنشاپور باز آید و چون وی باز رسید و بنده را بکاری دارند و بر

و روز سه شنبه نهم این ماه سوی پرشور رفت این امیر بس بآرایش
و غلامی دویست داشت - و دیگر روز نامه رسید از نشاپور که بوسهل
حمدونی اینجا آمد که بری نتوانست بود چون تاش فراش کشته شد
و چندان از اعیان بگرفتند و مدتی درازوی بحصار شد و ترکمانان
مستولی شدند و بیارم این حالها را دربابی مفرد که گفته ام که خواهد
بود که ری و جبال را با بسیار نوادر و عجائب تا فرصت یافت و
بگریخت و درین وقت که بوسهل بنشاپور رسید حاجب بزرگ
سباشی آنجا بود و ترکمانان بمرو بودند و هردو قوم جنگ را می
ساختند و از یکدیگر برحذر می بودند و امیر سخت مقصر می
دانست حاجب را و بر لفظ او پیوسته می رفت که او این کار را بر
نخواهد گزارد و امیری خراسان اورا خوش آمده است او را باید
خواند و سالاری دیگر باید فرستاد که این جنگ و مصاف بکند و
این بدان می گفت که نامهای سعید صراف که خدای و منهی
لشکر پیوسته بود و می نبشت که حاجب شراب نخوردی اکنون
سالی است که درکار آمده است و پیوسته می خورد و با کنیزکان
ترک ماه روي می غلطد و خلوت می کند و بیروقتی لشکر را
سرگردان می دارد جائی که هفت من گندم بدرمی باشد
باشتري هزار بارکه زیادتی دارد غله بار کند و لشکر را جائی کشد
که منی نان بدرمی باشد وگوید احتیاط می کنم و غله بلشکر فروشد
و مالی عظیم بدو رسد چنانکه مال لشکر بدین بهانه سوی او می
شود و امیر ناچار ازین تنگدل می شد و آن نه چنان بود که می
گفتند که سباشی نیک احتیاط می کرد چنانکه ترکمانان او را سباشی

و روز شنبه چهاردهم صفر امیر به شده بود بار داد - و سه شنبه هفدهم
این ماه از جیلم بروفت - و روز چهار شنبه نهم ربیع الاول بقلعت
هانسی رسید و بپای قلعت لشکرگاه زدند و آن را در پیچیدند و امروز
پیوسته جنگ بود جنگی که ازان صعب تر نباشد که قلعتیان هول
کوشش کردند و هیچ تقصیر نکردند و لشکر منصور خاصه غلامان سرائی
داد بدادند و قلعه همچنین عروس برکار بود و آخر سمج گرفتند
پنج جای و دیوار فرود آوردند و بشمشیر آن قلعه بستدند - روز شنبه
ده روز مانده بود از ربیع الاول و برهمنان را با دیگر مردم جنگی
همه را بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را برده کردند و آنچه بود از
نعمت بلشکر افتاد و این قلعه را از هندوستان قلعة العذراء نام بود
یعنی دوشیزه که بهیچ روزگار کس آن را نتوانست بود ستدن و ازانجا
باز گشته آمد روز شنبه چهار روز مانده بود ازین ماه و بغزنین رسید
روز یکشنبه سیم جمادی الاولی و از درهٔ سکاوند بیرون آمد و چندان
برف بود در صحرا که کس اندازه ندانست و از پیشتر نامه رفته
بود ببو علی کوتوال تا حشر بیرون کند و راه برو بند کرده بودند که
اگر بنه روفته بودندی ممکن نبودی که کسی بتوانستی رفت و
راست بکوچه مانست از رباط محمد سلطان تا شهر و دران سه روز
که نزدیک شهر آمدیم پیوسته برف می بارید و امیر سعید و کوتوال
و رئیس و دیگران تا بدو منزل استقبال کردند و امیر بکوشک
محمودی فرود آمد و یک هفته بود چندانکه کوشک نو را جامه
افگندند و آذینها بستند پس ازانجا باز آمد و بنها و عزیزان و
خداوندان که بقلعهای سبیج بودند بغزنین باز آمدند و تا خدمت

فرمان بر دارم و آنچه شرط بندگی است بجای آرم و باز گشت و وی را سخت نیکو حق گزاردند - و روز دوشنبه نوزدهم ذی الحجه امیر پگاه برنشست و بصحرای باغ پیروزی بایستاد تا لشکر فوج فوج بگذشت پس ازان نزدیک نماز پیشین ازین همه بزرگ فرزند و وزیر و سپاه سالار پیاده شدند و رسم خدمت بجای آوردند و برفتند و خواجه بونصر نوکی را استاد نامزد کرد بفرمان و با وزیر برفت انها را - و روز پنجشنبه هشت روز باقی از ذو الحجه امیر رضی الله عنه از غزنین برفت بر راه کابل تا بهندوستان رود غزو هانسی را و ده روز بکابل مقام کرد تاریخ سنه تسع وعشرین و اربعمائه غرهٔ محرم روز شنبه بود - و پنجشنبه ششم این ماه از کابل برفت - و روز شنبه هشتم این ماه نامها رسید از خراسان و ری همه مهم و امیر البته بدان التفات نکرد و استادم را گفت نامه بنویس بوزیر و این نامها درج آن کن تا بران واقف گردد و آنچه واجب است در هر بابی بجای آرد که ما سر این نداریم - و روز سه شنبهٔ پنج روز مانده از محرم امیر بجیلم رسید و بر کران آب نزدیک دینار کوته فرود آمد و عارضه افتادش از نالانی و چهارده روز دران بماند چنانکه بار نداد و از شراب توبه کرد فرمود تا هر شرابی که در شرابخانه برداشته بودند در رود جیلم ریختند و آلات ملاهی وی بشکستند و هیچ کس را زهره نبود که شراب آشکارا خوردی که جنباشیان و محتسبان گماشته بود و این کار را سخت گرفته و بو سعید مشرف را بمهمی نزدیک جکی هندو فرستاد بقلعتش و کس بران واقف نگشت و هنوز بجیلم بودیم که خبررای بزرگ و احوال راه کشمیر بر رسید و اینجا بودیم که خبر رسید که رای کشمیر در گذشت -

باشم که خدای تعالی این همه راست کناد وزیر گفت چون حال برین جمله است آنچه جهد آدمی است بجای آورده آید امید است که درین غیبت خللی نیفتد و باز گشتند و دیگر قوم همچنان خدمت کردند و باز گشتند چون بیرون آمدند جائی خالی بنشستند و گفتند این خداوند را استبدادی است از حد و اندازه گذشته و کشاده ترازین نتوان گفت و محال باشد سخن گفتن که بی ادبی باشد و آنچه از ایزد عزّ ذکره تقدیر کرده شده است دیده آید و پراکندند - و روز پنجشنبه نیمهٔ ذی الحجه سپاه سالار علی را خلعت پوشانیدند سخت فاخر و پیش آمد و خدمت کرد و امیر وی را بستود و بنواخت و گفت اعتماد فرزند و وزیر و لشکر برتو مقصور است خواجه با شما آمد و او خلیفت ما است تدبیر راست و مال لشکر ساختن بدواست و کارلشکر وجنگ کشیدن بتو مثال های او را نگاه می باید داشت وهمگان را دست ودل ورای یکی باید کرد تا درغیبت ما خلل نیفتد سپاه سالار زمین بوسه داد و گفت بنده را جانی است پیش فرمانهای خداوند دارد و باز گشت - و روز شنبه هفدهم این ماه وزیر را خلعت دادند خلعتی سخت فاخر بدانچه قانون بود و بسیار زیادت که در دل خویش وی را درهر بابی نگاه می داشت زیرا که مقرر بود که مدار کار بر وی خواهد بود درغیبت سلطان و چون پیش آمد امیر گفت مبارک باد خلعت و اعتماد ما اندرین شدن بهندوستان بعد فضل الله تعالی بر خواجه است و نذر است و آن را وفا خواهیم کرد نخست فرزند را و پس سپاه سالار را و جملهٔ حشم را که می مانند بوی سپردیم و همگان را بر مثال وی کارها باید کرد گفت بنده و

می نماید در گردن خواجهٔ بزرگ افتاد سخن جزم باید گفت که خداوند چنین می فرماید که من بنده نیز آنچه دانم بگویم و بنعمت سلطان که هیچ مداهنت نکنم وزیر گفت من بهیچ حال روا ندارم که خداوند بهندوستان رود چه صواب آن است که ببلخ هم مقام نکند و تا مرو برود تا خراسان بدست آید و ری و جبال مضبوط شود و نذر وفا توان کرد و اگر مراد کشادن هانسی است سالار غازیان و لشکر لوهور و حاجبی که از درگاه نامزد شود آن کار را بسندیده باشد هم آن مراد بجای آید و هم خراسان برجای بماند اگر خداوند بخراسان نرود و ترکمانان یک ناحیت را بگیرند یک ناحیت نه اگر یک دیه بگیرند و آن کنند که عادت ایشان است از مثله و کشتن و سوختن ده هانسی برابر آن نرسد و شدن بآمل و آمدن این بلا بار آرد و این رفتن بهندوستان بتر ازان است آنچه مقدار دانش بنده است باز نمود و از گردن خویش بیرون کرد رای عالی برتراست استادم گفت من همین گویم و نکته برین زیادت دارم اگر خداوند بیند پوشیده کسان گمارد تا از لشکری و رعیت و وضیع و شریف بپرسند که حال خراسان و خوارزم و ری و جبال در اضطراب بران جمله است که هست و سلطان بهانسی می رود صواب است یا ناصواب تا چه گویند که بنده چنان داند که همگان گویند ناصواب است بندگان سخن فراخ می گویند که دستوری داده است و فرمان خداوند را باشد امیر گفت مرا مقرر است درست داری و مناصحت شما و این نذرامست که در گردن من آمده است و بتن خویش خواهم کرد اگر بسیار خلل افتد در خراسان روا دارم که جانب ایزد عزّ ذکره نگاه داشته

و بطوس و قهستان و هرات و غرجستان و دیگر شهرها شحنه تمام
است نباشد درخراسان فتنه و نه رود فسادي و اگر رود شما همه
بیکدیگر نزدیک این و سخت زود در توان یافت و پسران علي تگین
بیارامیدند بمواضعت و عبد السلام نزدیک ایشان است و عهدها
استوارتر می کند و چنانکه بو سهل حمدونی نبشته است پسر کاکو را
بس قوتي نیست و از مردم او هیچ کاري نیاید و ترکمانان بر گفتار وی
اعتمادي نمی کنند نباشد آنجا خللی من باري این نذر از گردن بیفگنم
و پس از انکه قلعت هانسی کشاده آید هیچ شغلی دیگر پیش
نگیریم و باز گردیم چنانکه پیش از نو روز بمدتی بغزنین باز
رسیم و ما اندیشیده ایم و ناچار این اندیشه را امضا باید کرد
اکنون آنچه شما درین دانید بی محابا باز گوئید وزیر در حاضران
نگریست گفت چه گوئید درین که خداوند می گوید سپاه سالار
گفت من و مانند من که خداوندان شمشیر اند فرمان سلطان نگاه
داریم و هرکجا فرماید برویم و جان فدا کنیم و عیب و هنر این
کارها خواجهٔ بزرگ داند که در میان مهمات ملک است و آنچه او
خواند و شنود و داند و بیند ما نتوانیم دانست و این شغل وزیران
است نه پیشهٔ ما و روی بحجاب کرد و گفت شما همین می گوئید
که من گفتم گفتند گوئیم وزیر عارض و بونصر را گفت سپاه سالار و
حاجبان این کار در گردن من کردند و خویشتن را دور انداختند شما
چه گوئید عارض مردی کمرسخت بود گفت معلوم است که چیست
من ازان زاستر ندانم شد و چنان گران است شغل عرض که ازان
بهیچ کاری نباید پرداخت بو نصر مشکان گفت این کار را چنانکه

تعبیۂ لشکر و پیادہ و سوار بدرگاہ بودن و آلت و زینت بی اندازہ اظہار کردن کہ رسولان ارسلان خان و بغرا خان ولشکر خان والی سکمان آمدہ بودند و خوانہای با تکلف نہادند و شراب خوردند و روز دیگر امیر مودود را خلعت دادند خلعتی کہ چنان نیافتہ بود کہ دران کوس و علامتہا و دہل و دبدبہ بود و ولایت بلخ اورا فرمود و منشور داد و وی برین جملہ بخانہ باز شد و ہمہ بزرگان و اولیا و حشم بفرمان سلطان نزدیک او رفتند و بسرای ارسلان جاذب می بود و سخت بسزا حق گزاردند چنانکہ بہیچ وقت چنان نگزاردہ بودند و بدیگر روز عید پس از بار خالی کرد و وزیر و سپاہ سالار و عارض و استادم و حاجبان بکتغدی و بو النصر را باز گرفت و سخن رفت درباب حرکت امیر تا بر کدام جانب صواب تر است این قوم گفتند خداوند آنچہ اندیشیدہ* است با بندگان بگوید کہ صواب آن باشد کہ رای عالی بیند تا بندگان آنچہ دانند بگویند امیر گفت مرا امسال کہ بہ بُست آن نالنی افتاد پس از حادثۂ آب نذر کردم کہ اگر ایزد عز ذکرہ شفا ارزانی دارد بر جانب ہندوستان روم تا قلعت ہانسی را کشادہ آید و ازان وقت بازکہ بنا کام ازانجا باز گشتم بضرورت چہ نالنی افتاد و بازبایست گشت غصہ دارم و بدل من ماندہ است و مسافت دور نیست عزیمت را بران مصمم کردہ ام کہ فرزند مودود را ببلخ فرستم و خواجہ و سپاہ سالار با وی روند با لشکرہای تمام و حاجب سباشی بمرو است با لشکری قوی چنانکہ ترکمانان زہرہ نمی دارند کہ بہ یک دیہا در آیند و سوری نیز بنشابور است با فوجی مردم

و امیر بران واقف گشت و چند دفعت خواجهٔ بزرگ و بونصر را
گفت نه بغلط پدر ما این مرد را نگاه می داشت و این امام بازگشت
و والی حرم او را بگرفت در راه و هرچه داشت بستد که والیان کوه
سر براورده بودند و بحیلت از دست آن مفسدان بجست که بیم
جان بود و بغزنین آمد و در سنه ثلثین و اربعمائه آنجا برسید راست
دران وقت که ما حرکت خواستیم کرد سوی بلخ بده روز پیش
و از سلطان از حد وصف گذشته نواخت یافت و بر لفظ امیر رفت
که هرچه ترا از دزدان زیان شده است همه بتو باز داده آید و زیادت
ازان و قضای نشاپور که گفته ایم - و روز آدینه پیش از نماز یازدهم
ذو القعده امیر بشکار رفت و استادم و همه قوم با وی بودند بدشت
رخا مرغ و کارنیکو رفت و بسیار شکاری یافتند از انواع و بکوشک نو باز
آمد روز یکشنبه (دو شنبه) بیست و یکم این ماه - و روز یکشنبه چهارم
ذو الحجه بجشن مهرگان نشست و از آفاق مملکت هدیها که ساخته
بودند پیشکش را دران وقت بیاوردند و اولیا و حشم نیز بسیار چیز
آوردند و شعرا شعر خواندند و صلت یافتند که این خداوند می
خواست و بران صلتها شگرف می فرمود و آن قصائد نه نبشت
و اگر طاعني گوید چرا ازان امیر محمود رضی الله عنه بیاورده
است و ازان امیر مسعود رضی الله عنه نیاورده - جواب آنست
که این روزگار بما نزدیک تر است و اگر آن همه قصائد آورده شدي
سخت دراز گشتی و معلوم است که در جشنها بر چه نمط گویند و
پس از شعر بسر نشاط و شراب رفت و روزی خرم بپایان آمد - و روز
شنبه عید اضحی کردند سخت با تکلف و کارها رفت این روز از

شد و گفت نامه باید نبشت سوی ارسلان خان و رسول مسرع باید فرستاد و این ملطفها بفرستاد و گفت که این نیکو نباشد که چنین رود و خان رضا دهد بونصر گفت زندگانی خداوند دراز باد ترکمانان ما را هرگز دوست ندارند و بسیار بار از امیر محمود شنودم که گفتی این مقاربت با ما ترکمانان از ضرورت می کنند و هرگاه که دست یابند هیچ ابقا و مجاملت نکنند و صواب آنست که این جاسوس را بهندوستان فرستاده آید تا در شهر لشور کار می کند و این ملطفها را بمهر جائی نهاده آید و آنگاه رسول رود نزد ارسلان خان و بغرا خان چنانکه بتلطف سخن گفته آید تا مکاشفت برخیزد بتوسط ارسلان خان و فسادي دیگر نکند بغرا خان امیر گفت سخت صواب می گوئی ملطفها مهر کرد و نهاده آمد و جاسوس را صد دینار داد أستادم گفت جانت بخواستیم بلوهور رو و آنجا کفش می دوز مرد را آنجا بردند و امیر و وزیر و بو نصر مشکان بنشستند خالي و اختیار درین رسولی بر امام بو صادق تبانی افتاد بحکم آنکه بو طاهر خویشاوندش بوده بود در میان کار و وي را بخواند و بنواخت و گفت این یک رسولی بکن چون باز آئی قضای نشاپور بتو داديم آنجا رو و روی بساخت و با تجملي افزون از ده هزار دینار برفت از غزنین روز سه شنبه هفتم ذوالقعده سنه ثمان و عشرین و یک [illegible] ترتیب [illegible] و مناظره کرد چنانکه بغرا خان گفت همه [illegible] می آید و همگان اقرار دادند که چنین مرد [illegible] متواتر کرد پس از مناظرهٔ بسیار [illegible] و مقبول همه بازگردانیدند

تا طغی سخن گفت و ارسلان خان با برادر عتاب کرد تا چرا
چنین سخن داده و نا اندیشیده گفت بغرا خان نیک بیازرد و شاد
از دست بشد چنانکه شخص بشفقت گشت هم برادر را و هم
ما را و حال بدان منزلت رسید که چون سلجوقیان بخراسان آمدند
و بگتغدی را بشکستند و آن خبر بترکستان رسید ملطفها باز نمودند
که بغرا خان شماتت کرده بود و شادمانگی نموده یکی آنکه با ما بد
بود و دیگر آنکه طغرل دوست و برکشیدهٔ وی بود و در نهان ایشان
را اغرا کرد و قوی دل گردانید و گفت که جنگ باید کرد که چندان
مردم که خواهند از خانیان بر شتهٔ ترکستان بفرستند و امیر بتازه
گشتن این اخبار سخت غمناک شد که نه خرد حدیثی بود این
پس رکشکری را بگذر آموی بگرفتند متهم کرده و مطالبت کردند
مقر آمد که جاسوس بغرا خان است و نزدیک ترکمانان همی رود و
نامها دارد سوی ایشان و جائی پنهان کرده است او را بدرگاه
فرستادند و استادم بونصر با وی خالی کرد و احوال تفحص کرد
او معترف شد و آلت کفش دوزان از توبره بیرون کرد و میان
چوبها تهی کرده بودند و ملطفهای خرد آنجا نهاده پس بتراشیده
چوبها آن را استوار کرده و رنگ چوب گون کرده بودند تا بجای
نیارند و گفت این بغرا خان پیش خویش کرده است و مرد را
پوشیده بجائی بنشاند و ملطفها را نزدیک امیر برد همه نشان طمغا
داشت و بطغرل و داود و بیغو و ینالیان بود اغرای تمام کرده بود
و کارها را در چشم و دل ایشان سبک کرده و گفته که پای افشارید
و هر چند مردم باید بخواهید تا بفرستیم امیر ازین سخت در خطر

مجاور ما باشد و نومیدی که افزود بغرا خان را چنانکه دربابی مفرد
درین تصنیف بیامده است و پس ازان فرا نرفت که حرهٔ زینب
را فرستاده آمدی که امیر محمود گذشته و امیر مسعود بتخت
ملک نشست و قدر خان پس ازین بیک سال گذشته شد ارسلان
خان که ولی عهد بود خان ترکستان گشت و ولایت طراز و سنجاب
و آن نواحی جمله ببغرا خان برادرش داد و وی را این لقب نهاد
و میان ایشان بظاهر نیک و بباطن بد بود امیرمسعود چنانکه باز
نموده ام پیش ازین خواجه بو القاسم حصیری را وقاضی بوطاهر
تبانی را خویش این امام بو صادق تباني برسولی فرستاد نزدیک
ارسلان خان و بغرا خان تا عقد و عهد تازه کرده آید و بایشان برفتند
و مدتی دراز بماندند تا کار راست شد و بر مراد باز گشتند با یک
خاتون دختر قدرخان که نامزد سلطان مسعود بود و دیگر خاتون
دختر ارسلان خان چنانکه نامزد امیر مودود بود و این خاتون که نامزد
امیر مودود بود در راه گذشته شد و قاضی تبانی ببروان رسیده بود
فرمان یافت و بو القاسم با خدم و مهد بغزنین آمد و آن عرس
کرده شد بغراخان با رسولان ما حاجبی را برسولی فرستاده بود با
دانشمندی و درخواسته تا حرهٔ زینب را فرستاد آید و ارسلان خان
درین باب سخن گفته و گسیل خواستند کرد اما بگوش امیر رسانیدند
که بغرا خان سخن نا هموار گفته است بحدیث میراث که زینب
را نصیب است بحکم خواهري و برادري امیر ازین حدیث سخت
بیازرد و رسول بغرا خان را بی قضای حاجت باز گردانید با وعدهٔ
خوب و میعادي و بارسلان خان بشکایت نامهٔ نبشت و درین

ن از مرگ سلطان مسعود و امیر مردانشاه رضی الله عنهما آن
ت دیدم بتعجب بماندم که خود کسی آن تواند ساخت یک
چیز بگویم چهار تاج زرین مرصع بجواهر و بیست طبق زرین
ۀ آن انواع جواهر و بیست دوکدان زرین جواهر درو نشانده و
روب زرین و ریشها مروارید بسته ازین چیزی چند باز نمودم و کفایت
د و بتوان دانست ازین معنی که چیزهای دیگر چه بوده است *

ذکر وحشتی که افتاد میان امیر مسعود رحمة الله وبغرا خان و فرستادن امیر بو صادق تبانی رحمة الله علیه برسالت سوی کاشغر و طراز تا آن وحشت بتوسط ارسلان خان برخاست

و بیاورده ام در روزگار امیر ماضی رضی الله عنه که بُغرا خان
ر روزگار پدرش و آنگاه اورا لقب یغاتکین بود ببلخ آمد که بغزنین آید
حکم آنکه داماد بود بحرۀ زینب دختر امیر ماضی رضی الله عنه که بنام
و شده بود تا بمعونت ما بخارا و سمرقند و آن نواحی از علی تکین
بستاند چنانکه از ما امید یافته بود و جواب یافت که باز باید گشت
و دست یکی کرد که ما قصد سومنات داریم چون ازان فارغ شویم و شما
نیز خانی ترکستان بگرفتند آنگاه تدبیر این ساخته آید و باز گشتن
یغاتکین متوحش گونه از بلخ و پس ازان باز آمدن ما از غزو و گرفتن
ایشان خانی و آمدن بجنگ علی تکین چون برادرش طغان خان
بر افتاد و فرستادن ازینجا فقیه بوبکر حصیری را بمرو و جنگها که رفت
و بصلح که باز گشتند که بخواست ارسلان خان که برادرش بغرا خان

عقد نکاح کنند و سالار بکتغدي دانست که چه می باید کرد و غرض چیست هم اکنون فراکار ساختن گرفت و پس ازان بیک سالی عقد نکاح بستند که درین حضرت من مانندهٔ آن ندیده بودم چنانکه هیچ مذکور و شاگرد پیشه و وضیع و شریف و سپاه دار و پرده دار و بوقی و دمامه زن نماند که نه صلت سالار بکتغدي بدو برسید از دوازده هزار درم تا پنج و سه و دو و یک هزار و پانصد و سه صد و دو یست و صد و کمتر ازین نبود و امیر مردانشاه را بکوشک سالار بکتغدی آوردند و عقد نکاح آنجا کردند و دینار و درم روانه شد سوي هرکسی وامیر مرادانشاه را قبايِ دیبای سیاه پوشانید موشح به واریه و کلاهی چهار پرزر بر سرش نهاد مرصع بجواهر و کمر بر میان اوست بر همه مکلل بجواهر و اسپی بود سخت قیمتی نعل زر زده وزین درزر گرفته و استام بجواهر و ده غلام ترک با اسپ و ساز و خادمی و ده هزار دینار وصد پاره قیمتی از هررنگی چون از عقد نکاح فارغ شدند امیر مردانشاه را نزدیک امیرآوردند تا اورا بدید وآنچه رفته بود و کرده بودند باز گفتند و بازگشت سوی والده و سخت کودک بود امیر مردانشاه چه سیزده ساله بود و پس ازان مدتی بزرگ در اوائل سنهٔ ثلثین و اربعمائه دختر سپاه سالار بکتغدی را بپردهٔ این بادشاه زاده آوردند و سخت کودک بود وبهم نشاندند و عروسی کردند که کس مانند آن یاد نداشت که تکلفهای هول فرمود امیرکه این فرزند را سخت دوست داشت و مادرش محتشم بود و از بو منصور مستوفي شنودم گفت چندین روز با چندین شاگرد مشغول بودم تا جهاز را نسخت کردند ده بار هزارهزار درم بود و من که بوالفضلم

عبد الرزاق و نصیب عبد الرزاق باضعاف از دیگران فرمود که دیگران
داشتند بسیار و وی نداشت و خواسته بود که وی را ولایتی دهد -
وهم درشوال امیر بشکار ژه رفت با فوجی غلام سرائی و اشکروندما
و رامشگران و سخت نیکو شکاری رفت و نشاط کردند بر نهاله جایي
و شراب خوردند و من بدین شکار حاضر بودم و خواجه بو نصر نبود
و بر جمازگان شکاری بسیار بغزنین آوردند و اولیا و حشم وامیران
و فرزندان با سلطان بودند رضی الله عنهم اجمعین - و روز چهارشنبه
بیست و چهارم این ماه بباغ صد هزاره باز آمد و دیگر روز مثال داد
تا اسباب وضیاع که مانده بود از نوشتگین خاصه باستقصای تمام باز
نگریستند بحاضری کدخدا و دبیرش محمودک و دیگر وکیلان و اوقاف
تربت او بر حال بداشتند و آلت سفر اورا از خیمه و خرگاه و اسپی
چند و اشتری چند بفرزند امیر عبد الرزاق بخشید با سه دیه یکی
بزاولستان و دو دیه بپرشور و دیگر هرچه بود خاصه را نگاه داشتند وسرایش
بفرزند امیر مردانشاه بخشید با بسیار فرش وچند پارهٔ سیمینه و نه
حد آن را بود که نوشتگین بازگذاشت و نه اندازه ازاصناف نعمت وولایت
مرو که برسم او بود سالار غلامان سرائی حاجب بکتغدی را داد و
منشور نبشتند و وي که خدای خویش بوعلی زوزني را آنجا فرستاد
ودرین هفته حدیث رفت با سالار بکتغدی تا وصلتی باشد خداوند
زاده امیر مردانشاه را با وی بدختری که دارد پیغام بر زبان بونصر
مشکان بود و بکتغدي لختی گفت که طاقت این نواخت ندارد و
چون تواند داشت بونصر آنچه گفتنی بود با وی بگفت تا راست
ایستاد و دست گرفتند و زبان داده شد تا آنگاه که فرمان باشد که

داده بود ساختن تعبیهاي این روز را و تعبیه کرده بودند که اقرار دادند
پیران کهن که بهیچ روزگار برین جمله یاد ندارند و سوار بسیار بود نیز
بدشت شابهار و امیر بصفهٔ بزرگ بسراي نو بنشست بر تختی از
چوب که هنوز تخت زرین ساخته نشده بود و غلامان سرائی که
عدد ایشان درین وقت چهار هزار و چیزی بود آمدن گرفتند دران
سراي بزرگ و چندین راه بایستادند پس امیر بار داد و روزه
بگشادند و غلامان سرائی بمیدان نو رفتن گرفتند و می ایستادند که
میدان و همه دشت شابهار لاله ستان شده بود پس امیر بنشست
و بران خضرا آمد بر میدان و دشت شابهار و نماز عید بکرده آمد
و امیر بدان خانهٔ بهاري که بر راست صفه است بخوان بنشست
و فرزندان و وزیر و سپاه سالار و امیران و دیلمان و بزرگان حشم را
برین خوان نشاندند و قوم دیگر را بر خوانهای دیگر و شاعران شعر
خواندند و پس ازان مطربان آمدند و پیالها روانه شد چنانکه ازخوانها
مستان باز گشتند و امیر بر نشست و بخانهٔ زرین آمد بر بام که
مجلس شراب آنجا راست کرده بودند و بنشاط شراب خوردند ودیگر
روز بار نبود و روز سوم بارداد و غلامان نوشتگین و خاصه خادم از
مرو در رسیدند با مقدمی خمارتگین نام و کدخداي نوشتگین
محمودک دبیر و چند تن از حاشیه همه آراسته و با تجمل تمام
و پیش امیر آمدند و نواخت یافتند وفرمود تا غلامان وثاقی را جدا
بکوشک کهن محمودی فرود آوردند و نیکو بداشتند ودیگر روز ایشان
را پیش بخواست خالي تر و غلامي سی خیاره تر خویشتن را باز
گرفت و دیگران را بچهار فرزند بخشید سعید و مودود ومجدود و

در آمد و امیر روزه گرفت بکوشک نو و هر شبی خداوند زادگان امیر سعید و مودود و عبد الرزاق رضي الله عنهم بخانهٔ بزرگ می بودنه و حاجبان و حشم و ندیمان بنوبت با ایشان و سلطان فرود سرای روزه می کشاد خالي - و روز شنبه نیمهٔ رمضان وزیر بغزنین رسید و امیر را بدید و خلوتی بود با وي و صاحب دیوان رسالت تا نماز پیشین و هرچه رفته بود و کرده همه باز نمود و امیر را سخت خوش آمد و وزیر را بسیار نیکوئي گفت و وزیر باز گشت و دیگر روز خلوتی دیگر کردند وزیر گفته بود که اگر خداوند بهرات آمدی در همه خراسان یک ترکمان نماندي و مگر هنوز مدت سپری نشده بود ماندن ایشان را باري تا حاجب بزرگ و لشکرها در شهر باشند از ایشان فسادی نرود اما دل بنده بحدیث ری و بو سهل و آن لشکر و حمل زر و جامه که با ایشان است و خصمی چون پسر کاکو سخت مشغول است که از نا آمدن رایت عالی بخراسان نتوان دانست تا حال ایشان چون شود امیر گفت نباشد آنجا خللی که آنجا لشکري تمام است و سالاران نیک و بو سهل مردی کاري نداند پس حمیتی پسر کاکو و دیلمان و گردان ایشان را دیده ام و آزموده و آن احوال پیش چشم من است وزیر گفت انشاء الله که بدولت خداوند همه خیر و خوبی باشد - و روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان سپاه سالار علي نیز از بلخ در رسید با غلامان و خاصگان خویش مخف بر حکم فرمان عالی که رفته بود تا لشکر را ببلخ یله کند و جریده بیاید که با وی تدبیرها است و سلطان را بدید و نواخت یافت و بخانه باز رفت - و روز دوشنبه عید فطر بود و امیر پیش بیك هفته مثال

است و غزنین از وی نمی ستانند. سبحان‌الله اورا بهرات یا بمرو یا بنشاپور می باید رفت و یک دو سال بخراسان بنشست تا مگر این فتنهٔ بزرگ بنشیند و بچند دفعت بامیر آنچه وزیر سوی من نبشت و بی حشمت تر هم نبشته بود نیز عرضه کردم هیچ سود نداشت و ایزد را سبحانه و تعالی خواسته است که بندگان بسر آن نتوانند شد. روز یازدهم ماه رجب امیر رضی الله عنه از بست بر جانب غزنین روان کرد و آنجا رسید. و روز پنجشنبه هفتم شعبان بباغ محمودی فرود آمد بر آنچه مدتی آنجا بباشد و دست بنشاط و شراب کرد و پیوسته می خورد چنانکه هیچ می نیاسود. و روز سه شنبه دوازدهم شعبان خداوند زاده امیر مودود رحمة الله علیه از بلخ بغزنین رسید که از بست نامه رفته بود تا حرکت کند برین میعاد بیامد و نواخت یافت. و روز سه شنبه نوزدهم شعبان امیر بر قلعه رفت و سرهنگ بو علی کوتوال میزبانی ساخته بود. و روز آدینه بیست و دوم این ماه بکوشک نو مسعودی باز آمد و پیش تا از باغ محمودی باز آید نامهٔ وزیر رسید که کارهای لشکر ساخته شده است و بروی خصمان رفته با دلی قوی و ترکمانان چون دانستند که کارها بجد تر پیش گرفته آمده است بسوی نسا و فراوه رفتند بجمله چنانکه در حدود گوزگانان و هرات و این نواحی از ایشان کسی نمانده و حاجب بزرگ بمرو رفت و بیرون شهر لشکرگاه زد و هر جای شحنهٔ فرستاد و فرمان روان شد بنده را چه باید کرد جواب رفت که چون حال برین جمله است خواجه را از راه غور بغزنین باید آمد تا مارا به بیند و بمشافهه آنچه باز نمودنی است باز نماید و تدبیر کار قوي تر ساخته شود و ماه روزه

فرد بحدیث زی این احوال بتمامی شرح کنم اینجا این مقدار کفایت
است - و روز سه شنبهٔ جمادی الاخری نامهای وزیر رسید نبشته بوده
که بنده کارها بجد پیش گرفته آست و عمال شهرها را که خوانده
بود می آیند و مالها ستده می آید و حاجب بزرگ و لشکرها
بهرات رسیدند بوسهل علا نائب عارض عرض باستقصا می کند پیش
بنده و سیم می دهد چون کار لشکر ساخته شود و روی بمخالفان آرند
و بنده تدبیر راست پیش ایشان نهد و جهد بندگی بجای آورد
امید دارد بفضل ایزد عز ذکره که مرادها حاصل شود، و بنده را
صواب آن می نماید که خداوند بهرات آید پس ازانکه نوروز بگذرد
و تابستان اینجا مقام کند که کارها ساخته است بحدیث علف و
جز آن هیچ دل مشغولی نباشد تا بنده بمرو رود و حاجب بزرگ
با لشکری روی بمخالفان آرد و از همه جوانب قوی دل باشد و
این فتنه را بنشانده آید و کار ری و جبال نیز که به پیچیده است
راست شود و خداوند فارغ دل گردد امیر جواب فرمود که خواجه
خلیفهٔ ما است بخراسان و مرو و دیگر شهرها همه پر لشکر است
بحاضری ما بهرات چه حاجت است ما سوی غزنین خواهیم
رفت که صواب این است و پسران علي تگین بر راه راست آمدند
بجانب بلخ و تخارستان هیچ دل مشغولی نیست و فرزند عزیز
مودود و سپاه سالار علي آنجا اند اگر بزیادت لشکر حاجت آید از
ایشان مدد بباید خواست این جوابها برین جمله رفت و از بونصر
شنیدم که گفت تدبیر راست این است که این وزیر بکرد اما امیر
نمی شنود و نا چار بغزنین خواهد رفت که آرزوي غزنین خاسته

الاولی بو الحسن عراقی دبیر معزول از سالاری کرد و غرب بدرگاه
آمد و خواجهٔ بزرگ احمد عبد الصمد او را بخوبی کسیل کرده بود
اما پنج سوار موکل نامزد او کرد و امیر او را پیش خویش نگذاشت
و نزدیک مسعود محمد لیث دبیر فرستاد تا چون باز داشته باشد
و هر کسی بزیارت او رفت و سخت متحیر و دل شکسته بود و آخر
بونصر بحکم انکه نام کتابت برین مرد بود درباب وی سخن گفت
و شفاعت کرد تا امیر دل خوش کرد و وی پیش آمد و خدمت
کرد و بدیوان رسالت باز نشست و لیکن آب ریخته باز بنشسته
که نیز زهره نداشت سخن فراخ تر گفتن و آخر کارش آن بود که
گذشته شد چنانکه بیارم پس ازین - و روز یکشنبه بیست و یکم این
ماه نامها رسید از بو سهل حمدونی و صاحب برید ری که سخن
پسر کاکو به زرق و افتعال بود و دفع الوقت و مردم گرد کرد از اطراف
و فراز امدند و بعضی ترکمانان قزلان و یغمریان و بلخان کوهیان نیز
که از پیش سلجوقیان بگریخته اند بدو پیوستند که مرد زر بسیار
دارد و خزانه و اصناف نعمت و ساخته روی بری نهاد و بیم از
آنست که می داند که خراسان مضطرب است از سلجوقیان و مدد
بما نتوانند رسانید و آنچه جهد است بندگان می کنند تا ایزد عز
ذکره چه تقدیر کرده است امیر سخت اندیشمند شد و جوابها فرمود
که وزیر و حاجب بزرگ و لشکرها بخراسان است کفایت کردن کار
سلجوقیان را و ما نیز قصد خراسان داریم دل قوی باید داشت و
مردوار پیش کار رفت که بدین لشکر که باشما است همه عراق ضبط
توان کرد و این جوابها هم بامکدار و هم با قاصدان برفت و در بابی

فلم اتینا اللیالي و ما اتیت الینا * و رُبَّ یوم عاد و لم تعد علینا
و محمود طاهر پدرش مردی محتشم بود از خازنان امیر محمود
رضی الله عنه و بر وی اعتمادی بزرگ داشت و هم جوانمرد و آن
پادشاه حق گذشته را درین فرزند نجیب نگاه داشت و این آزاد
مرد وجیه گشت و نام گرفت و امیر مسعود رضی الله عنه در
اصطناع وی رعایت دیگر کرده بود تا وجیه تر گشت ولیکن روزگار
نیافت و در جوانی برفت وبا خاندانی بزرگ پیوستگی کرده بود
چون بو النصر زخودی مهتری بزرگوار معتمد تر قوم خوارزمشاه
التونتاش و شناختهٔ امیر محمود و دو فرزند بکار آمده ماند و خال
ایشان خواجه مسعود زخودی مردی که دو بار عارضی کرد دو
پادشاه را چون مودود و فرخ زاد رحمة الله علیهما و آثار ستوده نمود
و از وی همت مردان و بذل کاری تر مهتران و جوانمردان
دیدند و اگر در سنه احدی و خمسین و اربعمائه از زمانه نا
جوانمرد کراهتی دید و درشتی پیش آمد آخر نیکو شود و بجوئی
که آب رفت یک دو بار آب باز آید و دولت افتان و خیزان
بهتر باشد جان باید که بماند و مال اید و شود و محنتی که
ازان بر دل ازاد مردان رنج آید علی الاطلاق هر کس بشنود گوید
این نبایست و بمحنت نشمرند این فصل براندم که جایگاه
آن بود و کار دارم با این مهتر و باشغلهاي وی که نزدیک امد
که امیر مسعود رضی الله عنه اورا بر خواهد کشید و بمیان
مهمات ملک درخواهد آورد و وی از روزگار نرم و درشت خواهد
دید تا همه برو آورده اید بمشیة الله - و روز شنبه هفدهم جمادی

سوی هرات و باوی سواری هزار بود - و امیر رضی الله عنه روز دو شنبه
بیست و پنجم ماه ربیع الآخر سوی بمن آباد و میمند رفت بتماشا و شکار
و خواجه عبد الرزاق حسن بمیمند میزبانی کرد چنانکه او دانستی
که در همه کرها زیبا و یگانهٔ روزگار بود و دندان مزد بسزا بداد و
وکیلانش بسیار نزل دادند قوم را که با سلطان بودند و امیر بدان
بناهای پادشاهانه که خواجه احمد حسن ساخته است رحمة الله
بمیمند بماند - و امیر رضی الله عنه روز چهار شنبه چهارم جمادی
الاولی بکرشک دشت یکن باز آمد - و دیگر روز نامه رسید بگذشته
شدن ساتلمش حاجب ارسلان و امیر او را بر کشیده بود و شحنگی
بادغیس فرموده بحکم آنکه بروزگار امیر محمود خزینه دار نخست
کس او بود که از خراسان پذیره رفت و چند غلام ارسلان را با
خویشتن برد چنانکه پیش ازین آورده ام - روز یکشنبه هشتم این ماه
بو سعید بن محمود طاهر خزینه دار به بست گذشته شد رحمة الله
و سخت جوانمرد و کاری بود و خرد پیران داشت و خواجه بو نصر
با وی بسیار نشستی و گفتی حال این جوان برین جمله بنماید
اگر عمر یابد و دست از شراب بپوسته که بیشتر بر ریق می خورد
بدارد و بنه داشت و گفتند ازان مرد این چه حدیث است ان لله
جنودا مثل الصیف باجل خویش مرد و عجب آن آمد که دران
دو سه روز گذشته شد دعوتی ساخت سخت نیکو و بو نصر را بخواند
با قومی و من نیز آنجا حاضر بودم و نشاطها رفت و او را وداع بود
و پس ازان بسه روز برفت رفتنی که نیز باز نیامد و این بیتها
بما یادگاری ماند که شاعر گفته است • شعر •

سپاه و عراقی را بدرگاه فرست تا سزای خویش به بیند که خراسان و عراق به پسر او و برادرش شد و چون بسرکار رسیدی و شاهد حالها بودی نامهای پیوسته نویس تا مثالهای دیگر که باید داد می دهیم گفت فرمان بردارم و بازگشت و با بونصر نبشت و درین ابواب بسیار گفتند و دیگر روز مواضعه نبشته بدرگاه آورد و بونصر آن را در خلوت با امیر عرضه داشت و هم در مجلس جوابها نبشت چنانکه امیر فرمود و صواب دید و بتوقیع موکد گشت - و روز سه شنبه پنجم ماه ربیع الاخر خواجهٔ بزرگ را خلعتی دادند سخت فاخر که درو پیل نر و ماده بود و اشتر و مهد و باز و غلامان ترک زیادت بود و پیش آمد امیر وی را بنواخت بزبان تا بدانجایگاه که گفت خواجه مارا پدر است و رنجها که مارا باید کشید او می کشد دل مارا ازین مهم فارغ کند که مثالهای او برابر فرمانهای ما است وزیر گفت من بنده ام و جان فدای فرمانهای خداوند دارم و هر چه جهد آدمی است درین کار بجای آرم و بازگشت با کرامتی و کوکبهٔ سخت بزرگ و چنان حق گزاردند او را که مانند آن کس یاد نداشت و میان او و خواجه بونصر لطف حالی افتاد درین وقت از حد گذشته که بونصر یگانهٔ روزگار را نیک بدانست و درخواست از وی تا با وی معتمدی از دیوان رسالت نامزد کنند که نامهای سلطان نویسند باستصواب وی و هر حالی نیز بمجلس سلطان باز نماید آنچه وی کند در هر کاری دانشمند بوبکر مبشر دبیر را نامزد فرمود بدین شغل و بونصر مثالهائی که می بایست او را بداد - و دیگر روز وزیر برفت با حشمتی و عدتی و ابهتی سخت تمام

خمارتگین را برمقدمی ایشان بداشته آمد و گفته شد که ایشان را همانجا مقام باید کرد تا عامل اجری و بیستگانی ایشان می دهد و بشغلی که باشد قیام می کنند تا آنگاه که ایشان را بخوانیم و بفرزندی ازان خویش ارزانی داریم و بدو سپاریم و نامها بتوقیع موکد گشت و دو خیلتاش ببردند - و روز پنجشنبه بیست و دویم این ماه نامها رسید ار خراسان که ترکمانان در حدود ممالک بپراگندند و شهرتون غارت کردند و بو الحسن عراقی که سالار کرد و عرب است شب و روز بهرات مشغول است بشراب و عامل بوطلحه شبلی[۲] از وی بفریاد و وی و دیگر اعیان و ثقات با ر سخت در مانده اند و غلامی را ازان خویش با فوجی کرد و عرب بتاختن گروهی ترکمانان فرستاد بی بصیرت تا سقطی بیفتاد و بسیار مردم بکشتند و دستگیرکردند امیر بدین اخبار سخت تنگدل شد و وزیر را بخواند و ازهر گونه سخن رفت آخر بران قرار گرفت که امیر او را گفت ترا بهرات باید رفت و آنجا مقام کرد تا حاجب سباشی و همه لشکر خراسان نزدیک تو آیند و همگان را پیش چشم کنی و مالهای ایشان داده آید و ساخته بروند و روی بترکمانان نهلد تا ایشان را از خراسان آوارة کرده اید بشمشیر که از ایشان راستی نخواهد آمد و آنچه گفتند تا این غایت و نهادند همه غرور و عشوة و زرق بود که هرکجا که رسیدند نه نعل گذاشتند و نه حرث واین تا پکار عراقیک را دست کوتاه کنی از کرد و عرب و ایشان را دو سالار کاردان گمار هم از ایشان و بحاجب

---

(۲) ن - شیبانی

که هم اکنون ما و سرای و محلات سوخته شویم و بر خاست و بیرون شد و بیامد کنیزک و بدوید و گفت باز گردید ای آزاد مردان که این پیر بیچاره را امشب بسیار بدرد داشتید هارون و فضل باز گشتند و دلیل زر بر داشت و بر نشستند و برفتند هارون همه راه می گفت مرد اینست و پس ازان حدیث پسر سماک بسیار یاد کردی و چندین حکایات ازان آرم تا خوانندگان را باشد که سودی دارد و بر دل اثری کند و بسر تاریخ باز شدم - و روز پنجشنبه غرهٔ ماه ربیع الاول امیر مسعود بار داد که سخت تندرست شده بود بار عام و حشم و اولیا و رعایای بست پیش آمدند و نثارها کردند و رعایا او را دعاهای فراوان گفتند و بسیار قربانی آوردند بدرگاه و قربان کردند و با نان بدرویشان دادند و شادی بود که مانند آن کس یاد نداشت - و روز دو شنبه دوازدهم این ماه نامه رسید از مرو بگذشته شدن نوشتگین خاصه که شحنهٔ آن نواحی بود و یاد کرده بودند که وی بوقت رفتن از جهان گفته است که وی را امیر محمود آزاد نکرده بود هرچه وی راست ازان سلطان است باز باید نمود تا اگر بیند او را آزاد و بحل فرماید و اوقاف او را امضا کند و دیگر هرچه او راهست از غلام و تجمل و آلت و ضیاع همه خداوند راست و غلامانش کاری اند و در ایشان بسیار رنج برده است باید که از هم نیفتند و غلامی است مقدم ایشان که او را خمارتگین قرآن خوان گویند و بنده پرورده است او را و ناصح و امین است و بتن خویش مرد باید که امیر او را بسر ایشان بماند که صلاح درین است امیر نوشتگین خاصه را آزاد کرد و اوقاف او را امضا فرمود و نامها را جواب نبشتند و غلامان را بنواختند و

دو منزل را سه دیگر نیست هارون بدرد بگریست چنانکه روی
وکنارش تر شد فضل گفت ایها الشیخ دانی که چه می گوئی شک
است در آنکه امیر المؤمنین جز به بهشت رود پسر سماک او را
جواب نداد و ازو باک نداشت و روی بهارون کرد و گفت یا امیر
المؤمنین این فضل امشب با تست و فردای قیامت با تو نباشد وی
از تو سخن نگوید و اگر گوید نشنوند تن خویش را نگر و بر خویشتن
ببخشای فضل متحیر گشت و هارون چندان بگریست تا بر وی
بترسیدند از غش پس گفت مرا آبی دهید پسر سماک برخاست
و کوزهٔ آب بهارون داد چون خواست که بخورد او را گفت بدان ای
خلیفه سوگند دهم بر تو بحق قرابتی رسول علیه السلام که اگر ترا باز
دارند از خوردن این آب بچند بخری گفت بیک نیمه از مملکت
گفت بخور گوارنده باد پس چون بخورد گفت اگر این چه بخوردی بر
تو ببندند چند دهی تا بگشاید گفت یک نیمهٔ مملکت گفت
یا امیر المؤمنین مملکتی که بهای آن یک شربت آب
است سزاوار است که بدان بس نازشی نباشد و چون درین کار
افتادی باری دادی ده و با خلق خدای عزّ و جلّ نیکوئی کن
هارون گفت پذیرفتم و اشارت کرد تا کیسه پیش آوردند فضل گفت
ایها الشیخ امیر المؤمنین شنوده بود که حال تو تنگ است و
امشب مقرر گشت این صلهٔ حلال فرمود بستان پسر سماک تبسم
کرد و گفت سبحان الله العظیم من امیر المؤمنین را پند دهم تا
خویشتن را صیانت کند از آتش دوزخ و این مرد بدان آمده است
تا مرا با آتش دوزخ اندازد هیهات هیهات بردارید این آتش از پیشم

روشن شد فضل کنیزک را گفت شیخ کجا است گفت برین بام بر
بام خانه رفتند پسر سماک را دیدند در نماز می گریست و این
آیت می خواند اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنٰکُمْ عَبَثًا و باز می گردانید و همین
می گفت پس سلام بداد که چراغ را دیده بود و حس مردم شنیده
روی بگردانید و گفت سلام علیکم هارون و فضل جواب دادند و همان
لفظ گفتند پس پسر سماک گفت بدین وقت چرا آمده اید و شما
کیستید فضل گفت امیر المؤمنین است بزیارت تو آمده است که
چنان خواست که ترا به بیند گفت از من دستوری بایست بآمدن
و اگر دادمی آنگاه بیامدی که روا نیست مردمان را از حالت
خویش درهم کردن فضل گفت چنین بایست اکنون گذشت خلیفهٔ
پیغامبر است علیه السلام و طاعت وی فریضه است بر همه
مسلمانان و تو درین جمله درآمدی که خدای عز و جل می گوید
وَ اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ پسر سماک گفت این
خلیفه بر راه شیخین می رود و باین عدد خواهم بوبکر و عمر رضی
الله عنهما تا فرمان او برابر فرمان پیغمبر علیه السلام دارند گفت
رود گفت عجب دانم که در مکه که حرم است این اثر نمی بینم
و چون اینجا نباشد توان دانست که بولایت دیگر چون است فضل
خاموش ایستاد هارون گفت مرا پندی ده که بدین آمده ام
تا سخن تو بشنوم و مرا بیداری افزاید گفت یا امیر المؤمنین
از خدای عز و جل بترس که یکی است و همباز ندارد و بیار
حاجتمند نیست و بدانکه در قیامت ترا پیش او بخواهند ایستانید
و کارت از دو بیرون نباشد یا سوی بهشت برند یا سوی دوزخ و این

روی بآتش دوزخ دریغ باشد خویشتن را نگر و چیزی مکن که سزاوار
خشم آفریدگار گردی جل جلاله هارون بگریست و گفت دیگر گوی
گفت ای امیر المؤمنین از بغداد تا مکه دانی که بر بسیار گورستان
گذشتی بازگشت مردم آنجا است رو آن سرای مقام آبادان کن که درین
اندک است هارون بیشتر بگریست فضل گفت ای عمری بس باشد
تا چند ازین درشتی دانی که با کدام کس سخن می گوئی زاهد
خاموش گشت هارون اشارت کرد تا یک کیسه پیش او نهاد خلیفه
گفت خواستیم تا ترا از حال تنگ برهانیم و این فرمودیم عمری گفت
صاحبُ العیالِ لا یفلحُ ابدا چهار دختر دارم و اگر غم ایشان نیستی
نپذیرفتمی که مرا بدین حاجت نیست هارون برخاست و عمری
با وی تا در سرای بیامد تا وی برنشست و برفت و در راه فضل
را گفت مردی قوی سخن یافتم عمری را و لیکن هم سوی دنیا
گرائید صعباء فریبنده که این درم و دینار است بزرگا مردا که ازین
روی بر تواند گردانید تا پسر سماک را چون یابیم و رفتند تا بدر
سرای او رسیدند حلقه بزدند سخت بسیار تا آواز آمد که کیست
گفتند ابن سماک را می خواهیم این آواز دهنده برفت دیر
بود باز آمد که از ابن سماک چه می خواهید گفتند که در
بکشائید که فریضه شغلی است مدتی دیگر بداشتند بر
زمین خشک فضل آواز داد آن کنیزک را که در کشاده بود تا چراغ
آرد کنیزک بیامد و ایشان را بگفت تا این مرد مرا بخریده است
من پیش او چراغ ندیده ام هارون بشگفت بماند و دلیل را بیرون
فرستادند تا نیک جهد کرد و چند در بزد و چراغی آورد سرای

شده راست کرد و نماز دیگر را نزدیک هارون آمد یافت او را
جامهٔ بازرگانان پوشیده برخاست و بر خر بر نشست و فضل
بر دیگر خر و زر بکسی داد که سرای هردو زاهد دانست
و وي را پیش کردند با دو رکاب دار خاص و آمدند متنکر چنانکه
کس بجای نیارد که کیستند و با ایشان مشعله و شمع نه نشست
بدر سرای عمری رسیدند در بزدند بچند دفعت تا آواز آمد که کیست
جواب دادند که در بکشائید کسی است که می خواهد که زاهد را
پوشیده به بیند کنیزک کم بها بیامد و در بکشاد بر هارون و فضل
و دلیل معتمد هر سه در رفتند یافتند عمری را در خانه بنماز ایستاده
و بوریائی خلق افگنده و چراغدانی بر کون سبوئی نهاده هارون و فضل
بنشستند مدتی تا مرد از نماز فارغ شد و سلام بداد پس روی بدیشان
کرد و گفت شما کیستید و بچه شغل آمده اید فضل گفت امیر
المؤمنین است تبرک را بدیدار تو آمده است گفت جزاک الله
خیرا چرا رنجه شد مرا بایست خواند تا بیامدمی که در طاعت
و فرمان اویم که خلیفهٔ پیغامبر است علیه السلام و طاعتش بر همه
مسلمانان فریضه است فضل گفت اختیار خلیفه این بود که او
آید گفت خدای عز و جل حرمت و حشمت او بزرگ کناد چنانکه
او حرمت بندهٔ او بشناخت هارون گفت ما را پندی ده و سخنی گوی
تا آن را بشنویم و بران کار کنیم گفت ای مرد گماشتهٔ بر خلق
خدای عز و جل ایزد عز و علا بیشتر از زمین بتو داده است تا
بعدالت با اهل آن خویشتن را از آتش دوزخ باز خري و دیگر
در آئینه نگاه کن تا این روی نیکوی خویش بینی اگر داني چندین

و حال باز نمود و زر باز فرستاد امیر بتعجب بماند وچند دفعت شنودم که هر کجا متصوفی را دیدی یا سوهان مبلتی را دام زرق نهاده یا پلاسی پوشیده دل سیاه تر از پلاس بخندیدی و بونصر را گفتی چشم بد دور از بولانیان و اینجا حکایتی یاد آمد سخت نادر و خوش که در اخبار خلفای عباسیان خواندم واجب داشتم اینجا نبشتن *

حکایة امیر المؤمنین مع ابن السماک و ابن (؟) عبد العزیز الزاهدین

هارون الرشید یک سال بمکه رفته بود حرمها الله تعالی چون مناسک تمامی گزارده آمد و باز نموده بودند که آنجا دو تن اند از زاهدان بزرگ یکی را ابن السماک گویند و یکی را عبد العزیز عمری ونزدیک هیچ سلطان نرفتند فضل ربیع را گفت یا عباس و وی را چنان گفتی مرا آرزو است که این دو پارسا مرد را که نزدیک سلاطین نروند به بینم و سخن ایشان بشنوم و بدانم حال و سیرت و درون و برون ایشان تدبیر چیست گفت فرمان امیر المؤمنین را باشد که چه اندیشیده است و چگونه خواهد و فرماید تا بنده تدبیر آن بسازد گفت مراد من آنست که متنکر نزدیک ایشان شویم تا هر دو را چگونه یابیم که مرائیان را بحطام دنیا بتوان دانست فضل گفت صواب آمد چه فرماید گفت باز گرد و دو خر مصری راست کن و دو کیسه در هر یکی هزار دینار زر و جامهٔ بازرگانان پوش و نماز خفتن نزدیک من باش تا بگویم که چه باید کرد فضل باز گشت و این

سخت نزدیک است حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت
در بایست نیست اما چون بدانچه دارم و اندک است قانعم و زر و مال
این چه بکار آید بو نصر گفت ای سبحان الله زری که سلطان محمود
بغزو از بتخانها بشمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن
را امیر المؤمنین می روا دارد ستدن آن قاضی همی نستاند گفت
زندگانی خداوند دراز باد حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت
است و خواجه با امیر محمود بغزوها بوده است و من نبوده ام
و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست
علیه السلام یا نه بهیچ من این نپذیرم و در عهدهٔ این نشوم گفت اگر
تو نپذیری بشاگردان خویش ده بمستحقان و درویشان ده گفت من
هیچ مستحق را نشناسم در بست که زر بدیشان توان داد و مرا چه
افتاده است که زر کس دیگر برد و شمار آن مرا بقیامت باید داد
بهیچ حال این عهده قبول نکنم بو نصر پسرش را گفت تو ازان
خویش بستان گفت زندگانی خواجه عمید دراز باد علی ای حال
من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته
ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته
واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردمی پس چه جای آنکه
سالها دیده ام و من هم ازان حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم
که وی می ترسد و آنچه دارم اندک مایهٔ حطام دنیا حلال است و
کفایت است و بهیچ زیادت حاجتمند نیستم بو نصر گفت لله
درّکما بزرگا که شما دو تن اید بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی
روز اندیشمند بود و ازین یاد می کرد و دیگر روز رقعتی نبشت بامیر

نامهٔ کسیل کرده شود تو بازآئی که پیغامی است سوی بو نصر
دریابی تا داده آید گفتم چنین کنم و باز گشتم با نامهٔ توقیعی و این
حالها را با بونصر. گفتم و این مرد بزرگ و دبیر کافی رحمة الله
علیه بنشاط قلم در نهاد تا نزدیک نماز پیشین ازین مهمات فارغ شده
بود و خیلتاشان و سوار را کسیل کرده پس رقعتی نبشت بامیر و هرچه
کرده بود باز نمود و مرا داد و ببردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و
گفت نیک آمد و آغاچی خادم را گفت کیسها بیارد و مرا گفت بستان
در هر کیسه هزار مثقال زر پاره است بو نصر را بگوی که زرها است
که پدر ما رضی الله عنه از غزو هندوستان آورده است و بتان زرین را
شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال مالها است و در هر سفری ما
را ازین بیارند تا صدقهٔ که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد ازین
فرمائیم و می شنویم که قاضی بُست بو الحسن بولانی و پسرش بوبکر
سخت تنگ دست اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه
ضیعتی دارند یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر تا
خویشتن را ضیعتکی حلال خرند و فراخ تر بتوانند زیست و ما حق این
نعمت تندرستی که بازیافتیم لختی گزارده باشیم من کیسها بستدم
و بنزدیک بو نصر آوردم و حال بازگفتم دعا کرد و گفت خداوند
این سخن نیکو کرد و شنوده ام که بو الحسن و پسرش وقت باشد
که بده درم درمانده اند و بخانه بازگشت و کیسها با وی بردند
و پس از نماز کس فرستاد و قاضی بو الحسن و پسرش را بخواند و
بیامدند و بو نصر پیغام سلطان بقاضی رسانید بسیار دعا کرد و گفت
این صلت فخر است پذیرفتم و باز دادم که مرا کار نیست که قیامت

توزي و مخنقه در گردن عقدي همه کافور و بو العلا طبیب
آنجا زیر تخت نشسته دیدم گفت بو نصر را بگوی که
امروز درستم و درین دو سه روز بار داده آید که علت و تپ
تمامی زائل شد جواب بو سهل بباید نبشت که این مواضعت را
امضا باید کرد سپس آنکه احکام تمام کرده آید و حجت برین
مرد گیرد که این بار دیگران مواضعت ارزانی داشتم حرمت شفاعت
وزیر خلیفه را و اگر پس ازین خیانتی ظاهر گردد استیصال خاندانش
باشد و جواب وزیر خلیفه بباید نبشت چنانکه رسم است بنیکوئی
درین باب آن نامه که بجو سهل نبشته آید تو بیاری تا توقیع کنیم
که مثال دیگر است من باز گشتم و اینچه رفت با بونصر بگفتم
سخت شاد شد و سجدهٔ شکر کرد خدای را عزوجل بر سلامت
سلطان و نامه نبشته آمد نزدیک آغاچی بردم و راه یافتم تا سعادت
دیدار همایون خداوند دیگرباره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات
خواست و توقیع کرد و بمن انداخت و گفت دو خیلتاش معروف
را باید داد تا ایشان با سوار بو سهل بزودی بروند و جواب بیارند و
جواب نامهٔ صاحب برید و ری بباید نبشت که عزیمت ما قرار
گرفته است که از بست سوی هرات و نشاپور آئیم تا بشما نزدیک
تر باشیم و آن کارها که پیش دارید زود تر قرار گیرد و نیکو ترپیش
رود و بصاحب دیوان سوري نامه باید نبشت بردست این
خیلتاشان و مثال داد تا بنشاپور و مراحل ری علفهای ما بتمامی
ساخته کنند که عارضهٔ که مارا افتاد زائل شد و حرکت رایت ما زود
خواهد بود تا خللها را که بخراسان افتاده است در یافته آید و چون

یدار کرده آید کسی را و بدست بو العلا بفرستادند امیر
بلخ را اختیار کرد و از جملهٔ ندما بود و برسولی رفته
گشت و نامها و مشافهات بدو سپرد و بران نهاده آمد
ایلک بنام خداوند زاده امیر سعید عقد و نکاح کنند
ختری ازان امیر بو نصر سپاه سالار بنام ایلک کنند و
، برفتند . روز سه‌شنبه بیست و سوم صفر با مرادها
زائل شد نامه رسید از بو سهل حمدونی عمید عراق
را سر تدبوار امد و بدانست که بجنگ می بر نیاید
لتماس می کند تا سپاهان را بمقاطعه بدو داده آید
، عالی این کار بر نتوانست گزارد رسول او را نگاه
که وزیر خلیفه را امست محمد ایوب بمجلس عالی و
ب شفاعت کرده است تا این مرد را بجای بداشته
،ه امد و بنده منتظر است فرمان عالی را درین
فرمان کار کرده آید بو نصر این نامها را بخط خویش
، تا این عارضه بیرون افتاده بود چنین می کرد
یزی که دران کراهتی نبودی می فرو فرستاد
، بآغاچی خادم می دادم و خیر خیر جواب می
هیچ ندیدمی تا این روز که این نکته ببردم و
ی بستد و پیش برد پس از یک ساعت برامد و گفت
را امیر می خواند پیش رفتم یافتم خانهٔ تاریک

طمعها ازین ولایت که پیوسته است بمملکت خداوند بریده گردد
و سه دیگر آنکه مارا با ارسلان خان که مهتر و خان ترکستان است
بدستوری و وساطت سلطان عهد و مکاتبت باشد تا ایشان را مقرر
گردد که عداوت برخاسته است و خانها یکی شده است و اسباب
منازعت و مکاشفت بریده شود و این رسولان را با مشافهات و پیغامها
بدین سبب فرستادیم و سزد از همت بزرگ سلطان که ما را بدین
اجابت باشد و با رسولان ما رسولان آیند از حضرت بزرگ تا ما نیز
آنچه التماس کرده آید بجاي آریم که چون این اغراض حاصل شد
تا لشکرهای ما از آب بگذرد و دست با لشکرهای سلطان یکی
کنند و آتش این فتنه نشانده آید و فرمان را درین باب نگاه داریم
وآنچه شرط یگانگی است درهربابی بجای آریم باذن الله عزّوجلّ
أستادم این مشافهات و پیغامها بخط خویش نبشت و بو العلا آن را
نزدیک امیر برد و پس بیک دو ساعت جواب آورد که نیک آمد
رسولان را باز گردانیدند و بو العلا نیز برفت پس باز آمد و وزیر
بو نصر مشکان را گفت خداوند می گوید درین باب چه باید کرد
و صواب چیست گفتند شططی بخواسته است این جوان اگر اورا
بدین اجابت کرده آید فائده حاصل شود - یکی آنکه از جانب او
ایمنی افتد که نیز درد سری و فسادی تولد نگردد - و دیگر که مردم
دارد و باشد که بدیشان حاجتی افتد بندگان را این فراز می آید و
صواب آن باشد که رای عالی بیند بو العلا برفت و باز آمد و گفت
آنچه می گویند سخت صواب آمد اجابت باید کرد هر سه غرض
و نامها را جواب نبشت و رسولی نامزد کرد تا با ایشان برود و چندتن را

بندگان را بدان فرستاد تا الفت و موافقت زیادت گردد رسول دار ایشان را بدیوان وزارت آورد و امیر خالی کرد با وزیر احمد عبد الصمد و عارض بو الفتح رازی و بونصر مشکان و حاجبان بکتغدی وبوالنصر و حشمت بوالنصر بسیار درجه زیاده شده بود و همه شغل درگاه او بر می گذارد بخلافت حاجب بزرگ سباشی که بوقت رفتن از بلخ سوی خراسان این در خواسته بود و از امیر اجابت یافته امیر گفت سخن این رسولان بباید شنید وهم درین هفته باز باید گردانید و احتیاط باید کرد تا هیچ کس نزدیک ایشان نیاید بی فرمان و قوم ایشان را گوش باید داشت و چنان باید که بر هیچ حال واقف گردند ومرا پیش ازین ممکن نیست که بنشینم بو العلا طبیب را بخوانید و با خویشتن برید تا به پیغامهم امروز این کار را قرار داده آید گفتند چنین کنیم و بر خداوند رنجی بزرگ آمد ازین بار دادن ولیکن صلاح بزرگ بود گفت چنین است قوم همه بازگشتند و امیر برخاست بجای خود باز شد و بو العلا بدیوان وزارت آمد نامها و مشافهات استادم بستد و بخواند نبشته بود که ندانیم که عذر آن سهوی که برفت چون خواهیم با چندین نظر خداوندی که از خداوند سلطان می باشد واکنون چون حال و الفت و موافقت بدین درجه رسید و ما را سه غرض است که این رسولان را بدان فرستاده آمده است که چون عهد بسته آید از هر دو جانب واین سه غرض تمام گردد وهمه مرادها بتمامی حاصل گردد - یکی آنکه مرا بزرگ کرده آید بدانکه ودیعتی ازان جانب کریم نامزد شود - و دیگر آنکه ما را تشریف کرده آید بدانکه ودیعتی ازین جانب ما نامزد یکی از فرزندان سلطان شود تا همه

و هزار بار هزار درم بدیگر ممالک بمستحقان و درویشان دهند شکر
این و نبشته آمد و بتوقیع موکد گشت و مبشران برفتند - و روز
یکشنبه یازدهم صفر امیر را تب گرفت تب سوزان و سرسامی
نتاد و چنان افتاد که بار نتوانست داد و محجوب گشت از مردمان
مگر از اطبا و تنی چند از خدمتگاران مرد و زن را دل‌ها سخت متحیر
و مشغول شد تا حال چون شود - روز چهار شنبه هفدهم صفر
رسولی رسید ازان پسران علی تگین الپتگین نام و با وی خطیب
بخارا عبد الله پارسی و رسول دار پیش رفت با جنیبتان و مرتبه
داران ایشان را بکرامت بلشکر گاه رسانیدند و نیکو داشتند و نزل
بسیار فرستادند و امیر را آگاه بکردند و پیغام فرستاد برزبان بو العلا
طبیب نزدیک وزیر که هرچند نا توانیم ازین علت از تجلد چاره
نیست فردا بار عام دهیم چنانکه همه لشکر مارا به بینند رسولان را
پیش باید آورد تا مارا دیده آید آنگاه پس ازان تدبیر باز گردانیدن
ایشان کرده شود گفت سخت نیکو می گوید خداوند که دلها مشغول
است و چون ازین رنج برتن مبارک خود نهد بسیار فائده حاصل
شود - دیگر روز امیر بر تخت نشست رضی الله عنه در صفهٔ بزرگ
و پیشگاه و وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم بدرگاه آمدند سخت
شادمانه گشتند و دعاهای فراوان کردند و صدقها روان شد و رسولان را
پیش آوردند تا خدمت کردند و بنشاندند و امیر مسعود رضی الله
عنه گفت برادر ما ایلک را چون ماندید گفتند بدولت سلطان بزرگ
شادکام و بر مراد تا دوستی وذواخت این جانب بزرگ حاصل شده
است جانب ایلک را شادي و اعتداد و حشمت زیادت است و ما

بشراب کردند و بسیار نشاط رفت از قضا آمده پس از نماز امیر
کشتیها بخواست و ناوی ده بیاوردند یکی بزرگ تر ازجهت نشست
او راست کردند و جامها افگندند و شراعی بر وی کشیدند و وی
آنجا رفت با دو ندیم و کسی که شراب پیماید از شراب داران و دو
ساقی وغلامی سلاح دار و ندیمان و مطربان و فراشان و از هر دستی
مردم در کشتیهای دیگر بودند و کس را خبر نه ناگاه آن دیدند که
چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده نشستن و دریدن گرفت
آنگاه آگاه شدند که غرق خواست شد بانگ و هزاهز و غریو خاست امیر
بر خاست و هنر(خیر) آن بود که کشتیهای دیگر بدو نزدیک بودند
ایشان در جستند هفت و هشت تن و امیررا بگرفتند و بربودند و
بکشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد چنانکه
یک دوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرق شدن اما
ایزد عز ذکره رحمت کرد پس از نمودن قدرت و سروري و شادي بدان
بسیاری تیره شد - و ای نعیم لا یکدره الدهر - و چون امیر بکشتی رسید
کشتیها براندند و بکرانه زود رسانیدند و امیر ازان جهان آمده بخیمه
فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و برنشست و بزودي
بکوشک باز آمد که خبری سخت نا خوش در لشکر گاه افتاده بود
اضطرابی و تشویشی بزرگ بپای شده و اعیان و وزیر بخدمت استقبال
رفتند چون پادشاه را سلامت یافتند خروش ودعا بود از لشکری
رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود و دیگر روز امیر نامه
فرمود بغزنین و جمله مملکت برین حادثهٔ بزرگ و صعب که افتاد
سلامت که بدان مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار درم بغزنین

گوئی دشمن بیمروز به یخ بند می شود بر خیز کار رفتن بساز که من
پس فردا بهمه حالها سوي غزنين باز روم وزير باز گشت و قومی که
دران قلعت بودند جائی بنشستند و برزبان بونصر پیغام دادند که
اگر عیاذ باالله این خبر حقیقت است مردي رسد خداوند را
چندان مقام باید کرد تا خبري دیگر رسد برفت و پیغام بگزارد
امیر گفت نیک آمد سه روز مقام کنیم اما باید که اشتران واسپان
و غلامان از سه پنج باز آرند گفتند نیک آمد کسان رفتند بیازار آوردن
اسپان و اشتران و هزاهزی عظیم در لشکر گاه افتاد و مردمان علفها
که ساخته بودند به بهاي ارزان فروختن گرفتند خواجه بونصر مرا
گفت عاف نگاه دار و دیگر خرکه این خبر سخت مستحیل است
و هیچ گونه دل و خرد این را قبول نمی کند و گفته اند - لا یصدقنه
من الاخبار ما لا یستقیم فیه الرای - و این خداوند ما همه هنر است
و مردی اما استبدادي عظیم دارد که هنرها میپوشد وراست چنان
آمد که او گفت - روز شنبه پنجم صفر نامهٔ دیگر رسید که آن خبر دروغ
بود و حقیقت چنان شد که سواري صد و پنجاه ترکمانان بدان حدود
بگذشته بودند و گفته که ایشان مقدمهٔ داؤد اند از بیم آن تا طلبي
دم ایشان نرود آن خبر افگنده بودند امیر بدین نامه بیارامید و
رفتن سوی غزنین باطل گشت و مردمان بیارامیدند - و روز دوشنبه
هفتم صفر امیر شبگیر بر نشست وکرانهٔ رودهیرمند رفت با بازان
و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان و خوردنی و شراب بردند و صید
بسیار بدست آمد که تا چاشتگاه بصید مشغول بودند پس بکران
آب فرود آمدند و خیمها و شراعها زده بودند نان بخوردند و دست

رفت وزیر گفت تا این قوم سخن برین جمله می گویند و نیز آرمیده اند پردهٔ حشمت بر نا داشته بهتر بنده را صواب آن می نماید که جواب درشت و نرم داده آید تا مجاملتی درمیان بماند آنگاه اگر خداوند فرماید بهرات رود و حاجب بزرگ و جمله لشکر اینجا آیند و کار ایشان ساخته آید و بصلح و یا جنگ برگزارده آید و خداوند نیز بما نزدیک باشد اگر حاجت آید حرکت کند امیر گفت این سره است این رسولان را برین جمله بازگردانید و آنچه باید نبشت خواجه بونصر از خویشتن بنویسد و ایشان را نیک بیدار کند تا خواب نه بینند و بگوید که اینک تو احمد می آئی تا این کار برگزارده آید هر دو باز گشتند و دو سه روز درین مناظره بودند تا با رسولان قرار گرفت جواب نامه و پیغام بدادند و ایشان را صلح داده شد و باز گردانیدند سوی خراسان روز پنجشنبه پنج روز مانده از محرم - و روز سه شنبه غرهٔ صفر ملطفهٔ نائب برید هرات و بادغیس و غرجستان رسید که داؤد ترکمان با چهار هزار سوار ساخته از راه رباط رزن و غور و سپاه گور قصد غزنین کرد آنچه تازه گشت باز نموده آمد و حقیقت ایزد تعالی تواند دانست امیر سخت تنگدل شد بدین خبر و وزیر را بخواند و گفت هرگز ازین قوم راستی نیاید و دشمن دوست چون تواند بود با لشکر ساخته ترا سوی هرات باید رفت تا ما سوی غزنین رویم که بهیچ حال خانه خالی نتوان گذاشت وزیر گفت فرمان بردارم اما بنده را این خبر حقیقت نمی نماید که از مهرگان مدت دراز بگذشته است و مرغ نیز از راه رباط رزن بغزنین نتواند رفت امیر گفت این چه محال است که سی

امیر برپیل نشست و با خاصگان بدشت شابهار بایستاد تا فرزند عزیز شهم و سپاه سالار و لشکری آراسته پیش آمدند تعبیه کرده و بگذشتند و این دو محتشم و مقدمان رسم خدمت بجای آوردند و سوی بلخ رفتند و خلعت یافته بودند پیش ازانکه برفتند و امیر بسعادت بکوشک پیش آمد و امیر سعید را خلعتی فاخر راست کرده بودند بپوشید و پیش آمد و سلطان اورا بنواخت و مثال داد تا بغزنین مقام کند و بکوشک خواجهٔ بزرگ ابو العباس اسفراینی بدیه آهنگران و بقلعت سرهنگ بو علی کوتوال را خلعت دادند و مثال یافت تا پیش کار فرزند و کارهای غزنین باشد و فقیه نوح را این سال ندیمی خداوندزاده فرمود سلطان او مردی است که حال وی در وجاهت امروز پوشیده نیست و دوست من است این مقدار از حال او باز نمودم و بر اثر دیگر نمایم بر رسم تاریخ که حالها بگردد و خواجه محمد منصور مشکان را رحمة الله علیه هم ندیمی وی فرمودند و سلطان این فرزند را برمی کشید و درباب تجمل و غلامان و آلت و حاشیت و خدمتگاران وی زیادتیها می فرمود و می نمود که اورا دوست تر دارد پدر دیگر خواست و خدای عز و جل دیگر که بادشاه زاده بکودکی و جوانی گذشته شد چنانکه بیارم بر اثر و تخت ملک پس از پدر پادشاه مودود یافت و کینهٔ او این شیر بچه باز خواست و همه رفته اند خدای عز و جل برایشان رحمت کناد و سلطان معظم ابراهیم را بقا باد بحق محمد و آله اجمعین - چون امیر مسعود رضي الله عنه ازین کارها فارغ شد سراي پرده بر راه بست بزدند از غزنین حرکت کرد - روز پنجشنبه سیزدهم

فراخ و آنجا تنور نهاده بودند که مزد و آن فراشان بر آنجا برفتندی
و هیزم نهادندی و تنور برجایست آتش در هیزم زدند و غلامان
خوان سالار با پلسکها درآمدند و مرغان گردانیدن گرفتند و خایه
و کوازه و آنچه لازمهٔ روز مهرگان است ملوک را از سوخته و برگان روده
می کردند و بزرگان دولت بمجلس حاضر آمدند و ندیمان نیز بنشستند
و دست بکار کردند و خوردنی علی طریق الاستیلاب می خوردند
و شراب روان شد به بسیار قدحها و بلبلها و ساتگینها و مطربان زدن
گرفتند و روزی بود چنان که چنین پادشاه پیش گیرد و وزیر شراب
نخوردی یکدو دور شراب بگشت او بازگشت و امیر تا نزدیک نماز
پیشین ببود چنانکه ندیمان بیرونی بازگشتند پس بصفهٔ تابان آمد
که از باغ دور نیست و آنجا مجلسی خسروانی ساخته بودند و ندیمان
خاص و مطربان آنجا آمدند و تا نماز دیگر ببود پس ازان بازگشتند۔
و روز دو شنبه نهم ذو الحجه و دوم روز ازان عید کردند و امیر
رضی الله عنه بدان خضرا آمد و در صفهٔ بزرگ که خوان راست کرده
بودند بنشست و اولیا و حشم و بزرگان را بخوان فرود آوردند و برخوان
شراب دادند و باز گردانیدند۔ دیگر روز امیر بار داد و پس از بار با
وزیر و اعیان دولت خالی کرد و پنج از مناظرهٔ بسیار قرار گرفت
که امیر بر جانب بست رود و وزیر با وی باشد تا اگر حاجت آید
رایت عالی بهرات رود و اگر نه وزیر را بفرستد و خداوند زادهٔ امیر
مودود و سپاه سالار علی عبد الله امثال وانتند تا با مردم خویش
و لشکری قوی سلطانی ببلخ روند و آنجا مقیم باشند تا همه خراسان
مشحون باشد بزرگان حشم باز گشتند و کارها راست کردند و دیگر روز

رفت همه در بابی مفصل بخواهد آمد ازان وقت باز که بوسهل
بری رفت و تا بنشاپور باز آمد و ری و جبال از دست ما شد وازان
باب همه حالها مقرر گردد - و روز شنبه بیست وچهارم ذی القعده
مهرگان بود امیر رضی الله عنه بمهرگان بنشست نخست در صفه سرای
نو در پیشگاه و هنوز تخت زرین و تاج و مجلس خانه راست نشده
بود که آن را در کران بر قلعت راست می کردند و پس ازین بروزگار
دراز راست شد و آن را روزی دیگر است چنانکه نبشته آید بجای
خویش و خداوند زادگان و اولیا و حشم پیش آمدند و نثارها بکردند
وباز گشتند و همگان را دران صفهٔ بزرگ که برچپ و راست سرای
است بمراتب بنشاندند و هدیها آوردن گرفتند ازان والی چغانیان
و باکالنجار و والی گرگان که چون بو الحسن عبد الجلیل بفرمان ازان
ناحیت بازگشت و خراسان مضطرب شد صواب چنان دید که
باکالنجار را استمالت کنند تا بدست باز آید و رسولی آمد و ازینجا
معتمدی رفت و از سر مواضعتی نهاده آمد باکالنجار هر چند آزرده
و زده و کوفته بود باری بیارامید و از جهت وی قصدی نرفت و
فسادي پیدا نیامد و ازان والی مکران و صاحب دیوان خراسان
سوري و دیگر عمال اطراف ممالک و نیک روزگار گرفت تا آنگاه که
ازین فراغت افتاد پس امیر برخاست و بسرایچه خاصه رفت و
جامه بگردانید و بدان خانهٔ زمستان بکنید آمد که بر چپ صفه
بار است و چنان دو خانه تابستانی براست و زمستانی بچپ
کس ندیده است و گواه عدل خانها برجایست که برجای باد
بباید رفت و بدید و این خانه را ازار بسته بودند سخت عظیم و

یکشنبهٔ دیگر ششم شوال بو الحسن عراقی دبیر که سالار کُرد و عرب بود سوي هرات رفت برراه غور با ساخت و تجملی سخت نیکو و حاجب سباشی پیشتر با لشکر بخراسان رفته بود وجبال نیزبدین سبب شوریده گشته - و روز شنبه سوم ذي القعده خداوند زاده امیر مجدود خلعت پوشید بامیري هندوستان تا سوی لهور رود و خلعتی نیکو چنانکه امیران را دهند که فرزند چنین پادشاه باشد و وی را سه حاجب با سپاه دادند و بو منصور پسر بو القاسم علي نوکی از دیوان‌ما با وی بەبیري رفت و سعد سامان بمستوفي و حل و عقد سرهنگ محمد بستد و با این ملك زاده خود طبل و علم و کوس و پیل و مهد بود - و دیگر روز پیش پدر آمد رضي الله عنهما تعبیه کرد بباغ پیروزي و سلطان در کنارش گرفت و وی رسم خلعت و وداع بجای آورد و برفت و رشید پسر خوارزمشاه را با بند بر اثر وی ببردند تا بلهور شهر بند باشد - و روز پنجشنبه هشتم ذی القعده نامه برسید از ري با سه سوار مبشر که علاء الدوله پسر کاکو را از لشکر منصور هزیمت افتاد و آن نواحی جبال آرام گرفت و سواري چند ترکمانان کز خراسان سوی خود نواخته بود و زر داده سوي خراسان باز گشتند برراه طبس امیر برسیدن این خبر شادمانه شد و بوق و دهل زدند و مبشران را خلعت دادند و بگردانیدند و بسیار چیز یافتند و جوابها نبشته آمد باحماد خواجه عمید عراق بو سهل حمدونی و تاش سپاه سالار و گفته شد که اینك رایت ما حرکت خواهد نمود جانب بُست ازانجا بهرات آئیم و حالها در یافته آید و مبشران باز گشتند و وصف این جنگها ازان نمی نویسم که تاریخ از نسق نیفتد و شرح هرچه بری و جبال

ناده است همیشه این حضرت بزرگوار و بلاهای نامدار ماند و
خوردار ازان سگان بحق محمد و آله - و امیر مسعود رضی الله عنه روز
ه شنبه پنج روز مانده از ماه رجب بدین کوشک نو آمد و آنجا
قرار گرفت - و روز دو شنبه نهم شعبان چند تن را از امیران و فرزندان
ختنه کردند و دعوتی بزرگ ساخته بودند و کاری با تکلف کرده و
هفت شبانروز بازی آوردند و نشاط شراب بود و امیر بنشاط این
جشن کلوخ انداز که ماه رمضان نزدیک بود بدین کوشک و بدین
باغها تماشا می کرد و نشاط شراب می بود پس ماه روزه را کار
بساختند - و روز دو شنبه روزه گرفتند - و روز آدینه پنجم آن ماه اخبار
پوشیده رسید از خوارزم سخت مهم که این نواحی بر اسمعیل خندان
پسر خوارزمشاه التونتاش قرار گرفت و جمله آن غلامان را که برادرش
را کشته بودند بدست آوردند و بزودی بکشتند و همچنان هر کس
که ازان خواجهٔ بزرگ احمد عبد الصمد بود و دیگر پسرش نیز بکشتند
و خطبه بر امیر المؤمنین کردند و بر خندان و همه کارها شکر خادم
دارد و راهها فرو گرفته اند و از ترکمانان رسولان نزدیک او پیوسته
است و ازان وی سوی ایشان امیر بدین خبر سخت اندیشمند شد
و فرمود تا برادرش رشید را بغزنین باز داشتند و دختران خوارزمشاه
را گفت تعرض نباید نمود - و روز چهار شنبه عید کردند سخت برسم
و با تکلف و اولیا و حشم را بخوان فرود آوردند و شراب دادند - و روز
یکشنبه پنجم شوال امیر بشکار زه رفت با خاصگان لشکر و ندیمان و
مطربان و بسیار شکاری رانده بودند و بغزنین آوردند مجمزان هر کسی
از محتشمان دولت - و روز یکشنبه نوزدهم ماه بباغ صد هزاره آمد - و

ـنبه هفدهم جمادی الاخری از باغ بزرگ بکوشک در عبد الاعلی
ـه و دیگر روز ازانجا بشکار شیر رفت بترمذ و هفت روزگاری نیکو
و بکوشک باز آمد - روز شنبه غرهٔ رجب از شهر بلخ برفت بر راه
ـا غزنین - و روز آدینه بیست و یکم ماه سعادت بدار ملک رسید
ـک کهن محمودی بافغان شال بمبارکی فرود آمد و کوشک
ـی راست شده بود چاشتگاهی بر نشست و آنجا برفت و همه
ـو باستقصا بدید و نامزد کرد خانهای کرداران را و وثاقهای
، سرای را و دیوانهای وزیر و عارض و صاحب دیوان
ـا و وکیل را پس بکوشک کهن محمودی باز آمد و مردم
ـب در کارها افتاد و هرکسی جای خویش راست می کرد و
ـن جامهای سلطانی می افگندند و پردها می زدند و چندین
ـه نشان ندهند هیچ جای و هیچ پادشاه چنین بنا نفرمود و همه
ـن و هندسهٔ خویش ساخت و خطها کشید بدست عالی
ـن که در چنین ادوات خصوصا در هندسه آیتی بود رضی الله
ـر این کوشک بچهار سال بر آوردند و بیرون مال که نفقات کرد
ـشر مزد و بی کاری باصناف آن آمد چنانکه از عبد الملک
ـن مهندس شنودم که روزی پیش سرهنگ بوعلی کوتوال گفت
.. بار هزار درم نبشته دارم که نفقات شده است بو علی گفت
معلوم است که در چندین حشر و مزدور بیکاری بوده است
ـه بعلم من بود و امروز این کوشک عالی هرچند بسیار خلل
ـده است گواه بناها و باغها بسنده باشد و بیست سال است
پادشاها می کنند بربناها و از بناها آن نیز چند چیز نقص

روز شبگیر برادر عراقی با لشکر کرد و عرب برفت - و سه دیگر روز حاجب سباشي با لشکري که باوی نامزد بود برفت و کدخدائی لشکر و انهای لشکر امیر سعید صراف را فرمود و مثالها بیافت و بر اثر حاجب برفت و گفتند عارضی باید این لشکر را مردی سدید و معتمد که عرض می کند و مال بلشکر ببرات او دهند و حل و عقد و اثبات و اسقاط بدو باشد که حال در خراسان می گردد و بهر وقت ممکن نگردد که رجوع بحضرت کنند اختیار بر بو سهل احمد علي افتاد و استادش خواجه ابوالفتح رازي عارض وی را پیش امیر فرستاد و وزیر وی را بسیار بستود و امیر درباب وی مثالهای توقیعی فرمود و نامهٔ وی نبشتم من که بوالفضلم و وي نیز برفت و سخت وجیه شد درین خدمت و چون حاجب بزرگ سباشي را در خراسان آن خلل افتاد چنانکه بیارم این آزاد مرد را مالی عظیم و تجملی بزرگ بشد و بدست ترکمانان افتاد و رنجهای بزرگ رسانیدندش و مالی دیگر بمصادره بداد و آخر خلاص یافت و بحضرت باز آمد و اکنون برجای است که این تصنیف می کنم و رکنی است قوی دیوان عرض را و البته از صف شاگردی زاستر نشود لاجرم تن آسان و فرد می باشد و روزگار کرانه می کند و کس را بروي شغل نیست اگر عارضی معزول شود و دیگری نشیند و همه خردمندان این اختیار کنند که او کرده است او نیز برفت و بحاجب بزرگ پیوست و همگان سوي خراسان کشیدند - و روز پنجشنبه نهم جمادی الاولی امیر بشکار بر نشست و بدامن مروالرود رفت - و دو شنبه نمیزدهم این ماه بباغ بزرگ آمد - و روز

وسلجوقیان و عراقیان که بدیشان پیوسته اند دست بکار در آوردند و. در ناحیتها می فرستند هر جائی و رعایا را می رنجانند و هرچه بدیابد می ستانند و فساد بسیار است از ایشان و نامه رسید از بست که گروهی از ایشان بفراه و زیرکان آمدند و بسیار چهار پای براندند و از گوزکانان و سرخس نیز نامها رسید هم درین. ابواب ریاد کرده بودند که تدبیر شافی باید درین باب و اگرنه ولایت خراسان ناچیز شود امیر مسعود رضی الله عنه خلوتی کرد با وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم و رای زدند و بران قرار دادند که حاجب بزرگ سباشی با ده هزار سوار و پنج هزار پیاده بخراسان رود و برادر بوالحسن عراقی با همه لشکر کرد و عرب بهرات بباشد تا بوالحسن بر اثر در رسد و همگان گوش بمثال حاجب بزرگ دارند و بحکم مشاهدت یکدیگر کار کنند و صاحب دیوان خراسان سوری مال لشکر روی می کند تا لشکر را بی نواتی نباشد وخراسان از ترکمانان خالي کرده شود بزود - و روز دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاخر امیر بر نشست و بصحرا رفت و بر بالا بایستاد با تکلفی هر کدام عظیم تر و خداوند زاده امیر مودود و خواجهٔ بزرگ و جمله اعیان دولت پیش خدمت ایستاده سوار و پیاده همه آراسته و با سلاح تمام و پیلان مست خیاره بسیار در زیر برگستوان و عماریها و پالانها و ازان جمله آنچه خراسان را نامزد بودند از لشکر جدا جدا نوج نوج بایستادند هر طائفه و حاجب بزرگ سباشی تکلفی عظیم کرده بود چنانکه امیر بپسندید و همچنان بوالحسن عراقي و دیگر مقدمان و نماز پیشین کرده ازین عرض پرداختند . و دیگر

جاجبی بزرگ دادند و خلعتی تمام از علم و منجوق و طبل و دهل
و کامه و تختهای جامه و خریطهای سیم و دیگر چیزها که این
شغل را دهند و هر دو محتشم بخانها باز شدند و ایشان را سخت
نیکو حق گزاردند و دیگر روز تلك را خلعت دادند بسالاري هندوان
خلعت سخت نیکو چون پیش امیر آمد و خدمت کرد امیر
خزینه دار را گفت طوقی بیار مرصع بجواهر که ساخته بودند
بیاوردند امیر بستد و تلک را پیش خواند و آن طوق را بدست
عالی خویش در گردن وي افکند و نیکوئیها گفت بزبان بخدمتی
که نموده بود در کار احمد نیالتگین و باز گشت - و روز چهار شنبه
چهاردهم ماه ربیع الاول میهمانی بزرگ ساخته بودند سخت با تکلف
و هفت خوان نهاده در صفهٔ بزرگ و همه خیمهای باغ بزرگ و
همه بزرگان و اولیا و حشم و قوم تفاریق را فرود آوردند و بران
خوانها بنشاندند و شراب دادند و کاري شگرف برفت و از
خوانها مستان باز گشتند و امیر از باغ بدکانی رفت و بشراب
بنشست و روزي نیکو بپایان آمد - و روز سه شنبه بیستم این ماه
بوالحسن عراقی دبیر را خلعت و کمر زر دادند بسالاری کُرد و عرب
و برادرش را بوسعد خلعت دادند تا نائب او باشد و خلیفت بر سر
این گروه بایشان بخراسان رود تا آنگاه که بوالحسن بر اثر وی برود -
و روز یکشنبه بیست و پنجم این ماه نامه رسید از غزنین بگذشته شدن
بو المظفر پسر خواجه علی میکائیل رحمة الله علیه و مردی شهم
و کافی و کاری بود بخایفتی پدر و درین میانها قاصدان صاحب
دیوان خراسان سوری و ازان صاحب بریدان می رسیدند که ترکمانان

ایشان را بران داشتند که برین جانب آمدند خواجهٔ بزرگ گفت
خداوند عالم باعتقاد نگرد نه بکردار و ایشان را بطارم بردند امیر
با وزیر و صاحب دیوان رسالت خلوت کرد درین باب خواجهٔ
بزرگ گفت زندگانی خداوند دراز باد خراسان و ری و گرگان و
طبرستان همه شوریده شده است و خداوند بوالحسن عبد الجلیل
را با لشکر از گرگان باز خواند و مواضعت گونه افتاد با گرگانیان و
صواب بود تا بوالحسن برچه گونه بازگردد و پسران علی تگین
مارا نیم دشمنی باشند مجاملتی در میانه بهتر که دشمن تمام
بنده را آن صواب می نماید که عذر این جوانان پذیرفته آید و
عهدی کرده آید چنانکه با پدر ایشان بود گفت نیک آمد بطارم باید
رفت و این کار برگزارد خواجهٔ بزرگ و خواجهٔ بونصر بطارم آمدند
و نامهٔ پسران علی تگین را تامل کردند نامهٔ بود با تواضعی بسیار
و عذرها خواسته بحدیث ترمذ و چغانیان که آن سهوی بود که افتاد
و آن کس که بران داشت سزای وی کرده شد اگر سلطان معظم بیند
آنچه رفت در گذشته آید تا دوستی های موروث تازه گردد و پیغامها هم
ازین نمط بود بونصر نزدیک امیر رفت و باز گفت و جوابهای خوب
آورد سخت با دل گرمی رسول دار رسولان را بازگردانید و مسعدي را
نامزد کرد وزیر برسولی و کار او بساختند و نامه و مشافهه نبشته شد و
رسولان علی تگین را خلعت و صلت دادند جمله برفتند و صلحی بیفتاد و
عهدی بستند چنانکه آرامی بباشد و والی چغانیان را بمیان این کار
در آوردند تا نیز بدو تعدی نباشد - و روز یکشنبه دهم صفر وزیر را
خلعت داد سخت نیکو خلعتی و همین روز حاجب مباشی را

جای امت کارش تباه شده که خویشتن دار نیامد و خواجه رئیس علی میکائیل بود اورا بچغانیان و این مقدار که باز نمودیم کفایت باشد و والی چغانیان چون خلعت بپوشید پیش آوردند رسم خدمت را بجای آورد و امیر بسیار اعزاز و نواخت ارزانی داشت و گفت بر امیر رنج آمد ازین نو خاستگان نا خویشتن شناسان پسران علی تگین و چون خبر بما رسید سپاه سالاررا با لشکرها فرستاده شد و ما تلافي این خالها را آمده ایم اینجا بمبارکي سوی ناحیت باز باید گشت و مردم خویشتن را گرد کرد تا ازینجا سالاری محتشم با لشکر گران از جیحون گذاره کند و دست بدست کنند تا این فرصت جویان را بر انداخته آید گفت چنین کنم و خدمت کرد و باز گشت و وی را بطارمی بباغ بنشاندند و وزیر و صاحب دیوان رسالت آنجا آمدند و عهد تازه کردند و وی را باسلطان و سوگند دیگر بدادند و باز گردانیدند و نماز دیگر بر نشست و سوی چغانیان برفت و امیر روز یکشنبه چهار روز مانده از محرم بدرهٔ کز گرفت بشکار با خاصگان و ندیمان و مطربان - و روز یکشنبه سوم صفر بباغ بزرگ آمد - و دیگر روز رسوای رسید از پسران علی تگین اوکا لقب نام وی مرمی تگین دانشمندي سمرقندي ایشان را رسول دار بشهر آورد و نزول نیکو داد و پس از سه روز که بیاسود پیش آوردند شان و امیر چیزی نگفت که آزرده بود از فرستندگان وزیر پرسید که امیران را چون ماندید اوکا چیزی نتوانست گفت دانشمند بسخن آمد و نصیح بود و گفت ما وفد عذر آوردیم و سزد از بزرگی سلطان معظم که بپذیرد که امیران ما جوانانند و بدان وبد کیشان

وی را معتمد یافتیم وی را بدیوان رسالت باید برد بونصر گفت فرمان بردارم و وی مستحق این نواخت هست وی را بدیوان آوردند ●

تاریخ سنه سبع و عشرین و اربعمائه و غرهٔ محرم روز یکشنبه بود - روز چهار شنبه چهارم این ماه امیر رضي الله عنه در بلخ آمد و نخست بود از آذر ماه در کوشک درعبد الاعلی نزول کرد - روز دو شنبه نهم این ماه بباغ بزرگ آمد و وثاقها و دیوانها آنجا بردند که نیکو ساخته بودند و جای فراخ بود و خرم تر و والی چغانیان همین روز که امیر ببلخ رسید آنجا آمد و وی را استقبال نیکو کردند و جائی بسزا فرود آوردند و خوردني و نزول بی اندازه دادند و دیگر روز بخدمت آمد و امیر را بدید و بسیار اعزاز و نواخت یافت و هم بدان کوشک که راست کرده بودند باز شد و در روزی چند دنبعت بو علي رسول دار بخدمت نزدیک وی رفتی و هر باری کرامتی و تحفه بردی بفرمان عالي و هدیها که آورده بود والي چغانیان از اسپان گرانمایه و غلامان ترک و باز و یوز و چیزهائی که ازان نواحي خیزد پیش امیر آوردند سخت بسیار و بموقعی خوب افتاد - و روز پنجشنبه نهم ماه محرم مهمانی بزرگ و نیکو بساختند بردند جنیبتان بردند و والی چغانیان را بیاوردند و چوگان باختند و پس ازان بخوان فرود آوردند و بعد ازان شراب خوردند و روزی بخوشي بپایان آمد - و روز چهار شنبه نیمهٔ ماه محرم والی چغانیان خلعت سخت فاخر پوشید چنانکه ولاة را دهند و نیز بران زیادتها کردند که این آزاد مرد داماد بود و با این جانب بزرگ وصلت داشت بحره و حاکم چغانیان که امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائة بر

سوار تفاریق بنشاپور مانده با سوری صاحب دیوان و وی نیز مردم بسیار دارد و بسرخس لشکر است و همچنان بقاین و هرات نیز فوجی قوی یله کنیم و همگنان را باید گفت تا گوش باشارت صاحب دیوان دارند و اگر حاجت آید و ایشان را بخواند بزودی بدو پیوندند و ما از بلخ بحکم آنکه نامهای منهیان می خوانیم از حال این قوم تدبیرهای دیگر فرموده آید که مسافت دور نیست خواجه را باید گفت تا آنچه فرموده ایم امروز تمام کند که بهمه حالها ما فردا حرکت خواهیم کرد بونصر بیامد و با وزیر بگفت و همه تمام کردند - و امیر مسعود رضی الله عنه دیگر روز یوم الاحد التاسع عشر من ذی العقده از نشابور برفت و سلخ این ماه بهرات آمد - و از هرات روز یکشنبه ششم ذی الحجه براه بون و یغ و بادغیش برفت و درین راه سخت شاد کام بود و بنشاط شراب و صید مشغول و سالار تلک بمرو الرود پیش آمد و خدمت کرد از جنگ احمد نیالتگین عاصي مغرور با ظفر و نصرت بازگشته و با وي لشکری بود سخت آراسته و بسیار مقدمان با علامت و چتر و تمک هندوی با تلک همراه بود و تلکی دیگر بود امیر وی را بسیار بنواخت نیکوئیها گفت و امیدها کرد و همچنان پیش روان هندوان را و بر بالائی بایستاد تا لشکر هندو سوار و پیاده بروی بگذشت آهسته و نیکو لشکری بود و پیلان را نیز بگذرانیدند پنجاه و پنج که بخراج ستده بود از مکران امیر را سخت خوش آمد این لشکر و در حدود گوزکانان خواجه بونصر را گفت مسعود محمد لیث برنائی شایسته آمد و خدمتها پسندیده کرد بر جانب زي و در هرچه فرمودیم

و ولایت یافتند و بیارامیدند و مقدمی بخدمت درگاه خواهد آمد و ما به نشاپور چندان مانده ایم تا رسول ما باز رسد و مهرگان نزدیک است پس از مهرگان از راه هرات سوی بلخ آئیم تا زمستان آنجا بباشیم و پاسخ این تهور داده آید باذن الله عز و جل - روز آدینه شانزدهم ذو القعده مهرگان بود امیر رضي الله عنه بامداد بجشن بنشست اما شراب نخورد و نثارها و هدیها آوردند از حد و اندازه گذشته و پس از نماز نشاط شراب کرد و رسم مهرگان بتمامي بجای آوردند سخت نیکو با تمامي شرائط آن و صیني از پیش سلجوقیان بیامده و در خلوت صیلی با وزیر و صاحب دیوان رسالت گفته که سلطان را عشوه دادن محال باشد این قوم را بربادی عظیم دیدم اکنون که شدم و می نماید که در ایشان دمیده اند و هرچند عهدی کردند مرا که صیلی ام بر ایشان هیچ اعتماد نیست و شنودم که بخاوتها استخفاف کردند و کلاههای دو شاخ را بپای بینداختند و سلطان را کار رفتن سوی هرات پیش نباید گرفت بجد نباید که خللی افتد من از گردن خویش بیرون کردم وزیر گفت چه محال می گوئی سرای پرده بر بیرون برده اند و فردا بخواهد رفت اما فریضه است این نکته باز نمودن اگر می برود باری لشکر قوي اینجا مرتب کند و مقیم شوند و پیغام داد سوی امیر درین باب خواجه بو نصررا و وی برفت و با امیر بگفت امیر جواب داد که نه همانا که از ایشان خلاف آید و اگر کنند تدبیر کار ایشان بواجبي فرموده آید که اینجا پیش ازین ممکن نیست مقام کردن که کار علف سخت دشخوار شده است و تدر حاجب را با خیلها و هزار

ازین مقدم آنجا بدرگاه آید و بخدمت بباشد و رسول دار رسولان را بخوبی فرود آورد و استادم منشورها نسخت کرد و تحریر آن من کردم دهستان بنام داؤد و نسا بنام طغرل و فراوه بنام بیغو و امیر آن را توقیع کرد و نامها نبشتند از سلطان و این مقدمان را دهقان مخاطبه کردند و سه خلعت بساختند چنانکه رسم والیان باشد کلاه دو شاخ و لوا و جامهٔ دوخته برسم ما و اسپ و ستام و کمر بزر هم برسم ترکان و جامهای نا بریده از هر دستی هر یکی را سی تا دیگر روز رسولان را بخواندند و خلعت دادند و صلت - و روز آدینه پس از نماز هشت روز مانده از شوال صیغی و این رسولان از نشاپور برفتند سوی نسا و امیر لختی ساکن تر شد و دست به نشاط و شراب برد که مدتی دراز بود تا نخورده بود و درین هفته نامها رسید از سپاه سالار علي عبد الله و صاحب برید بلخ بوالقاسم حاتمک که پسران علي تگین چون شنودند که سالار بکتغدي و لشکر ما بنا کام از نسا باز گشتند دیگر باره قصد چغانیان و ترمذ خواستند که کنند و دو سه منزل از سمرقند برفته بودند خبر رسید ایشان را که والی چغانیان امیر بوالقاسم مردم بسیار فراز آورده است از یکج و کنجینه (۲) (؟) و سپاه سالار علي ببلخ رسید با لشکری گران و قصد آب جیحون گذشتن دارد باز گشتند و آن تدبیر باطل کردند جواب رفت که کار ترکمانان سلجوقي که بنسا بودند قرار یافت و بندگي نمودند و دانستند که آنچه رفت از باز گشتن حاجب بکتغدي نه از هنر ایشان بود و از حسن رای ما خلعت

---

(۲) – ن سکیچ

بهندوستان بصورتی که درباب وی فرا کرد تا از وی بساختند و
آنجا گذشته شد و حدیث مرگ او از هر لونی گفتند از حدیث
فقاع و شراب و کباب و خایه حقیقت آن ایزد عز ذکره تواند
دانست و ازین قوم کس نمانده است و قیامتی خواهد بود و
حسابی بی محابا و داوری عادل و دانا و بسیار فضیحتها که ازین
زیرزمین برخواهد آمد ایزد عز ذکره تواند دانست صلح بارزانی
داراد بحق محمد و آله اجمعین و قاضی صینی را صلتی نیکو فرمود
و امیر ری را پیش خواند و بمشافهه پیغام داد درین معانی بمشهد
وزیر و صاحب دیوان رسالت و باز گشت و کار بساخت و پیر
بخاری را صلتی دادند و وزیر اورا بخواند و آنچه گفتنی بود جواب
پیغامها با او بگفت و از نشاپور برفتند روز پنجشنبه دوم ماه رمضان
و آنجا مدتی بماند و با صینی بلخ قاصد فرستاده بودیم بیامدند
و نامها آوردند بمناظره درهر بابی که رفت و جوابها رفت تا بر
چیزی قرار گرفت و صینی بنشاپور آمد روز چهارشنبه ده روز
مانده از شوال با وی سه رسول بود از ترکمانان یکی ازان بیغو و یکی
ازان طغرل و یکی ازان داود و دانشمند بخاری را با ایشان و دیگر روز
ایشان را بدیوان وزارت فرستادند و بسیار سخن رفت و تا نماز
دیگر روزگار شد و با امیر سخن به پیغام بود آخر قرار گرفت بدانکه
ولایت نسا و فراوه و دهستان بدین سه مقدم داده آید وایشان راخلعتها
و منشور و لوا فرستاده شود و صینی برود تا خلعت بدیشان رساند و
ایشان را سوگند دهد که سلطان را مطیع و فرمان بردار باشند و بدین سه
ولایت اقتصار کنند و چون سلطان ببلخ آید و ایشان ایمن شوند یک تن

ا پیغامها رسید نبشته بودند که چندان آلت ونعمت و ستور
ز و سیم و جامه و سلاح و تجمل بدست ترکمانان افتاد که دران
حیر شدند و گفتی باور شان می نیاید که چندین حال رفته
ت و چون ایمن شدند مجلسی کردند و اعیان و مقدمان ودبیران
خرگاهها بنشستند و رای زدند و گفتند که نا اندیشیده و نا هوسان
ندین حالی رفت و پیش خویش برایستادن محال باشد و این
کر بزرگ را نه ما زدیم اما بیش ازان نبود که خویشتن را نگاه
ی داشتیم و از بی تدبیری ایشان بوده است و خواست ایزد
ز ذکره که چندین حال برفت تا ما یک بارگی نا چیز نشدیم و نا
ندیشیده چندین نعمت و آلت بدست ما آمد و درویش
ودیم توانگر شدیم و سلطان مسعود پادشاهی بزرگست و در اسلام
چنو دیگر نیست و اگر این لشکر اورا از بی تدبیری و بی
سالاري چنین حال افتاد سالاران و لشکر بسیار دارد مارا بدانچه
فتاد غره نباید شد و رسولی باید فرستاد و سخن بنده وار گفت و
عذر خواست که سخن ما همانست که پیش ازین بود و چه
چارا بود مارا از کوشش چون قصد خانها و جای ها کردند
تا چه جواب رسد که راه بکار خویش توانیم برد چون ازین بنا ها
واقف گشت لختی بیارامید و در خلوت با وزیر به گفت
وزیر گفت این تدبیر نیست تا چه کنند که بهیچ حال روا
نیست مارا با ایشان سخن جز بشمشیر گفتن و نا صواب بود لشکر
فرستادن درین ابواب بو نصر گواه منست که با وی گفته بودم
اما چون خداوند ضجر شد و هرکسی سخنی نا اندیشیده می گفت

نوشتگین و بوالحسن شنیدم که پیش خواجه بو نصر می گفت که وي را تنها دو بار هزار هزار درم زیادت شده است و میالز بکتغدي نیز بیامد و حال بمشافهه باز نمود با امیر و گفت اگر مقدمان نا فرمانی نکردندي همه ترکستان را بدین لشکر بتوانستمي زد امیر گفت رضی الله عنه که ما را این حال مقرر گشته است و جد و مناصحت تو ظاهر گشته است و غلامان سرائي نیز در رسیدند شکسته و بسته اما بیشتر همه سوار و این نخست وهنی بزرگ بود که این پادشاه را افتاد و پس ازین وهن بر وهن بود تا خاتمت شهادت یافت و ازین جهان فریبنده با درد و دریغ رفت چنانکه شرح کنم بجایهاي خویش انشاء الله عز و جل و چگونه دفع توانستی کرد این ملک قضای آمده را که در علم غیب چنان بود که سلجوقیان بدین محل خواهند رسید يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيْدُ و دولت همه اتفاق خوب است و کتب و سمر و اخبار بباید خواند که عجائب و نوادر بسیار است و بسیار بوده است تا زود زود زبان فرا این پادشاه محتشم کرده نیاید و عجزي بدو باز بسته نشود هرچند درو استبدادي قوي بود و خطاها رفتی در تدبیرها و لیکن آن همه از ایزد عز ذکره باید دانست که هیچ بنده بخویشتن بد نخواهد و پس ازان که این جنگ ببود و همه حدیث ازین می گفت و با عارض بو الفتح رازي تنگ دلی می کرد لشکر را می نواخت و کارهاي ایشان باز می جست خاصه این قوم که بجنگ رفته بودند که بیشتر آن بودند که ساز و ستوران از دست ایشان بشده بود و ماه رمضان فراز آمده و روزه گرفتند و ازان منهیان که بودند پوشیده

خطري باشد و بنده داند كه خداوند را اين سخن نا خوش آيد و سخن حق و نصيحت تلخ باشد اما چاره نيست بندگان مشفق بهيچ حال سخن باز نگيرند امير گفت همچنين است كه گفتي و مقرر است حال مناصحت و شفقت تو و از هر گونه سخن رفت و قرار دادند كه رسولي فرستاده آيد و پيش او اين بايست فرستاد تا اين آب ريختگي نبودي و من بهيچ گونه راه بدين كار نمي برم و ندانم تا عاقبت چون خواهد شد و الله ولي الكفاية بمنه - وروز شنبه شش روز مانده از شعبان نامه رسيد از غزنين بگذشته شدن بو القاسم علي نوكي رحمة الله عليه پدر خواجه نصر كه امروز مشرف مملكت است در همايون روزگار سلطان معظم ابو المظفر ابراهيم بن ناصر دين الله مسعود رضي الله عنهم و شغل بريدي كه بو القاسم داشت امير رضي الله عنه درين دو سال بحسين پسر عبد الله دبير داده بود و اشراف غزنين بدل آن ببو القاسم مفوض شده نه از خيانتي كه ظاهر شد بلكه حسين بريدي بخواست و پسر صاحب ديوان رسالت امير محمود رضي الله عنه بود و بهرات وزارت اين خداوند كرده بروزگار پدر شرم داشت او را اجابت ناكردن بريدي بدو داد و اشراف كه مهم تر بود ببو القاسم و من ناچار چنين حالها شرح كنم تا داد مهتران و دبيران اين خاندان بزرگ داده باشم و حق مملكت كه با ايشان دارم بگزارده و پس ازين هزيمتيان آمدن گرفتند و بر هر راهي مي آمدند شكسته دل و شرم زده امير فرمود تا ايشان را دل دادند و آنچه رفت بقضا باز بستند و با مقدمان امير بمشافهه عتابهاي درشت مي كرد بمخالفت كردن سالار را و ايشان عذر باز مي نمودند و از حاجب

خواجهٔ بزرگ را گویم پس دیگران را از بهر نگاه داشت دل خداوند سلطان را تا حرج علی حرج نباشد بروی دل خوش می کردند و من نیز سری در می جنبانیدم و آري می کردم چه چاره نبود در من پیچید که بونصر توچه گوئی و تکرار والحاح کرد چه کردمی که سخن راست نگفتمی و نصیحتی راست نکردمی تا مگر دست از استبداد بکشد وگوش بکارهای بهتر دارد همگان گفتند جزاک الله خیرا سخت نیکو گفتی و می گوئی و باز گشتند و من پس ازان از خواجه بونصر پرسیدم که آن چه سخن بود که رفت که چنان هول آمده بود قوم را گفت همگان عشوه آمیز سخن می گفتند و کاری بزرگ افتاده سهل می کردند چنانکه رسم است که کنند و من البته دم نمی زدم و از خشم بر خویشتن می پیچیدم و امیر آن کارمی آورد گفتم زندگانی خداوند دراز باد هر چند حدیث جنگ نه نبشته من است و چیزی نگفتم نه آن وقت که لشکر گسیل کرده می آمد و نه اکنون که حادثهٔ بزرگ بیفتاد اکنون چون خداوند الحاح می کند بی ادبی باشد سخن نا گفتن دل بنده پر خیر است و خواستی که مرده بودمی تا این روز ندیدمی امیر گفت بی حشمت بباید گفت که مارا بر نصیحت تو تهمتی نیست گفتم زندگانی خداوند دراز باد یک چندی دست از شادی و طرب می باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضه کرد و این توفیرها که این خواجهٔ عارض می پندارد که خدمت است که می کند بر انداخت و دل لشکر را در یافت و مردمان را نگاه داشت که مالهای بزرگ امیر ماضی بمردان مرد فراز آورده است اگر مردان را نگاه داشته نیاید مردان آیند و العیاذ بالله و مالها ببرند و بیم هر

حقیقت اینست که باز نمودیم که ما را و هشت یار ما را صاحب دیوان نامزد کرد با این لشکر آوردن اخبار را و ندانیم تا حال یاران ما چون شد و کجا افتادند و اگر کسی گوید که خلاف این بود نباید شنود که ما را جز این شغل نبود در لشکر که احوال و اخبار را بدانستمی و دریغا لشکری برین بزرگی و ساختگی بباد شد از مخالفت پیش روان اما قضا چنین بود اعیان و مقدمان چون بشنیدند این سخن سخت غمناک شدند که بدین رایگانی لشکری بدین بزرگی و ساختگی بباد شد خواجه بونصر آنچه شنود بر من املا کرد و نبشته آمد و امیر پس از نماز بارداد این اعیان را و بنشستند چنانکه آن خلوت تا نماز شام بداشت و امیر نسخت بخواند و از هر گونه سخن رفت و زیر دل امیر خوش کرد و گفت قضا چنین بود و تا جهان است اینچنین بوده است و لشکرهای بزرگ را چنین افتاده است بسیار و خداوند را بقا باد که ببقای خداوند و دولت وی همه خللها در توان یافت و عارض گفت پس از قضای خدای عزّ و جلّ از نا مساعدی مقدمهٔ لشکر این شکست افتاده است و هر کس هم برین جمله می گفتند نرم تر و درشت تر و چون باز گشتند وزیر بو نصر را گفت بسیار خاموش بودی و سخن نگفتی و چون بگفتی سنگ منجنیق بود که در آبگینه خانه انداختی گفت چه کنم مردی ام درشت سخن و با صفرای خود بس نیایم و از من آن نشنود ابن خداوند که تو گفتی و حادثه بدین صعبی بیفتاد تا مرا زندگانی است تلخی این از کامم نشود و نکرده بودم خوی بماندند این واقعه درین دولت بزرگ نخست خداوند

قلب لشکر را براند و درهم افتادند و نظام تعبیها بشکست خاصه چون بدان دیه رسیدند که مخالفان آنجا کمینها داشتند و جنگ را ساخته بودند و دست بجنگ کردند و خواجه حسین بر پیل بود و جنگی بپای شد که ازان سخت تر نباشد که خصمان کارها در مطاوات افگندند و نیک بکوشیدند و نه چنان آمد بران جمله که اندیشیده بودند که بنخست حمله خصمان بگریزند و روز سخت گرم شد و ریگ بتفت و لشکر و ستوران از تشنگی تباسیدند آبی بود در پس پشت ایشان نیز چند از سالاران کار نا دیده گفتند خوش خوش لشکر باز باید گردانید بکر و فر تا بآب رسند و آن مایه ندانستند که آن برگشتن بشبه هزیمتی باشد و خرده مردم نتواند دانست که آن چیست بی آگاهی سالار برگشتند و خصمان چون آن بدیدند هزیمت دانستند و کمینها بر کشادند و سخت بجد درآمدند و سالار بتنگدلی متحیر مانده جسمی ضعیف بی همت و پا بر ماده پیل چگونه ممکن شدی آن حال را دریافتن لشکری سرخویش گرفته و خصمان بدلیری درآمده و دست یافته چون گرد پیل در آمدند خصمان وی را غلامانش از پیل بزیر آوردند و بر کره اسپ نشاندند و جنگ کنان ببردند وگر نه او نیز گرفتار شدی و کدام آب و فرود آمدن آنجا نیز کس بکس نرسید و هرکس سر جان خویش گرفت و مالی و تجملی و آلتی بدان عظیمی بدست مخالفان ما افتاد که قوم ما همه رفتند هر گروهی بر راهی دیگر و ما دو تن آشنا بودیم تا ترکمانان از دم قوم ما باز گشتند و ایمن شدیم پس براندیم همه شب و اینک آمدیم و پیش از ما کس نرسیده است و

گشت که در ساعت خبر دیگر رسد که بر راه سواران مرتب اند
پس از نماز بار باشد تا درین باب سخن گفته آید قوم دیگر را
باز گردانیدند و این اعیان بدرگاه ببودند نزدیک نماز پیشین دو سوار
در رسیدند فرا وی ازان سوری ازان دیو سواران او با اسپ و ساز
و از معرکه رفته بودند مردان کار و سخت زود آمده و ایشان را
حاضر کردند و حال باز پرسیدند که سبب چه بود که نامهٔ پیشین
چنان بود که ترکمانان را بکشتند و بشکستند و دیگر نامه برین جمله
که خصمان چیره شدند گفتند این کاری بود خدائی و بر خاطر
کس نگذشته که خصمان ترسان و بی سلاح و بی مایه کاری
که بکردند لشکری بدین بزرگی خیرخیر زیرو زبر شود اما بباید
دانست بحقیقت که اگر مثال سالار بکتغدی نگاه داشتندي این
خلل نیفتادی نداشتند و هر کس بمراد خویش کار کردند که سالاران
بسیار بودند تا ازینجا برفتند حزم و احتیاط نگاه می داشتند و حرکت
هر منزلی بر تعبیه بود قلب و میمنه و میسره و جناحها و مایه دار
و ساقه و مقدمه راست می رفتند راست که بخرگاهها رسیدند
مشتی چند بدیدند از خرگاههای تهی و چهار پاي و شبانی چند سالار
گفت هشیار باشید و تعبیه نگاه دارید که خصمان در پرهٔ بیابان اند
و کمینها ساخته تا خللی نیفتد چندانکه طلیعهٔ ما برود و حالها
نیکو بدانش کند فرمان نبردند و چندان بود که طلیعه از جاي
برفت و دران خرگاهها و قماشها و لاغریها افتادند و بسیار مردم
از هر دستی بکشتند واین آن خبر پیشین بود که ترکمانان را بزدند
سالار چون حال بران جمله دید کاری بی سر و سامان بضرورت

بفرمود بوق و دهل زدن برسیدن مبشران و امیر ـ ندیمان و مطربان خواست بیامدند و دست بکار بردند و همه شب تا روز بخورد و بسیار نشاط رفت که چند روز بود تا شراب نخورده بود و ماه رمضان نزدیك و چنانکه وی نشاط کرد همگان کردند بخانهای خویش وقت سحرگاه خبر رسید که لشکر سلطان را هزیمتی هول رسید و هرچه داشتند از تجمل و آلت بدست مخالفان افتاد و مالار بکتغدی را غلامانش از پیل بزیر آوردند و بر اسپ نشاندند و بتعجیل ببردند و خواجه علي میکائیل را بگرفتند که بر پیل بود و باسپ نرسید و لشکر در باز گشتن بر چند راه افتاد در وقت که این خبر برسید دبیر نوبتی خواجه بو نصر را آگاه کرد بو نصر خانه بمحمد آباد داشت نزدیک شادیاخ در وقت بدرگاه آمد چون نامه بخواند و سخت مختصر بود بغایت متحیر شد و غمناک گشت و از حال امیر پرسید گفتند وقت سحر خفته است و به هیچ گونه ممکن نشود تا چاشتگاه نراخ بیدار شود و وی بسوی وزیر رقعتی نبشت بذکر این حال وزیر بیامد و اولیا و حشم و بزرگان بر عادت آمدن گرفتند من که بو الفضلم چون بدرگاه رسیدم وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی و سوري صاحب دیوان خراسان و حاجب شباشی و حاجب بونصر را یافتم خالی نشسته بر در باغ و در بسته که باغ خالی بود و غم این واقعه می خوردند و می گفتند و بر چگونگی آنچه افتاد واقف نبودند وقت چاشتگاه رقعتی نبشتند بامیر و بار نمودند که چنین حادثهٔ صعب بیفتاد و این رقعت ملهی در درج آن نهادند خادم آن بستد و برسانید و جواب آورد که همگان را باز نباید

و مقدمان و اولیا و حشم را بنشاندند بنان خوردن چون فارغ شدند
سالار بکتغدی و دیگر مقدمان را که نامداران این جنگ بودند
خلعتها دادند و پیش آمدند و خدمت کردند و باز گشتند - و دیگر
روز پنجشنبه نهم شعبان این لشکر سوی نسا رفت با اُهبتی و عُدّتی
و آلتی سخت تمام و خواجه حسین علي میکائیل با ایشان با وی
جامه و زر بسیار تا کسانی که روز جنگ کار کنند و وی به بیند
باندازه و حد خدمتش صلت دهد و پیلان نامزد شدند با ایشان تا
چون سالار پیل دارد مرکب خویش را حسین نیز بر پیل نشیند
روز جنگ و می بیند آنچه رود - و روز آدینه دهم این ماه خطابت
نشاپور امیر فرمود تا مفوض کردند باستاد ابو عثمان اسمعیل عبد
الرحمن صابونی رحمه الله و این مرد در همه انواع یگانهٔ روزگار بود
خصوصا در مجلس ذکر و فصاحت و مشاهدت او برین جمله دیدند
که همه فصحا پیش او سپر بیفگندند و این روز خطبه کرد سخت
نیکو و قاضي ابو العلا صاعد تغمده الله برحمته ازین حدیث بیازرد و
پیغامها داد که قانون نهاده بگردانیدن نا ستوده باشد جواب رفت
که چنین روی داشت تا دل بر داشته نیاید - و نماز دیگر روز سه
شنبه بیست و یکم شعبان ملطفه رسید از منهی که با لشکر منصور
بود که ترکمانان را بشکستند به نخست دفعت که مقدمه لشکر
بدیشان رسید چنانکه حاجت نیامد بقلب و میمنه و میسره و قریب
هفتصد و هشتصد سر در وقت ببریدند و بسیار مردم دستگیر کردند
و بسیار غنیمت یافتند در وقت که خبر برسید و ایشان به بشارت
بخانهای محتشمان رفتند و این خبر بدادند و بسیار چیز یافتند و

را ازین سالاران زهره نباشد که از مثل تو زاستر شوند و قومی را خوش نیامد رفتن سالار بکتغدی گفتند چنانست که پیر می گوید نباید که این کار به پیچد امیر گفت ناچار بکتغدی را باید رفت تا بروی قرار گرفت و قوم باز گشتند تا آن کسان که رفتنی اند کارها بسازند خواجهٔ بزرگ پوشیده بونصر را گفته بود که من سخت کاره ام برفتن این لشکر و زهره نمی دارم که سخنی گویم که بروی دیگر نهند گفت بچه سبب گفت نجومی سخت بد است و وی علم نجوم نیک دانست بو نصر گفت من هم کاره ام نجوم ندانم اما این مقدار دانم که گروهی مردم بیگانه که بدین زمین افتادند و بندگی می نمایند ایشان را قبول کردن اولیتر از رمانیدن و بدگمان گردانیدن اما چون خداوند و سالاران این می بینند جز خموشی روی نیست تا خدای عزّ و جلّ چه تقدیر کرده است خواجه گفت من ناچار باز نمایم اگر شنوده نیاید من از گردن خویش بیرون کرده باشم و باز نمود و سود نداشت که قضا آمده بود و با قضا آمده برنتوان آمد - دیگر روز امیر برنشست و بصحرائی که پیش باغ شادیاخ است بایستاد و لشکری را سر تازیانه بشمردند که همگان قرار دادند که همه ترکستان را کفایت است و دو هزار غلام سرائی ساخته که عالمی را بسنده بودند امیر سالار غلامان سرائی حاجب بکتغدی را نیکوئی گفت و بنواخت و همه اعیان و مقدمان را گفت سالار شما و خلیفت ما این مرد است همگان گوش باشارت او دارید که مثلهای وی برابر فرمان های ما است همگان زمین بوسه دادند و گفتند فرمان برداریم و امیر باز گشت و خوانها نهاده بودند همه اعیان

خوانده است و همچنین است که رای عالی دیده است ازین مردمان
یا خراسان خالی باید و یا همگان را بران جانب آب افگند و یا
بخدمت و طاعت خداوند آیند فوج فوج و مقدمان ایشان رهینه
بدرگاه عالی فرستند بکتغدی گفت مقرر است که امیر ماضی
باختیار خویش گروهی ترکمانان را بخراسان آورد از ایشان چه فساد
خاست و هنوز چه می رود و این دیگران را آرزوی آمدن از ایشان
خاست و دشمن هرگز دوست نگردد شمشیر باید اینان را که ارسلان
جاذب این گفت و شنوده نیامد تا بود آنچه بود و دیگر اعیان
همین گفتند و قرار گرفت که لشکری رود سوی نسا با سالار کار دیده
امیر گفت کدام کس را فرستیم گفتند اگر خداوند دستوری دهد ما
بندگان با وزیر بیرون بنشینیم و به پیغام این کار راست کرده آید
گفت نیک آمد و باز گشتند بو نصر مشکان می آمد و می شد و
بسیار سخن رفت تا قرار گرفت برده سالار همه مقدمان حشم چنانکه
سرایشان حاجب بکتغدي باشد و کدخدای خواجه حسین علی
میکائیل و پانزده هزار سوار ساخته آید از هر جنسی و دو هزار غلام
سرائی بکتغدي گفت من بندهٔ فرمان بردارم اما گفته اند که
دیگ بهنبازان بسیار بجوش نیاید و تنی چند نامزد اند درین لشکر
از سالاران نامدار گروهی محمودی و چندی برکشیدگان خداوند
جوانان کارنا دیده و مثال باید که یکی باشد و سپاه سالار دهد و
من مردي ام پیر شده و از چشم و تن درمانده و مشاهدت نتوانم
کرد و در سالاري نباید مخالفتی رود و ازان خیلی بزرگ تولد کند
و خداوند آن را از بنده داند امیر رضی الله عنه جواب داد که کس

ملک باز گردد چگونه در مهمات سخن توان گفت گفتم خداوند
خواجهٔ بزرگ بتمامی دل خویش قوی کند و فارغ گرداند که اگر
پس ازین نفاقی رود بدان بونصر را باید گرفت ودل وی را خوش
کردم و باز گشتم و آنچه رفته بود بتمامی بامیر بگفتم و گفتم اگر
رای عالی بیند فردا در خلوت خواجهٔ بزرگ را نیکوئی گفته شود که
آنچه از لفظ عالی شنود دیگر باشد. گفت چنین کنم دیگر روز پس
از بار خلوتی کرد با خواجه که قوم باز گشتند و مرا بخواند و فصلی
چند سخن گفت با وزیر درین ابواب سخت نیکو چنانکه وزیر را
هیچ بدگمانی نماند و این سخن فریضه بود تا این کارها مگر بگشاید
که بی وزیر کار راست نیاید ما گفتیم همچنین است و او را دعا گفتیم
که چنین مصالح نگاه می دارد و چون امیر مسعود رضی الله عنه
عزیمت درست کرد بر فرستادن لشکری قوی با سالاری محتشم
سوی نسا خالی کرد با وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و
بوسهل زوزنی ندیم و حاجبان بگتغدی و بونصر و شبامی و کس رفت
و اعیان و سرهنگان حجاب و ولایت داران را بخواندند چون صاحب
نوشتگین و برالجی دبیری آخر سالار و دیگران چون حاضر آمدند
امیر گفت روزی چند مقام افتاد و لشکر بیاسود و ستوران دمی زدند
هر چند نامهای منهیان نسا و بارود بران جمله می رسد که سلجوقیان
آرامیده اند و ترسان می باشند و رعیت را نمی رنجانند مارا
هرچند اندیشه می کنیم بر استاد نمی کند که ده هزار سوار ترک
در میان ما باشند تدبیر این چیست همگان در یکدیگر نگریستند
وزیر گفت سخن گوئید که خداوند شما را می گوید و از بهر این مهم را

رود گفت چه باید کرد درین باب گفتم خداوند اگر بیند او را
بخواند و خلوتی باشد و دل او گرم کرده آید گفت ما را شرم آید
خدای عزو جل آن بادشاه بزرگ را بیامرزاد توان گفت که
از وی کریم تر و حلیم تر بادشاه نتواند بود گفتم پس خداوند
چه بیند گفت ترا نماز دیگر نزدیک وی باید رفت تا پیغام ما و
هرچه دانی که صواب باشد و بفراغت دل او باز گردد بگفت
و ما نیز فردا بمشافهه بگوئیم چنانکه او را هیچ بد گمانی نماند
و چون باز گردی ما را بباید دید تا هرچه رفته باشد با من باز گوئی
گفتم اگر رای عالی بیند عبدوس یا کسی دیگر از نزدیکان خداوند
که صواب دیده آید با بنده آید دو تن نه چون یک تن باشد گفت
دانم که چه اندیشیدهٔ ما را بر تو مشرف بکار نیست و حال شفقت
و راستی تو سخت مقرر است و بسیار نیکوئی گفت چنانکه شرم
گرفتم و خدمت کردم و باز گشتم و نماز دیگر نزدیک خواجه رفتم
و هرچه رفته بود با او گفتم و پیغامی سرتا سرهمه نواخت و دل
گرمی بدادم چون تمام شد خواجه برخاست و زمین بوسه داد
و بنشست و بگریست و گفت من هرگز حق خداوندی این بادشاه
فراموش نکنم بدین درجهٔ بزرگ که مرا نهاد تا زنده ام از
خدمت و نصیحت و شفقت چیزی باقی نمانم اما چشم
دارم که سخن حاسدان و دشمنان مرا بر من شنوده نیاید و اگر
از من خطائی رود مرا اندران بیدار کرده آید و خود گوشمال داده
شود و آن را در دل نگاه داشته نیاید و بدانچه بر من بدگمان می
باشد و من ترسان خاطر و دست از کار بشده که ضرر آن بکارهای

گلها کردن گرفت که درباب خوارزم چنین و چنین رفت و بعرض
چنین کرد و اینک سلجوقیان را آورد گفتم زندگانی خداوند دراز باد
خواجه با من درین باب دی مجلس دراز کرده است و سخن
بسیار گفته و از اندازه گذشته نومیدیها نموده من گفتم اورا که روا
باشد که این سخنان را بمجلس عالی رسانم گفت اگر حدیثی رود
روا باشد اگر از خود باز گوئی اکنون اگر فرمان باشد تا باز گویم گفت
نیک آمد در ایستادم و هرچه وزیر گفته بود بتمامی باز گفتم زمانی
نیک اندیشید پس گفت الحق راست می گوید که خان و مان
وپسر و مردمش همه در سر خوارزم شد و تدبیرهای راست کرد
از دل تا آن مغرور بر افتاد گفتم چون خداوند می داند که چنین
است و این مرد وزیر است و چند خدمت که وی را فرموده آمد
نیکو بسر برد و جان و دل پیش داشت بر وی بد گمان بودن و وی
را متهم داشتن فائده چیست که خلل آن بکارهای خداوند باز گردد
که وزیر بد گمان تدبیر راست چون داند کرد که هرچه بیندیشد
و خواهد تا بگوید بدلش آید که دیگرگونه خواهد شنود جز بر مراد
وقت سخن نگوید و صواب و صلاح درمیان گم شود امیر رضی الله
عنه گفت همچنین است که گفتی و مارا تا این غایت ازین مرد
خیانتی پیدا نیامده است اما گوش ما ازوی پر کرده اند و هنوز
می کنند گفتم خداوند را امروز مهمات بسیار پیش آمده است
اگر رای عالی بیند دل این مرد را دریافته آید و اگر پس ازین در
باب وی سخنی گوینده بی وجه بانگ بران کس زده آید تا هوش
و دل بدین مرد باز آید و کارهای خداوند نه پیچد و نیکو پیش

بی گناهم و ازان این ترکمانان طرفه تراست و از همه بگذشته مرا بدیشان میل چرا باشد تا اگر بزرگ گردند پس ازان که مرا بسیار زمین و دست بوسه داده اند وزارت خویش بمن دهند همه حالها من امروز وزیر پادشاهی ام چون مسعود پسر محمود چنان دانم که بزرگ تر ازان باشم که تا جمعی که مرا بسیار خدمت کرده اند وزیر ایشان باشم و چون حال برین جمله باشد دل من کجا ماند و دست و پایم کار چون کند و رای و تدبیرم چون فراز آید گفتم زندگانی خداوند دراز باد این برین جمله نیست دل بچندین جایها نباید برد که چون بد دل و بد گمان باشد و چندین مهم پیش آمده است راست نیاید گفت ای خواجه مرا می بفریبی نه کودک خردم ندیدی که امروز چند سخن بطعنه رفت و دیراست تا من این می دیدم و می گذاشتم اما اکنون خود از حد می بگذرد گفتم خواجه روا دارد اگر من این حال بر مجلس عالي بگویم گفت سود ندارد که دل این خداوند تباه کرده اند اگر وقتی سخنی رود ازین ابواب اگر نصیحتی راست چنانکه از تو سزد وآنچه از من دانی براستي باز نمائی روا باشد و آزاد مردی کرده باشی گفتم نیک آمد از اتفاق را امیر خلوتی کرد و حدیث بلخ و پسران علي تگین و خوارزم و سلجوقیان می رفت گفتم زندگانی خداوند دراز باد مهمات را نباید گذاشت که انبار شود و خوار گرفتن کارها این دل مشغولی آورده است یک چندی دست از طرب کوتاه باید کرد و تن بکار داد و با وزیر رای زد امیر گفت چه می گوئی این همه از وزیر خیزد که با ما راست نیست و درایستاد و از خواجهٔ بزرگ

حدیث آمدن سلجوقیان بخراسان است و از خواجه بونصر شنیدم رحمة الله علیه در خلوتی که با منصور طیفور و با من داشت گفت خدای عزّ و جلّ داند که این وزیر راست و ناصح است و از چندین تهمت ها دور اما ملوک را خیالها بندد و کس باعتقاد و بدل ایشان چنانکه باید راه نبرد و احوال ایشان را در نیابد و من که بونصرم بحکم آنکه سرو کارم از جوانی باز الی یومنا هذا با ایشان بوده است و بر احوال ایشان واقف تر و هم از قضا آمده است که این خداوند ما بر وزیر بدگمان است تا هر تدبیر راست که وی می کند در هر بابی بر ضد می راند و اذا جاء القضا عمي البصر- و چند بار این مهتر را بیازمود و خدمت های مهم فرمود با لشکرهای گران نامزد کرد بر جانب بلخ و تخارستان و ختلان وبروی درنهان موکل داشت سالاری محتشم را و خواجه این همه می دانست و از سر آن می گذشت و هیچ نصیحت باز نگرفت اکنون چون حدیث سلجوقیان افتاده است و امیر غمناک می باشد ومشغول دل بدین سبب و می سازد تا لشکر بنسا فرستد بدیر درین معنی خلوتی کرد و از هرگونه سخن می رفت هرچه وزیر می گفت امیر بطعنه جواب می داد چون باز گشتیم خواجه با من خلوتی کرد و گفت می بینی آنچه مرا پیش آمده است یا سبحان الله العظیم فرزندی از من چون عبد الجبار با بسیار مردم از پیوستگان کشته و در سر خوارزم شدند با این همه خداوند لختی ندانست که من در حدیث خوارزم بی گناه گونه بوده ام من بهروقتی که او را ظنی افتد وخیال بندد بسوی چندین مردم ندارم که بداد شوند تا او بداند یا نداند که من

و لکل اجل کتاب و
گین گذشته شد بنشابور رحمة الله علیه
شته شدن او توان گفت که سواري و چوگان و طاب و دیگر آداب
کار مدروس شد و امیر چون بشهر رسید بگرم کار لشکر می ساخت
نسا فرستاد و ترکمانان آرمیده بودند تا خود چه رود و نامهای منهیان
ن و نسا بران جمله بود که ازان وقت باز که از گرگان برفته بودیم
بنشاپور قرار بود از ایشان صیادي و دست درازي نرفته است و
هاي شان بیشتر آنست که شاه ملک غارت کرده است و ببرده
سخت شکسته دلند و آنچه مانده است با خویشتن دارند و بر
جانب بیابان برده و نیک احتیاط می کنند بروز و بشب و هم
جنگ را می سازند وهم صلح را و بجواب که از سوري رسیده
است لختی سکون یافته اند و لیکن نیک می شکوهند و هر روز
سلجوقیان و ینالیان بر پشت اسپ باشند از بامداد تا چاشتگاه فراخ
بربالای ایستاده و پوشیده تدبیر می کنند که تا بشنوده اند که
رایت عالی سوی نشاپور کشید نیک می ترسند و این نامها عرضه
کرد خواجه بو نصر و امیر دست ز شراب بکشید و سخت اندیشمند
می بود و پشیمان ازین سفر که جز بدنامی از طبرستان چیزي
بحاصل نیامد و خراسان را حال برین جمله عراقی را بیش زهره
نبود که پیش وی سخن گفتي در تدبیر ملک و طرفه تر آن آمد که
بر خواجهٔ بزرگ احمد عبد الصمد امیر بد گمان شد با آن خدمتهاي
پسندیده که او کرده بود و تدبیرهای راست تا هارون مخذول را بکشتند
و سبب عصیان هارون از عبد الجبار دانست پسر خواجهٔ بزرگ و
دیگر صورت کردند که اورا با اعدا زبانی بوده است و مراد باین

سالها بسیار بقا باد عمرو گفت الحمد لله سپاس خدای را عزّ وجلّ
که هر چه خواست کرد و هرچه خواهد کند برو این حدیث پوشیده
دار و خود برخاست و بگرمابه رفت و مویش باز کردند و بمالیدند
و برآمد و بیاسود و بخفت و پس از نماز وکیل را بفرمود تا بخواندند
و بیامد و مثال داد که برو مهمانی بزرگ بساز و سه هزار
بره و آنچه با آن رود و شراب و آلت آن و مطربان راست کن
فردا را وکیل بازگشت و همه بساختند حاجب را گفت فردا بار
عام خواهد بود آگاه کن لشکر را و رعایا را از شریف و وضیع دیگر روز
پگاه بر نشست و بار دادند و خوانها بسیار نهاده بودند پس از بار
دست بدان کردند و شراب آوردند و مطربان در کار شدند چون فارغ
خواستند شد عمرو لیث روی بخواص و اولیا و حشم کرد و گفت بدانید
که مرگ حق است و ما هفت شبانروز بدرد فرزند محمد مشغول بودیم
با ما نه خواب و نه خورد و نه قرار بود که نباید که بمیرد حکم خدای
عزّ و جلّ چنان بود که وفات یافت و اگر بازفروختندی هرچه عزیزتر
بازخریدیمی اما این راه برآدمی بسته است چون گذشته شد و مقرر
است که مرده باز نیاید جزع و گریستن دیوانگی باشد و کار زنان بخانها
باز روید و بر عادت می باشید و شاد می زیید که پادشاهان را سوگ
داشتن محال باشد حاضران دعا کردند و بازگشتند • و ازچنین حکایت
مردان را عزیمت قوی تر گردد و فرومایگان را در خورد مایه دهد .
و امیر مسعود رضی الله عنه از گرگان برفت و روز پنجشنبه یازدهم
ماه رجب بنشاپور رسید . روز دو شنبه هشت روز مانده ازین ماه
بباغ شادیاخ فرود آمد . و روز یکشنبه دو روز مانده ازین ماه احمد علی

الحکایة فی عمرو بن لیث الامیر بخراسان فی الصبر بوقت نعی ابنه

مرو بن اللیث یک سال از کرمان باز گشت سوی سیستان
بن محمد که اورا بلقب فتی العسکر گفتندی بروای سخت
در رسیده بود و بکار آمده از قضا در بیابان کرمان این پسر
ت قولنج گرفت بر پنج منزلی از شهر سیستان و ممکن نشد
را آنجا مقام کردن پسر را آنجا ماند با اطبا و معتمدان و نیز
و صد مجمز و با زعیم گفت چنان باید که مجمزان بر دیگر
رمی آیند و دبیر می نویسد که بیمار چه کرد و چه خورد و چه
ت و خفت یا نخفت چنانکه عمرو بر همه احوال واقف می
تا ایزد عزّ ذکره چه تقدیر کرده است و عمرو بشهر آمد و فرود
ی خاص رفت و خالی بنشست بر مصلّی نماز خشک چنانکه
ر شب آنجا بود و همانجا خفتی بر زمین و بالش فرا سر نه و
مزان پیوسته می رسیدند در شبانروزی بیست و سی و آنچه دبیر
ی نبشت بروی می خواندند و او جزع می کرد و می گریست
صدقه بافراط می داد و هفت شبانروز هم برین بود روز بروزه بودن
ب بنانی خشک گشادن و نانخورش نخوردن و با جزعی بسیار روز
تم شبگیر مهتر مجمزان در رسید بی نامه که پسر گذشته شده بود
دبیر نیارست خبر مرگ نبشتن او را بفرستادند تا مگر بجای آرد
ال افتاده را چون پیش عمرو آمد و زمین بوسه داد و نامه نداشت
مرو گفت کودک فرمان یافت زعیم مجمزان گفت خداوند را

عبد الجبار شتاب کرده بود چون هارون را بکشتند در ساعت از متواری
جای بیرون آمده و بر پیل نشسته و بمیدان سرای امارت آمده
و دیگر پسر خوارزمشاه التونتاش که اورا خندان گفتندی با شکر خادم
و غلامان گریخته بودند از اتفاق بد شکر خادم با غلامی چند که بگریخته
بود بشغلی بمیدان سرای امارت آمد با عبد الجبار دوچار شد و
عبد الجبار اورا دشنام داد شکر غلامان را گفت دهید تیر و ناچخ
در نهادند و عبد الجبار را بکشتند با دو پسر وی و عم زاده و چهل
و اند تن از پیوستگان او و خندان را باز آوردند بامیری بنشاندند
و شرح این حالها در باب خوارزم بیاید تمام وزیر بماتم نشست و همه
اعیان و بزرگان نزدیک او رفتند و از شهامت وی آن دیدم که آب از
چشم وی بیرون نیامد و در همه ابواب بزرگی این مرد یگانه بود
درین باب نیز صبور یافتند و بپسندیدند و راست بدان مانست که
شاعر بدین بیت او را خواسته است و بیت اینست ● شعر ●
يُبْكَى علينا ولا نبكي على احد ● لنحن اغلظ اكبادا من الابل
و امیر رضی الله عنه فقیه عبد الملک طوسی ندیم را نزدیک وی
فرستاد به پیغام تعزیت و این فقیه مردی نیکو سخن بود و خردمند
چون پیغام بگذارد خواجه برپای خاست و زمین بوسه داد و
بنشست و گفت بنده و فرزندان و هر کس که دارد فدای یک تار موی
خداوند باد که سعادت بندگان آن باشد که در رضای خداوند عمر
کرانه کنند و کار مردان جمله یکی است و کس بغلط نام نگیرد شرح
جزع نا کردن راست بدان ماند که عمرو لیث کرد و بگویم آنچه
شرح وی خوانده ام تا مقرر گردد و الله اعلم بالصواب ●

یك از جای بشد و عراقی را بسیار دشنام داد خواجهٔ بزرگ
ت تقدیر ایزد کار خود می کند عراقی و جزوی همه بهانه
شد خداوند را در اول هر کار که پیش گیرد بهتر اندیشه باید کرد و
نون که این حال بیفتاد جهد باید کرد تا دراز نشود گفت چه باید
زد وزیر گفت اگر رای عالی بیند حاجبان بکتغدي و بونصر را
خوانده آید که سپاه سالار اینجا نیست و حاجب شباسی که نوا
روي تراست او حاضر آید با کسانی که خداوند بیند از اهل سلاح
و تازیکان تا درین باب سخن گفته آید ورای زده شود گفت نیک
آمد ایشان بیرون آمدند و کسان رفتند و مقدمان را بخواندند و مردم
آمدن گرفت بر رسم و نماز دیگر بار داد خواجه بزرگ احمد عبد الصمد
و عارض بو الفتح رازی و صاحب دیوان رسالت بو نصر مشکان
و حاجبان بکتغدی و بو نصر و شباسی را باز گرفت و بوسهل
زوزنی را بخواندند از جملهٔ ندیمان که گاه گاه می خواند و می
نشاند اورا درچنین خلوات درین باب از هرگونه سخن گفتند و راي
زدند امیر رضي الله عنه گفت این نه خرد حدیثی است ده هزار سوار
ترک با بسیار مقدم آمده اند و درمیان ولایت ما نشسته و میگویند
ما را هیچ جای ماوی نمانده است و راست جانب ما زبون تر
است ما ایشان را نگذاریم که بر زمین قرار گیرند و پر و بال کنند
که نگاه باید کرد که ازین ترکمانان که پدرم آورد و از آب گذاره کرد
و درخراسان جای داد وساربانان بودند چند بلا و درد سر دیده
آمد اینها را که خواجه می گوید که ولایت جویانند نتوان گذاشت
تا دم زنند صواب آن است که بتن خویش حرکت کنیم هم از گرگان

این نامها بخواند بو نصر را گفت ای خواجه تا اکنون سر و کار با شبانان بود و نگاه باید کرد تا چند درد سر افتاد که هنوز بالغا بپای است اکنون امیران ولایت‌گیران آمدند بسیار فریاد کردم که بطبرستان و گرگان آمدن روی نیست خداوند فرمان نبود مردکی چون مرانی که دست راست خود از چپ نداند مشتی زرق و عشوه پیش داشت و ازان هیچ بنرفت که محال و باطل بود ولایتی آرمیده چون گرگان و طبرستان مضطرب گشت و بباد شد و مردمان بنده و مطیع عاصی شدند که نیز باالنجار راست نباشد و بخراسان خللی بدین بزرگی افتاد ایزد تعالی عاقبت این کار بخیر کناد اکنون با این همه نگذارند که بر تدبیر راست برود و این سلجوقیان را بشورانند و توان دانست که آنگاه چه تواند شود پس گفت این مهم تر ازان است که یک ساعت بدین فرو توان گذاشت و امیر را آگاه باید کرد بو نصر گفت همه شب شراب خورده است تا چاشتگاه فراخ و نشاط خواب کرده است گفت چه جایگاه خواب است آگاه باید کرد و گفت که شغلی مهم افتاده است تا بیدار کنند مرا که بوالفضلم نزدیک آغاچی خاصه خادم فرستادند با وی بگفتم در رفت در سرای پرده بایستاد و تنحنح کرد من آواز امیر شنیدم که گفت چیست ای خادم گفت بوالفضل آمده است و می گوید که خواجهٔ بزرگ و بونصر بندیم ترک آمده اند و می باید که خداوند را به بینند که مهمی افتاده است گفت نیک آمد و بر خاست و امیر رضی الله عنه طشت و آب خاست و آبدست بکرد و از سرای پرده بخیمه آمد و ایشان را بخواند و خالی کرد من ایستاده بودم نامها بخواندند

الجلیل السید مولانا ابی الفضل سوری المعز من العبید بیغو وطغرل و داؤد موالی امیر المؤمنین ما بندگان را ممکن نبود در ماوراء النهر و بخارا بودن که علی تکین تا زیست میان ما معاملت و دوستی و وصلت بود و امروز که او بمرد کار با دو پسر افتاد و کودکان کار نادیده و تونش که سپاه سالار علی تکین بود بدیشان مستولی و بر پادشاهی و لشکر و با ما وی را مکاشفتی افتاد چنانکه آنجا نتوانستیم بود و بخوارزم اضطراب بزرگ افتاد بکشتن هارون ممکن نبود آنجا رفتن بزینهار خداوند عالم سلطان بزرگ ولی النعم آمدیم تا خواجه پای مردی کند و سوی خواجه عبد الصمد بنویسد و او را شفیع کند که مارا با او آشنائی است و هر زمستانی خوارزمشاه التونتاش رحمه الله مارا و قوم مارا و چهار پای مارا بولایت خویش جای دادی تا بهارگاه و پای مرد خواجهٔ بزرگ بودی تا اگر رای عالی بیند مارا به بندگی بپذیرفته آید چنانکه یک تن از ما بدرگاه عالی خدمت می کند و دیگران بهر خدمت که فرمان خداوند باشد قیام کنند و ما در سایهٔ بزرگ وی بیارامیم و ولایت نسا و فراوه که سر بیابان است بما ارزانی داشته آید تا بنها آنجا بنهیم و فارغ دل شویم و نگذاریم که از بلخان کوه و دهستان و حدود خوارزم و جوانب جیحون هیچ مفسدی سر برآرد و ترکمانان عراقی و خوارزمی را بتازیم و اگر و العیاذ بالله خداوند مارا اجابت نکند ندانیم تا حال چون شود که مارا بر زمین جائی نیست و نمانده است و حشمت مجلس عالی بزرگست زهره نداشتیم بدان مجلس بزرگ چیزی نبشتن بخواجه نبشتیم تا این کار بخداوندی تمام کند انشاء الله عزّ وجلّ چون وزیر

نور زین کنید و دست بشست و جامه
گفت بر اثر من بدرگاه آئی این سواران را
م و درگاه خالی و امیر تا چاشتگاه
خواب کرده بود بو نصر مرا گفت و تنها
یان بسیار مردم از آب بگذشتند و
ر جانب مرو کردند و به نسا رفتند
را شفیع کرده اند تا پای مرد باشد
شود تا از سه مقدم یکی بدرگاه عالی
و ایشان لشکری باشند نه هر خدمت که
حضرت خراسان شد نزدیک خواجهٔ بزرگ
باز رفتم یافتم وی را ز خواب برخاسته
بدید گفت خیر گفتم باشد گفت دانم
باشد گفتم همچنین است و بنشستم و
وة الا بالله العليّ العظيم گفت اینک
قی دبیر فرمود که منشور زین کنید من
نصر نزدیک وی آمد از دیوان خویش
دیگر نبود نامهٔ سوری بدو داد بخشته
اری ده هزار جانب مرو بنسا آمدند
ر نوجی از خوارزمیان و سلجوقیان ایشان

ـمت باز آورده آمدی و گفتندی اینجا عامل و شحنه باید گماشت
آن مقدار ندانستند که چون حشمت رایت عالی ازان دیار دور
ـ باکالنجار باز آید و رعیتی درد زده و ستم رسیده با او یار شوند و
ـامل و شحنه را نا چار بضرورت باز باید گشت و بتمامی آب
ـخته شود بو الحسن عبد الجلیل را رحمة الله علیه به صاحب
دیوانی و کدخدائی لشکر با فوجی قوي لشکر نامزد کردند تا چون
رایت عالی سوی نشاپور باز گردد آنجا بباشند چون کار برین جمله
قرار گرفت الطامة الکبری آن بود که نماز دیگر آن روز که امیر بگرگان
رسید و شادمانه شده بود بحدیث خوارزم و بر افتادن هارون مخذول
و جای آن بود که سخت بزرگ آفتی زائل شد نشاط شراب کرد
و همه شب بخورد بر رسم پدر دیگر روز بار نبود همه قوم از درگاه باز
گشتند و هرچند هوا گرم بود عزیمت بران قرار داده آمد که دو هفته
بگرگان مقام باشد و خواجه بو نصر پس از نماز پیشین مرا بخواند
و بنان خوردن مشغول شدیم دو سوار ازان بو الفضل سوری در رسید
دو اسپه ازان دیو سواران فرا وی پیش آمدند و خدمت کردند
بو نصر گفت ایشان را چه خبر است گفتند از نشاپور بدو نیم روز
آمده ایم و همه راه اسپ آسوده گرفته و بمناقله تیز رفته چنانکه نه
بروز آسایش بوده است و نه بشب مگر آن مقدار که چیزی
خوردیم که صاحب دیوان فرمان چنین داد و ندانیم که تا حال
و سبب چیست خواجه دست از نان بکشید و ایشان را بنان
بنشاند و نامها بستد و خریطه باز کرد و خواندن گرفت و نیک از
جای بشد و سرمی جنبانید من که بو الفضلم دانستم که حادثه

شدن بآمل سخت پشیمان بود که می دید که چه تواند خواهد کرد
مرا بخواند و خالی کرد و در بدو بودیم گفت این چه بود که ما
کردیم لعنت خدا برین عراقیک باد فائده حاصل نیامد و چیزی
به لشکر نرسید و شنودیم که رعایای آن نواحی مالیده شدند گفتم
زندگانی خداوند دراز باد خواجه و دیگر بندگان می گفتند اما بر
رای عالی ممکن نبود بیش ازان اعتراض کردن که صورتی دیگر
می بست و آنچه بر لفظ عالی رفت که چه فائده بود آمدن
بدین نواحی اگر خداوند را نبود دیگر کس را بود و باز گفتن
زشتی دارد که صورت بنده که این سخن بشماتت گفته می آید
گفت سخن تو جد است همه نه شماتت و هزل و مصلحت
ما نگاه داری بجان و سرما که بی حشمت بگوئی گفتم زندگانی
خداوند دراز باد باکالیجار را بزرگ فائده بحاصل شد که مردی بود
مستضعف و نه مطاع درمیان لشکری و رعیت خداوند گردنان را
که او از ایشان با رنج بود گرفت و به بلد می آرند و مقدمان عرب
با خیلها که از ایشان او را جزدرد سر و مال بافراط دادن نبود ازین
نواحی بر افتادند و وی از ایشان برست و بدانچه بو سهل اسمعیل
برین رعیت کرد از ستمهای گوناگون قدر باکالنجار بدانند و این
همه سهل است زندگانی خداوند دراز باد که باندک توجهی راست
شود که باکالیجار مردی خردمند است و بندهٔ راست بیک نامه
رسول بجد بندگی باز آید امید دارند بندگان بفضل ایزد عزوجل
در خراسان بدین غیبت خللی نیفتد میر گفت همچنین است
و من بازگشتم و هم بنگذاشتند که باکالنجار را پس از چندین

و خواجهٔ بزرگ احمد عبد الصمد را بسیار نیکوئی گفت که افسون او ساخته بود چنانکه باز نموده ام پیش ازین تا کافر نعمت بر افتاد و سخت نیکو گفته است معروف بلخي شاعر معروفي گوید • شعر • کافر نعمت بسان کافر دین است • جهدی کن و سعی رکافر نعمت کش ایزد عز ذکره همه ناحق شناسان کفار نعمت را بگیراد بحق محمد و آله و پیغامبر علیه السلام گفت اتق شر من احسنت الیه و سخن صاحب شرع حق است و آن را وجه بزرگان چنین گفتند که در ضمن این است ای عز من الاصل اه که هیچ مردم پاکیزه اصل حق نعمت مصطنع و منعم خویش را فراموش نکند و چنان بود که چون هارون از خوارزم برفت دوازده غلام که کشتن او را ساخته بودند بر چهار فرسنگی از شهر که فرو خواست آمد شمشیر و ناچخ و دبوس در نهادند و آن سگ کافر نعمت را پاره پاره کردند و لشکر در جوشید و باز گشت و آن اقاصیص نوادری است بیارم دران باب خرد مفرد که وعده کردم اینجا این مقدار کفایت باشد - و روز شنبه ششم رجب رسید حاجب بزرگ تلک تگین رحمة الله علیه و چون سپاه سالار علي دایه ببلخ رسید حاجب بزرگ بر حکم فرمان بنشاپور آمد و از نشاپور بگرگان و بیشتر از عرب مستامنه گرگان را بدو سپردند تا بنشاپور برد راست چون آنجا رسید فرمان یافت وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ - و روز دوشنبه هشتم رجب امیر بگرگان رسید و هوا سخت گرم ایستاده بود و خاصه آنجا که گرمسیر برد و ستوران سست شده که بآمل و در راه کاه برنج خورده بودند از خواجه بو نصر مشکان رحمة الله علیه شنودم گفت امیر

ما شد بر سر این خواجه کارهای نرم و درشت گذشت چنانکه
ن پس ازین در تصنیف و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه
جا است بغزنین در ظل خداوند عالم سلطان بزرگ ابو المظفر
راهیم ابن ناصر دین الله اطال الله بقاءه نبشته در ملاطفه که سپاهسالار
ناش فراش را مالشی رسید از مقدمهٔ پسر تکو و جواب رفت که
درکارها بهتر احتیاط باید کرد و ما از شغل گرگان و طبرستان فارغ
شدیم و اینک از آمل براه دماوند می آئیم سوی ری که بخراسان
هیچ دل مشغول نیست و این از بهر تهویل نبشتیم تا مخالفان
آن دیار بترسند که بخراسان چندان مهم داشتیم که ری و پسر تکو
یاد نمی آمد و حال ری و خوارزم نبذ نبذ و اندک اندک ازان گویم که
در باب خواهد بود سخت مشبع احوال هردو حادث را چنانکه
پیش ازین یاد کرده ام و حافظ تاریخ را در ماهها و سالها این بسنده
باشد . و روز یکشنبه بیست و دوم جمادی الاخری امیر رضی الله عنه
از آمل برفت و مقام اینجا چهل و شش روز بود و در راه که می
راند پیادگان درگاه را دید که چند تن را از آملیان به بند می بردند
پرسید که این ها کیستند گفتند آملیانند که مال می دهند گفت رها
کنید که اعنات بران کس باید که تدبیر کرد بآمدن اینجا و حاجبی
را مثال داد که بران کار باشد تا از کس چیزی نستانند و همگان
را رها کنند و همچنان کردند و بارانها پیوسته شد در راه و مردم و ستور
را بسیار رنج رسید . و روز چهار شنبه سوم رجب در راه نامه رسید
که هارون را پسر خوارزمشاه آلتونتاش کشتند و آن لشکر که قصد
داشتند سوی خوارزم بازگشتند امیر بپرسیدن این خبر سخت شاد ش

و دیگران بر اثر او و همه لشکر گرد برگرد قلعه بگرفتند و فرود
آمدند از استاد عبد الرحمن قوال شنودم و وی از غارت چغانیان
بترمذ افتاده بود گفت علی تگینیان چند جنگ کردند با قلعتیان و در
همه جنگها بستوه آمدند و در خطر می شدند از دشنامی های زشت
که زنان سکزیان می دادند یک روز اوکار سخت محتشم بود هزار
سوار خیل داشت جنگ قلعه بخواست و پیش آمد با سپری
فراخ و پیاده بود بونصر و بوالحسن خلف با عراده انداز گفتند
پنجاه دینار و دو پارهٔ جامه بدهیم اگر اوکار را برگردانی وی سنگی
پنج و شش منی راست کرد و زمانی نگریست و اندیشه کرد
و پس رسنهای عراده بکشید و سنگ روان شد و آمد تا برمیان اوکار
در ساعت جان بداد و دران روزگار بیك سنگ پنج منی که از عراده
برسرکسی آمدی آن کس نیز سخن نگفتی اوکار چون بیفتاد خروشی
بزرگ از لشکر مخالفان برآمد که مرد سخت بزرگ بود و وی را
قومش بربودند و ببردند و پشت علی تگینیان بشکست و غوری
عراده انداز زر و جامه بستد و پسران علی تگین را خبر رسیده بود
که هارون مخذول را کشتند و سپاه سالار ببلخ آمد خائبا خاسرا باز
گشتند از ترمذ و از راه درهٔ آهنی سوی سمرقند رفتند و ملطفه از صاحب
برید ری بونصر بیهقی برادر امیرک بیهقی پس از قاصدی رسید ازانکه
بوالمظفر حبشی معزول گشت از شغل بریدی کار ببونصر دادند
و این آزاد مرد بروزگار امیر محمود رضی الله عنه وکیلدر این
پادشاه بود رحمة الله علیه و بسیار خطرها کرد و خدمتهای پسندیده
نمود و شیر مردی است دوست قدیم من و پس ازانکه ری از

داشته بود مردن پدرش و دور ماندن سلطان از خراسان و می شنود
که چند اضطراب است و هارون عاصی مخذول پسر خوارزمشاه می
ساخته بود که بمرو آید با لشکر بسیار تا خراسان بگیرد و هر دو جوان
با یک دیگر بساختند و کار راست کردند بدانکه هارون که بمرو آید و
پسران علی تکین چغانیان و ترمذ غارت کنند و ازانجا از راه
قبادیان باندخود روند و به هارون پیوندند پسران علی تکین
چغانیان غارت کردند و والی چغانیان ابو القاسم دمادم از پیش
ایشان بگریخت و درمیان کمیجیان رفت و چون دمار از چغانیان
بر آورده بودند از راه دارزنگی بترمذ آمدند و ازان قلعه شان خنده
آمده بود و اوکار را با علامتی و سوار سیده بدر قلعه فرستادند و
پنداشتند که چون اوکار آنجا رسد در وقت قلعت بجنگ یا بصلح
بدست ایشان آید تا علامت مرد دیگر را بر بام قلعه نزنند والطف
بخطي و یصیب و آگاه نبودند که آنجا شیرانند نرچندان بود که
بقلعه رسیدند که آن دلیران شیران در قلعه بکشادند وآواز دادند
که بسم الله اگر دل دارید بتنورهٔ قلعه باید آمد و علي تگینیان
پنداشتند که بپالوده خوردن آمده اند و کاری سهل است چندان
بود که پیش رفتند سوار و پیادهٔ قلعه در ایشان بریدند و بیک
ساعت جماعتي از ایشان بگرفتند و دستگیر کردند ایشان بهزیمت
تا نزدیک پسر علی تگین رفتند اوکار را ملامت کردند جواب
داد که آن دیگ پخته بر جای است و ما یک چاشنی بخوردیم
هر کس را که آرزو است پیش باید رفت اوکار را دشنام دادند
و مخنث خواندند و بوق بزدند و تونش سپاه سالار بر مقدمه برفت

دوراست نرسیدی که شفاعت کردی برادرش آمد بخدمت و سوز
از نظر عاطفت خداوند که رحمت کند تا این خاندان قدیم بکام
دشمنان نشود رسول و پسر را پیش آوردند و بنواختند و فرود آوردند
و امیر رای خواست از وزیر و اعیان دولت وزیر گفت بنده را آن
صواب تر می نماید که این پسرزا خلعت دهند و با رسول بخرمی
باز گردانند که مارا مهمات است در پیش تا نگریم که حالها چون
شود آنگاه بحکم مشاهدت تدبیر این نواحی ساخته آید باری این
مرد یک بارگی از دست به نشود امیر را این سخن سخت خوش
آمد و جواب نامها بخوبی نبشته شد و این پسررا خلعت نیکو
دادند و رسول را نیز خلعتی و بخوبی باز گردانیده آمد - وروز ششم
از جمادی الاخری روز آدینه نامه رسید از بلخ بگذشته شدن علی تگین
و قرار گرفتن کار ملک آن نواحی بر پسر بزرگ ترش امیررا بدین
سبب دل مشغول شد که کار با جوانان کار نادیده افتاد اندیشید که
نباید که تهوری رود و نامها فرمود بسپاه سالار علي دایه درین باب
تا ببلخ رود و راهها فرو گیرد و احتیاط تمام بجای آرد تا خللی نیفتد
و همچنان بترمذ و کوتوال قلعت و سرهنگان پانصد و بو الحسن
کوتوال این وقت ختاغ پدری بود مردی نرم گونه و لیکن با
احتیاط و دو رکاب دار نامزد شد با نامها سوی بخارا بتعزیت و
تهنیت سوی پسر علی تگین علی لرسم في امثالها تا بزودي
بروند واخبار درست بیارند و اگر این جوان کار نا دیده فسادی
خواهد پیوست مگر بدین نامه شرم دارد و مخاطبه وی الامیر الفاضل
الولد کرده آمد و هرچند این نامه برفت و این بازیچه بغنیمت

پنهان شده درین میانها مردی نقاعی حاجب بکتغدی رنته بود تا لختی یخ و برف آرد دران کران آن بیشها عیبی بود دست در دختری دو شیزه زد تا او را رسوا کند پدر و برادرانش نگذاشتند و جای آن بود و لجاج رفت با این نقاعی و یارانش و زوبیلی رسید نقاعی را بیامد و سالار بکتغدی را گفت و تیزکرد و وی دیگر روز بی فرمان بر پیل نشست و با فوجی غلام سلطانی سوار بدان دیه و بیشها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت چنانکه باز نمودند که چندین از زهاد و پارسایان بر مصلی نماز نشسته و مصحفها در کنار بکشته بودند و هرکس که این بشنید سخنان زشت گفت و خبر بامیر رسید بسیار ضجرت نمود و عتابهای درشت کرد با بکتغدی که امیر پشیمان شده بود از هرچه رفت بدین بقعت و پیوسته جفا می گفت بو الحسن عراقی دبیر را و الخوخ امقل که چون باز گشتم بازیهای بزرگ پیش آمد و درین هفته ملطفهای مهم رسید از دهستان و نسا و فراوه که باز گروهی ترکمانان از بیابان برآمدند و قصد دهستان کردند تا چیزی ربایند و امیر مودود نبشته بود که بنده بر چهار جانب طلیعه فرستاد سوار انبوه و مثال داد تا اشتران و اسپان رمک را نزدیک تر گرگان آرند و بر هر سواری که با چهار پای بود دو سه زیادت کرد و جواب ها رفت تا نیک احتیاط کنند که رایت عالی بر اثر می بازگردد - و روز سه شنبه سیم جمادی الاخری رسولی آمد ازان باکالیجار و پسر خویش را با رسول فرستاده بود و عذرها خواسته بجنگی که رفت و عفو خواسته و گفته که یک فرزند بنده بر در خداوند بخدمت مشغول است بغزنین و از بنده

خواستند می کردند و هرکرا خواستند می گرفتند و قیامت را مانده
دیوان باز نهاده و سلطان ازین آگاه نه و کس را زهره نه که باز نماید
و سخنی راست بگوید تا در مدت چهار روز صد و شصت هزار دینار
بلشکر رسید و دو چندین بستده بودند بگزاف و مؤنات و بدنامی
سخت بزرگ حاصل شد چنانکه پس ازان بهفت و هشت ماه
مقرر گشت که متظلمان ازین شهر ببغداد رفته بودند و بدرگاه خلیفه
فریاد کرده گفتند که بمکه حرسها الله همه رفته بودند که مردمان
آمل ضعیف اند و لیکن گوینده و لجوج و ایشان را جای سخن بود
و آن همه روز وبال به بو الحسن عراقی و دیگران باز گشت اما هم
بایستی که امیر رضی الله عنه در چندین ابواب تثبت فرمودی و
سخت دشوار است برمن که برقلم من چنین سخن می رود و
لیکن چه چاره است در تاریخ محابا نیست آنانکه با ما بآمل بودند
اگر این فصول بخوانند داد خواهند داد و بگویند که من آنچه نبشتم
برسم است و امیر رضی الله عنه پیوسته اینجا بنشاط و شراب
مشغول می بود - و روز آدینه دو روز مانده از جمادی الاولی امیر با
لشکر رفت بکرانهٔ دریای آبسکون و آنجا خیمها و شراعها زدند و
شراب خوردند و ماهی گرفتند و کشتیهای عروس دیدند کز هرجای
آمد و بگذشت و ممکن نشد که دست کس بدیشان رسیدی که
معلوم است که هر کشتی بکدام فرصه بدارند و این الاهم شهر که خرد
است من ندیدم اما بوالحسن دل شاد که رفته بود این حکایتها مرا وی
کرد - و روز دو شنبه دویم جمادی الاخری امیر رضی الله عنه بلشکرگاه
آمل باز آمد و مردم آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشها

سخت زود می باید که حاصل شود تا ما اینجا دیر نمانیم بیامدم و بگفتم و آملیان باز گشتند سخت غمناک و وزیر نیز بازگشت ـ و دیگر روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد و وزیر را گفت این مال را امروز چه باید نهاد خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باد من شاد تر باشم که خزانهٔ معمور از جائی پدید آید و این مال بزرگ است و آملیان دی سخت سست جوابی دادند چه فرمایند گفت آنچه نسخت کرده آمده است خواستنی است از آمل تنها اگر بطوع پذیرفتند نیها و نعم و اگر نه پذیرند بو سهل اسمعیل را بشهر باید فرستاد تا بلت از مردمان بستاند بر مقدار بسیار وزیر بنیم ترک باز آمد و آملیان را بسیار مردم کمتر آمده بود در پیچید و آنچه سلطان گفته بود ایشان را بگفت علوی و قاضی گفتند ما دی مجمعی کردیم و این حال باز گفتیم خروشی سخت بزرگ بر آمد و البته بچیزی اجابت نکردند و برفتند چنانکه مقرر گشت دوش بسیار مردم از شهر بگریخت و ما را ممکن نبود گریختن که گناهی نکرده ایم و طاعت داریم اکنون فرمان سلطان را و خواجهٔ بزرگ را باشد و آنچه فراخور این حال است می فرماید وزیر دانست که چنان است که ایشان می گویند ولیکن روی گفتار نبود بوسهل اسمعیل را بخواند و این اعیان را بدو سپرد و بشهر فرستاد و بوسهل دیوانی بنهاد و مردم را در پیچید و آن مردم که بدست وی افتاد گریختگان را می دادند که درهیچ شهر نه بینند که آنجا بدان در افغان نباشند و سوار و پیاده می رفت و مردمان را می گرفتند و می آوردند و برات لشکر بیستگانی روان شد بر بوسهل اسمعیل و آتش در شهر زدند و هرچه

سر نعمت و مال و خزائن خویش این سخن گفته است پس روی بدین علوی و اعیان آمل کرد و گفت بدانید که سپس آنکه گرگانیان بر روی خداوند خویش شمشیر کشیدند و عاصی و آواره شدند نیز این ناحیت بچشم نه بینند و اینجا محتشمی آید چنانکه بخوارزم رفت تا این نواحي را ضبط کند و شما از رنجها آسوده گردید آملیان بسیار دعا کردند پس گفت دانید که خداوند سلطان را مالي عظیم خرج شد تا لشکر اینجا کشید و این ستمگاران را برمانید باید که ازین نواحی وی را نثاری باشد بسزا گفتند فرمان برداریم آنچه بطاقت ما باشد که این نواحي تنگ است و مردمانی درویش و نثار ما که از قدیم باز رسم رفته است ازان آمل و طبرستان درمی صد هزار بوده است و فراخور این تائی چند محفوری و قالی که اگر زیادت تر ازین خواسته آید رعایا را رنج بسیار رسد اکنون خواجهٔ بزرگ چه می فرماید خواجه گفت سلطان چندین نسختی فرموده است و بو الفضل را چندین و چنین پیغامی داده و نسخت عرضه کرد و پیغام باز نمود و گفت من تلطف کنم تا اینچه در نسخت نبشته آمده است از گرگان و طبرستان و ساری و همه محال ستده آید تا شما را بیشتر رنجی نرسد آملیان چون این حدیث بشنودند بدست و پای بمردند و متحیر گشتند و گفتند ما این حدیث را بر بدیهت هیچ جواب نداریم و طاقت این مال کس ندارد اگر فرمان باشد تا باز گردیم و باکافهٔ مردم بگوئیم وزیر مرا گفت آنچه شنودی با سلطان بگوی برفتم و بگفتم جواب داد که نیک آمد امروز باز گردند و فردا پخته باز آیند که نیک آید که این مال

بزدند بسعادت فرود آمد و صاحب دیوان رسالت بو نصر مشکان را
گفت نامهای فتح باید فرستاد مارا بمملکت بر دست مبشران
و نبشته آمد و خیلتاشان و غلامان سرای برفتند و روز آدینه بار داد
سخت با حشمت و نام علوی و اعیان شهر جمله بخدمت آمده
بودند امیر وزیر را گفت بنیم ترک بنشین و علوی را با اعیان شهر
بنشان پیغامی است خواجه به نیم ترک رفت و آن قوم را بنشاند
و امیر نشاط شراب کرد و دست بکار بردند و ندیمان و مطربان حاضر
آمدند و بو نصر باز گشت که سخت بسیار رنج دیده بود از گسیل
کردن نامهای فتح و مبشران و مرا نوبت بود بدیوان رسالت مقام
کردم فراش آمد و مرا بخواند با دوات و کاغذ پیش رفتم پیش
تخت اشارت کرد نشستن بنشستم گفت بنویس آنچه می باید که
از آمل و طبرستان حاصل شود و آن را بوسهل اسمعیل حاصل گرداند
زر نشاپوری هزار هزار دینار و جامهای رومی و دیگر اجناس هزار تا و
محفوری و قالی هزار دست و پنج هزار تا کیش من نبشتم و بر
خاستم گفت این نسخت را نزدیک خواجه بر و پیغام ما بگوی تا آن
قوم را بگوید که تدبیر این باید ساخت که بزودی این چه خواسته
آمده است راست کنند تا حاجت نیاید که مستخرج فرستاند و
برات نویسند لشکر را و بعلف بستانند من نسخت نزدیک وزیر بردم و
پوشیده بروی عرضه کردم و پیغام بدادم بخندید و مرا گفت به بدلی
که این نواحی بکنند و بسوزند و بسیار بد نامی حاصل آید دو سه هزار
درم نیابند این است بزرگ جرمی و اگر همه خراسان زیر و زبر
کنند این زر و جامه بحاصل نیاید اما سلطان شراب می خورد و از

بسیاري بکشتند و بسیاری دستگیر کردند و بی اندازه مردم ایشان
بر چپ و راست دران جویها گریختند و کشته و غرقه شدند و آنجا
که پل بود زحمتی عظیم و جنگی بپای شد و برهم افتادند و خلقی از
هردوروی کشته آمد و ما در عمر خویش چنین جنگی ندیده بودیم و پل
را نگاه داشتند تا نزدیک نماز دیگر و سخت نیک بکوشیدند و از هیچ
جانب بدان پیادگان را راه نبود آخر پیادگان گزیده تر ازان ما پیش
رفتند با سپر و نیزه وکمان و سلاح تمام بدم ایشان رفتند و تیر بارانی
رفت چنانکه آفتاب را بپوشید و نیک نیرو کردند تا آن پل را بستدند
و ازان توانستند شد که پنج و شش پیاده کاری ایشان سرهنگ
شماران زینهار خواستند و امان یافتند و پیش ما آمدند و چون پل
خالی ماند مقدمهٔ ما بتعجیل بتاختند و ما براندیم سواری چند
پیش ما باز آمدند و چنان گفتند که گرگانیان ازان وقت باز که
شهراکیم گرفتار شد و جمله هزیمت شدند و لشکرگاه و خیمها و هرچه
داشتند بر مایله کرده بودند و تا دیگها پخته یافتند و ما آنجا فرود
آمدیم که جز آن موضع نبود جای فرود آمدن و سواران آسوده دم
هزیمتیان رفتند و بسیار پیاده از هر دستی بگرفتند اما اعیان و مقدمان
و سواران نیک میانه کرده بودند و راه نیز سخت تنگ بود باز
گشتند و آنچه رفت بشرح باز نموده آمد تا چگونگی حال مقرر
گردد و ما ازینجا سوی آمل باز گردیم چنانکه بزودی آنجا باز رسیم
انشاء الله عزّ وجلّ * و امیر مسعود رضی الله عنه روز شنبه دوازدهم
جمادی الاولی بآمل باز رسید درضمان سلامت و ظفر و نصرت
و جای دیگر بایستاد و فرمود تا سرای پرده و خیمهٔ بزرگ آنجا

همان بود و پانصد همان که اگر برین جمله نبودی ایشان را زهرهٔ
ثبات کی بودی که بیک ساعت کمتر فوجی از لشکرما ایشان را
برچیدی سوار چند ازان ایشان با پیادهٔ بسیار حمله آوردند بلیرو و
یک سوار پوشیده مقدم ایشان بود که رسوم کر و فر نیک می دانست
و چنان شد که زوبین بجهد و پیل ما رسید و غلامان سرای بتیر
ایشان را باز می مالیدند و ما بتن خویش نیرو کردیم و ایشان نیرو
کردند و پیل نررا ازان ما که پیش کار بود بتیر و زوبین افکار و
غمگین کردند که از درد بر گشت و روی بما نهاد و هرکرا یافت
می مالید از مردم ما و مخالفان ما بدم درآمدند و نعره زدند و اگر
همچنان پیل نر بما برسیدی ناچار پیل مارا بزدی و بزرگ خللی
بودی که آن را در نتوانستمی یافت که هر پیل نر که درجنگی چنان
بر گشت و جراحتها یافت بر هیچ چیز ابقا نکند از اتفاق نیک
درین برگشتن بر جانب چپ آمد کرانهٔ صحرا یکی لعل جوئی
و آبی تنک درو و پیلبان جلد بود و آزموده پیل را آنجا اندر
انداخت و آسیب وی بفضل ایزد عز ذکره از ما و لشکر ما دران
مضائق برگردانید و همه در لشکر افتادند مبارزان و غلامان سوار و
خلیذاشان و پیادگان بر ایشان نیرو کردند و از مقدمان گرگانیان یک
تن مقدم پیش ما افتاد ما از پیل بانگ زدیم و بعمود زخمی زدیم
بر سر و گردن چنانکه از نهیب آن آواز اسپ بیفتاد و غلامان درآمدند
تا وی را تمام کنند مارا آواز داد وزینهار خواست و گفت شهراکیم است
ما مثال دادیم تا وی را از اسپ گرفتند و گرگانیان چون اورا گرفتار
دیدند بهزیمت بر گشتند و تا پیل رسید مبارزان و غلامان سرای از ایشان

تا نیم شب تمامی مردم بیامدند که دو منزل بود که بیک دفعت
بریده آمد دیگر روز دوشنبه جاسوسان در رسیدند و چنان گفتند که
گرگانیان بنه را با پسر منوچهر گزاره کرده اند از شهر ناتل و بران
جانب شهر لشکرگاه کرده و خیمها زده و ثقل و مردمی که نابکار
است بابنه رها کرده و باکالنجار و شهراکیم و سوار و پیاده بسیار گزیده
و جنگی تر مقدمان و مبارزان برین جانب شهر آمده و پای است
تنگ تر و جز آن گذر نیست آن را بگرفته ازان جانب صحرا تنگ تر
وجنگ بران پل خواهند کرد که راه یکی است گرد بر گرد بیشه و آبها و
غدیرها و جویها است و گفته اند و نهاده که اگر هزیمت بر ایشان افتد
سواران ازین مضائق باز گردند و پیادگان گیل و دیلم مردی پنجاه
خیاره تر پل نگاه دارند و نیک بکوشند و چندان بمانند که دانند که
از لشکرگاه برفتند و میانه گردند که مضائق هول است بران
جانب و ایشان را در نتوان یافت چون این حال مارا مقرر گشت
درمان این کار بواجبی ساختیم و آنچه فرمودنی بود بفرمودیم و
جوشن پوشیدیم و بر مادهٔ پیل نشستیم و سلاحها درمنه پیش
ما بنهادند و فرمودیم تا کوسهاي جنگ فرو کوفتند و غلامان گروهی
سواره و بیشتر پیاده و گروهی گرد پیل ما بایستادند و گروهی پیش
رفتند و یک پیل بزرگ که قوی تر و نامي تر و جنگی تر بود
پیش بردند و براندیم و بر اثر ما سوار و پیاده بی اندازه چون بدان
صحرا و پل رسیدیم گرگانیان پیش آمدند سوار و پیاده بسیار وجنگ
پیوسته شد جنگی سخت بنیرو و دشوار ازان بود که لشکر را مجال
نبود ازان تنگیها صد هزار سوار و پیاده آنجا همان بود و پانصد هزار

آنجا ثبات کرده و جنگ بسیچیده و ندانسته بودند که سلطان بتن
خویش آمده است و جنگی صعب بود چنانکه بر اثر شرح دهم ـ
روز سه شنبه چاشتگاه ده روزگذشته از جمادی الاولی سه غلام سرای
رسیدند به بشارت فتح انگشتوانهٔ امیر به نشان بیاوردند که از جنگ
جای فرستاده بود چون فتح برآمد که امیر ایشان را بتاخته بود و
دو اسپه بودند انگشتوانه را بسالار غلامان سرای حاجب بکتغدی
دادند بستد و بوسه برو داد و برپای خاست و زمین بوسه داد فرمود تا
دهل و بوق زدند و آواز از لشکر گاه برخاست و غلامان سرای را
بگردانیدند و اعیان که حاضر بودند چون وزیر و حاجب بونصر
و دیگران حق نیکو گزاردند و نماز دیگر را فرود آمدند و نامه نبشتند
بامیر لشکر این فتح از وزیر و حاجب و قوم و صاحب دیوان
رسالت بونصر مشکان نبشت و سخت نادر نامه بود چنانکه وزیر
اقرار داد که بران جمله در معنی انگشتوانه ندیده ام و این بیت را
که متنبی گفته بود درج کرده بود میان نامه • شعر •

و لله سرّفي علاک و انما • کلام العدی ضرب من الهذیان

و نسخت این نامه من داشتم بخط خواجه و بشد چنانکه چند جای
درین کتاب این حال بگفتم و سالار بکتغدی و دو غلام سرای را
و دو غلام خویش را نامزد کرد تا این نامه ببردند و نماز شام نامهٔ
فتح رسید بخط عراقی و امیر املا کرده بود که چون ما از آمل
حرکت کردیم و همه شب براندیم و بیشها بریده آمد که مار درو
بدشواری توانست خزید دیگر روز نماز پیشین بناتل رسیدیم و سخت
شتاب رانده بودیم چنانکه چون فرود آمدیم همه شب لشکرمی رسید

اما زمینش چنان بود که هر ستوری که بروی برفتی فرو شدی تا گردن و حصانت آن زمین این است اینجا فرود آمدند که سرراه شهر بود و گیاه خرد و بزرگ بود که حاجت بسیار داشت چنانکه لشکری بزرگ فرو توانستی آمد و از نزدیک ناصر علوی و مقدمان آمل و رعایا سه رسول رسیدند و باز نمودند که پسر منوچهر باکالیجار و شهراکیم و دیگران چون خبر آمدن سلطان سوی آمل شنیدند بتعجیل سوی ناتل و کیجو و رویان برفتند بران جمله که بناتل که آنجا مضائق است با لشکر منصور دستی بزنند اگر مقام توانند کرد عقبه کلال را گذاره کنند که مخف اند و بگیلان گریزند و بنده ناصر و دیگر مقدمان و رعایا بندگان سلطانند و مقام کردند تا فرمان برچه جمله باشد جواب داده شد که خراج آمل بخشیده شد و رعایا را برجای بباید بود که با ایشان شغل نیست و غرض بدست آوردن گریختگان است و رسولان برین جمله باز گشتند و امیر بشتاب براند و بآمل رسید روز آدینه ششم جمادی الاولی و افزون از پانصد و ششصد هزار مرد بیرون آمده بودند و مردمان پاکیزه روی و نیکوتر و شیخ کدام را ندیدم بی طیلسان شطوی یا توزی یا ستری یا ریسمانی یا دستارکی که فوطه است و گفتند عادت ایشان این است و امیر رضی الله عنه از تیرگاه شهر راه بتافت با فوجی از غلامان خواص و بکرانه شهر بگذشت و بر دیگر جانب شهر مقدار نیم فرسنگی خیمه زده بودند فرود آمد و سالار بگتغدی با غلامان سرای و دیگر لشکر تعبیه کرده بشهر در رفتند و از آنجا بلشکرگاه آمدند و جنباشیان گماشته بودند چنانکه هیچ کس را یک درم زیان نرسید و رعایا دعا کردند

روزگار که تاش سپاه سالار سامانیان زده از بوالحسن سیمجور بگرگان آمد و آل بویه و صاحب اسماعیل عباد این نواحی اورا دادند خیمهٔ بزرگ برین بالا بزد و من که بوقتی‌ام جوان بودم و پاسبان لشکر او رفت و سامانیان و سیمجوریان رفتند و سلطان محمود نیز برفت و اینک این خداوند آمد و اینجا خیمه زدند ترسم که گاه رفتن من آمده است مسکین این فال بزد و راست آمد که دیگر روز بنالید و شب گذشته شد و آنجا دفن کردند و مانا که او هرازان هزار فرسنگ رفته بود و بیشتر با امیر محمود در هندوستان و بتن خویش مردی بود که دیدم بجنگ قلعتها که او پای پیش نهاد بسیار جراحتها یافت از سنگ و از هر چیزی و خطرها کرد و بمرادها رسید و آخر نود و سه سال عمر یافت و اینجا گذشته شد بر بستر وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ و نیکو گفته است بو اسحق * شعر *

و ربما یرقص ذی عزة * اصبح ما کان و لم یسقم

یا واضع المیّت فی قبره * خاطبك القبر و لم تفهم

و سه دیگر روز امیر از پگاهی روز نشاط شراب کرد برین بالا و وقت ترنج و نارنج بود و باغهای این بقعت ازان بی اندازه پیدا کرده بود و ازین بالا بدیدار بود فرمود تا از درختان بسیار ترنج و نارنج و شاخهای با بار باز کردند و بیاوردند و گرد برگرد خیمه بران بالا بزدند و آن جای را چون فردوس بیاراستند و ندیمان را بخواندند و مطربان نیز بیامدند و شراب خوردن گرفتند و الحق روزی سخت خوش و خرم بود استادم بو نصر را فرمان رسید تا نامها که رسیده است پیش برد و نکت نامها را ببرد چون از خواندن فارغ شد وی را

و مقدمان ایشان و آلتونتاش حاجب مقدم این فوج و همگان گوش
باشارت خداوند زاده دارند و دو هزار سوار ازین عرب مستامنه
بدهستان روند با بیری آخرسالار و سه هزار سوار سلطانی نیمی
ترک و نیمی هندو و ایشان نیز گوش بفرمان امیر مودود دارند
و خلوت بگذشت و لشکر بدهستان رفت و مثالها که بایست سلطان
فرزند را بداد. و روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الآخر از گرگان برفت
و از آنجا دو منزل بود تا استراباد راهی که آن را هشتاد پیل می
گفتند بیشها بی اندازه و آبهای روان و آسمان آن حال هیچ روای
نکرده بودی که اگر یک باران آمدی امیر را باز بایستی گشت
بضرورت که همه آن نواحی [illegible] راه سخت تنگ است و جویها
[illegible] که اگر یک باران در یک هفته بیاید چند روز
[illegible] لشکر [illegible] رفت چنان لشکر که این پادشاه داشت
[illegible] گذشت ولیکن چون می بایست که از قضا آمده
[illegible] در خراسان پیدا آید تقدیر ایزدی چنان آمد که در
[illegible] آید هیچ [illegible] تا این پادشاه بآسانی با
[illegible] بگذشت و [illegible] آمد چنانکه بیارم.
[illegible] آمد و بیشه بزرگ برابر
[illegible]
[illegible] سخت فراخ
[illegible] دیوانها
[illegible] لشکر و [illegible] مردی
[illegible] بود و امیر
[illegible] که بدان

خویشتن ببرده با اعیان و مقدمان شهر آگیم و مرد آویز و دیگر
گردنان که باکالنجار با ایشان در مانده بود دیگر روز امیر مسعود
رضی الله عنه آمد و جمله مقدمان عرب با جمله خیلها و گفتند
چهار هزار سوار است بدرگاه آمدند و امیر ایشان را بنواخت و
مقدمان را خلعتها داد و همه قوت گرگانیان این عرب بودند و بر
درگاه بماندند و اینک بقایای ایشان است اینجا و باکالنجار گفتند
این کار را غنیمت داشت که در تحکم و اقتراحات ایشان مانده بود
و صاحب دیوانی گرگان بسعید صراف دادند که کد خدای سپاه سالار
غازی بوده بود و خلعت پوشیده و بشهر رفت و مالها ستدن گرفت
و سرایها و مالهای گریختگان می جستند و آنچه می یافتند می ستدند
و اندک چیزی بخزانه می رسید که بیشتر می ربودند چنانکه
رسم است و در چندین حال باشد و رسولی رسید ازان منوچهر
و باکالنجار و پیغام گزارد که خداوند عالم بولایت خویش آمده است
و ایشان بندگان فرمان بردارند و سبب پیشتر آمدن آن بود که بسزا
میزبانی و خدمت نتوانستندی کرد و خجل شدندی و بساری
مقام کرده اند منتظر فرمان عالی تا بطاقت خویش خدمتی
کنند آنچه فرموده آید جواب داد که عزیمت قرار گرفته است که
بستارآباد آئیم و مقام آنجا کنیم که هوای آنجا سزاوار تر است
ازانجا آنچه فرمودنی است فرموده آید و رسول را برین جمله باز
گردانیده شد چون روزی ده بگذشت و درین مدت پیوسته شراب
می خوردیم امیر خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و قرار گرفت
که امیر مودود بدین لشکرگاه بباشد با چهار هزار سوار از هر دستی

کند بیار بیاوردم او را گفت از چه می نالی گفت مردی درویشم و بنی خرما دارم یک پیل را نزدیک خرمابنان من می دارند پیلبان همه خرمای من رایگان می ببرد و الله الله خداوند فریاد رسد مرا امیر رضی الله عنه در ساعت برنشست و ما دو غلام سوار با وی بودیم برفتیم و متظلم درپیش از اتفاق عجب را چون بخرمابنان رسیدیم پیلبان را یافتیم پیل زیر بن خرما بسته و خرما می برید و آگاه نه که امیر از دور ایستاده است و ملک الموت آمده است بجان ستدن امیر بترکی مرا گفت زه از کمان جدا کن و بر پیل رو و از آنجا بر درخت و پیلبان را بزه کمان بیاویز من رفتم و مردک بخرما بریدن مشغول چون حرکت من بشنید باز نگریست تا بر خویشتن بجنبید بدو رسیده بودم و اورا گرفته و آهنگ زه در گردن کردن وخفه کردن کردم وی جان را آویختن گرفت و بیم بود که مرا بینداختی امیر بدید و براند و بانگ بمردک برزد وی چون آواز امیر بشنید از هوش بشد و سست گشت من کار او تمام کردم امیر فرمود تا رسنی آوردند و پیلبان را بر رسن استوار ببستند و متظلم را هزار درم دیگر بداد و درخت خرما از وی بخرید و حشمتی بزرگ افتاد چنانکه در همه روزگار امارت او ندیدم و نشنیدم که هیچ کس را زهره بود که هیچ جای شیئی بغصب از کس بستدی و چند بار به بست رفتیم و پیلبان بران درخت سال برآمد و مرد بریدند و ازانجا بیفتاد و از چندین سیاست باشد که جهانی را ضبط توان کرد - و باکالنجار و جمله گرگانیان خان و مانها بگذاشته بودند و بر نعمت و ساخته سوی ساری برفته و انوشیروان پسر منوچهر را با

و بی نوائی نیست گفت گناه کردم و خطا کردم گفت لاجرم سزای گناهگاران به بینی فرمود تا وي را از دروازهٔ گرگان بیاویختند و اسپ و سازش بخداوند گوسپند داد و منادي کردند که هر کس که بر رعایای این نواحی ستم کند سزاي او این باشد و بدین سبب خشمتی بزرگ افتاد و راعی رعیت را بدین ومانند این نگاه تواند داشت که هرگاه که پادشاه عطا ندهد وسیاست هم بر جایگاه نراند همه کارها بر وی شوریده و تباه گردد و الله اعلم ٭

الحکایة فی معنی السیاسة من الامیر العادل سبکتکین رحمة الله علیه

از خواجه بو نصر شنیدم رحمة الله گفت یک روز خوارزمشاه التونتاش حکایت کرد و احوال پادشاهان و سیرت ایشان می رفت و سیاست که بوقت کنند که اگر نکنند راست نیاید گفت هرگز مرد چون امیر عادل سبکتگین ندیدم در سیاست و بخشش و کدخدائی و دانش و همه رسوم ملک ـ گفت بدان وقت که به بست رفت و بایتونیان را بدان مکر و حیلت بر انداخت و آن ولایت اورا صافي شد یک روز گرم گاه در سراي بخرگاه بود بصحراي بست و من و نه یار من ازان غلامان بودیم که شب و روز یک ساعت از پیش چشم وني غائب نبودیم و بنوبت می ایستادیم دوگان دوگان متظلمی بدر سراي پردہ آمد و بخروشید و نوبت مرا بود و من بیرون خرگاه بودم با یارم و با سپر و شمشیر و کمان و تیر و ناچخ بودم امیر مرا آواز داد و پیش رفتم گفت آن متظلم که خروش می

بو الفضلم برآن جملة دیدم که در سراین دره میاوري حواصل داشتم و قبای روباه سرخ و بارانی و دیگر چیزها فراخور این و براسپ چنان بودم از سرما که گفتی هیچ چیز پوشیده ندارمی چون بدرهٔ دینار ساري رسیدیم و در دره درآمدیم و مسافت همه دو سه فرسنگ بود آن جامها همه بر من وبال شد و از دره بیرون آمدم و همه جهان نرگس و بنفشه وگونه گونه ریاحین و خضرا بود و درختان بر صحرا در هم شده اندازه و حد پیدا نبود که توان گفت درجهان بقعتی نیست خوش تر از گرگان و طبرستان اما سخت وبائی است چنانکه بو الفضل بدیع گفته • شعر •

جرجان و ما ادراک ما جرجان • أکله من الدین و موته فی الحین
و النجــار اذا رای خراسانیا • نحت التــابوت علی قده

و امیر رضی الله عنه بگرگان رسید روز یکشنبه بیست و ششم ماه ربیع الاول و از تربت قابوس که برراه است بگذشت و بران جانب شهر جائی که محمد آباد گویند فرود آمد بر کران رودي بزرگ و درراه که می رفت ازین جانب شهر تا بدان جانب فرود آید مولا زادهٔ دست بگوسپندي ازان رعیت دراز کرده بود متظلم پیش امیر آمد و بنالید امیر اسپ بداشت و نقیبان را گفت هم اکنون خواهم که این مولا زاده را حاضر کنید بتاختند و از قضا آمده و اجل رسیده مولا زاده را بیاوردند و بیستگانی خوار بودی با وسپند که استده بود امیر اورا گفت بیستگانی داري گفت دارم چندین و چندین گفت گوسپند چرا ستدي از مردمان ناحیتی که ولایت ما است و اگر بگوشت محتاج بودی بسیم چرا نخریدي که بیستگانی ستدا

وبی نوائی نیست گفت گناه کردم و خطا کردم گفت لاجرم سزای
گناهگاران به بینی فرمود تا وي را از دروازهٔ گرگان بیاویختند و اسپ
و سازش بخداوند گوسپند داد و منادي کردند که هرکس که بر
رعایای این نواحی ستم کند سزاي او این باشد و بدین سبب
خشمتی بزرگ افتاد و راعی رعیت را بدین و مانند این نگاه تواند
داشت که هرگاه که پادشاه عطا ندهد وسیاست هم برجایگاه نراند
همه کارها بروی شوریده و تباه گردد و الله اعلم •

الحکایة فی معنی السیاسة من الامیر العادل سبکتکین رحمة الله علیه

از خواجه بو نصر شنیدم رحمه الله گفت یک روز خوارزمشاه
التونتاش حکایت کرد و احوال پادشاهان وسیرت ایشان می رفت
وسیاست که بوقت کنند که اگر نکنند راست نیاید گفت هرگز مرد
چون امیر عادل سبکتگین ندیدم درسیاست و بخشش و کدخدائی
و دانش و همه رسوم ملک ـ گفت بدان وقت که به بست رفت و
بایتوزیان را بدان مکر و حیلت بر انداخت وآن ولایت اورا صافي
شد یک روز گرم گاه در سراي بخرگاه بود بصحراي بست و من
و نه یار من ازان غلامان بودیم که شب و روز یک ساعت از پیش
چشم وي غائب نبودیم و بنوبت می ایستادیم دوگان دوگان
متظلمی بدر سراي پرده آمد و بخروشید و نوبت مرا بود و من
بیرون خرگاه بودم با یارم و با سپر و شمشیر و کمان و تیر و ناچخ
بودم امیر مرا آواز داد و پیش رفتم گفت آن متظلم که خروش می

بو الفضل بران جمله دیدم که در سراین دره میاوردی حواصل داشتم
و قیای روباه سرخ و بارانی و دیگر چیزها فراخور این و بر اسپ
چنان بودم از سرما که گفتی هیچ چیز پوشیده ندارمی چون بدره
دینار ساری رسیدیم و در دره درآمدیم و مسافت همه دو سه فرسنگ
بود آن جامها همه بر من وبال شد و از دره بیرون آمدم و همه جهان
نرگس و بنفشه و گونه گونه ریاحین و خضرا بود و درختان بر صحرا
در هم شده اندازه و حد پیدا نبود که توان گفت در جهان بقعتی
نیست خوش تر از گرگان و طبرستان اما سخت وبائی است چنانکه
بو الفضل بدیع گفته • شعر •

جرجان و ما ادراک ما جرجان • أکله من التین و موته فی الحین
و الحیــار اذا رای خراسانیا • تحت التــابوت علی تده

و امیر رضی الله عنه بگرگان رسید روز یکشنبه بیست و ششم ماه ربیع
الاول و از تربت قابوس که برراه است بگذشت و بران جانب شهر
جائی که محمد آباد گویند فرود آمد بر کران رودی بزرگ و درراه
که می رفت ازین جانب شهر تا بدان جانب فرود آید مولازاده
دست بگوسپندی لاان رعیت دراز کرده بود متظلم پیش امیرآمد
و بدید امیر اسپ بداشت و نقیبان را گفت هم اکنون خواهم که
این مولازاده را حاضر کنید بتاختند و از قضا آمده واجل رسیده مولا
زاده را بیاوردند و بیمنگانی خوار بیدر با رسیده که امده بود امیر
اورا گفت بیمنگانی داری گفت دارم چندین و چندین گفت
گوسپند چرا ستدی از مردمان ناحیتی که ولایت ما است و اگر
بگوسپند محتاج بودی بعینه چرا نخریدی که بیمنگانی ستدا

که ازین رفتن پشیمان شود والله که شود و بطمع محال و استبداد درین کار پیچیده است نتواند گفت که کسی نبود که ما را باز نمودی خطا و نا صوابی این رفتن و بر دست تو ازان می خواهم تا تو گواه من باشی و دانم که سخت ناخوشش آید و مرا متهم می دارد متهم تر گردم و سقط گوید اما روا دارم و بهیچ حال نصیحت باز نگیرم گفتم خداوند سخت نیکو می گوید که دین و اعتقاد و حق نعمت شناختن این است و بدیوان رفتم و نامها فرموده بود بمرو و بلخ و جایهای دیگر نبشته آمد و گسیل کرده شد دیگر روز چون بار بگسست و خواجه باز گشت امیر گفت هم برآن جمله ایم که پس فردا برویم خواجه گفت مبارک باشد و همه مراد حاصل شوند و بنده هم برین معانی رقعتی نبشته است و بونصر را پیغامی داده اگر رای عالی بیند رساند گفت نیک آمد باز گشتند و آن رقعت ببونصر داد و سخت مشبع نبشته بود و نصیحتها جزم کرده و مصرح بگفته که بندگان را نرسد که خداوندان را گویند که فلان کار باید کردن که خداوندان بزرگ هرچه خواهند کنند و فرمایند اما رسم و شرط است که بنده که این محل یافته باشد از اعتماد خداوند که من یافته ام نصیحت سخن باز نگیرد و در هر بابی دی سخن رفته است درین رفتن برجانب دهستان و رای عالی قرار گرفته است که نا چار بباید رفت و خداوندان شمشیر در مجلس خداوند که گفتند ایشان فرمان برداوند هرچه فرمان باشد شرط کار ایشان آنست و لیکن با بنده چون بیرون آمدند پوشیده بگفتند که این رفتن ناصواب است و از گردن خویش بیرون کردند آنچه رای عالی

بکردی و رای زدی چون همگان بگفته بودندی و باز گشته با تو
مطارحه کردی که رای تو روشن است و شفقت تو دیگر و غرض
همه صلاح ملک گفتم زندگانی خداوند دراز باد اگر چنان است که
این چه خداوند را گفته اند از حال دهستان و گرگان و طبرستان
بجای آید از علف و زر و جامه و در خراسان خللی نیفتد این
سخت نیکو کاری و بزرگ فائده است و اگر خللی خواهد افتاد
نعوذ بالله و این چیزها بدست نیاید بهتر درین باب و نیکو تر
ببایه اندیشید و بنده بیش ازین نگوید که صورت بندد که بنده در
باب باکالنجار و گرگانیان پای مردي می کند که در مجلس عالی
صورت کرده اند که بنده وکیل آن قوم است و والله که نیستم و
هرگز نبوده ام و بهیچ روزگار جز مصلحت نجسته ام و به پند نامه
و رسول شغل گرگانیان راست شود اگر غرضی دیگر نیست امیر
گفت اغراض دیگر است چنانکه چند مجلس شنیدهٔ و نا چار
می باید رفت گفتم ایزد عزّ و جلّ خیر و خیریت بدین حرکت
مقرون کناد و باز گشتم و وزیر منتظر می بود و خبر شنوده بود که
با من تنها خلوت کرده است چون آنجا آمدم وزیر گفت دیر ماندی
باز گفتم که چه رفت گفت تدبیر این عراقي درسر این مرد
پیچیده است و استوار نهاده بسرخس و اینجا بنشاپور هر روز می
پروراند و شیرین می کند و به بیني که ازینجا چه شگافد و چه
بینم و هر چند چنین است من رقعتی خواهم نبشت و سخن را
کشاده تر بگفت و آن جز ترا عرضه نباید کرد گفتم چنین کنم اما
پندارم که سود ندارد خواجه گفت آنچه بر من است بکنم تا فردا روز

باشد امیر گفت نوشتگین خاصه با لشکری تمام بمرو است و دو
سالار محتشم نیز با لشکرها ببلخ و تخارستان اند چگونه ممکن گردد
ترکمانان رودبار را قصد مرو کردن و از بیابان برآمدن و التونتاشیان
بخود مشغول اند بکاری که پیش دارند مارا صواب جز این نیست
که بدهستان رویم تا نگریم که کار خوارزم چون شود و خواجه گفت
جز مبارک نباشد امیر حاجب شباسی را گفت ساربانان را بباید
گفت تا اشتران دور دست تر نبرند که تا پنج روز بخواهم رفت و
حاجبی اینجا خواهم ماند با نائبان سوری تا چون سوری دررسد
با وی دست یکی دارد تا علف ساخته کنند باز آمدن مارا و دیگر
لشکر بجمله با رایت ما روند گفت چنین کنیم و بو نصر مشکان
را گفت نامها باید نبشت بمرو و بلخ تا هشیار و بیدار باشند و سر
بیابانها و گذرهای جیحون باحتیاط نگاه دارند که ما قصد دهستان
داریم تا این جانب در روی خوارزم و نسا و بلخان کوه باشیم و
ترکمانان را بجمله از خراسان رمانیده آید و شغل دل نماند و سالار
غلامان سرای را حاجب بگتغدي گفت که کار غلامان سرای راست
کن که بیماران اینجا مانند در تهندز و دیگر ساخته با رایت ما روند
و همچنان ایشان تود و برخاستند و برفتند از خواجه بو نصر مشکان
شنیدم گفت چون باز گشته بودیم امیر مرا بخواند تنها و با من خلوتی
کرد و گفت درین بابها هیچ سخن نگفتی گفتم زندگانی خداوند دراز
باد مجلسی دراز برفت و هر کسی آنچه دانست گفت بنده را شغل
دبیری است وزان راست ترچیزي نگوید گفت آری دبیر است.
... میان مهمات ملکی و بر من پوشیده نیست که پدرم هر چه

جانها فدا کنیم سخن ما این است سخن باید و نباید و شاید و نشاید کار خواجه باشد که وزیر است و این کار ما نیست خواجه گفت هرچند احمد نیالتکین برافتاد هندوستان شوریده است و ازینجا تا غزنین مسافتی است دور و پشت بغزنین و هندوستان گردانیدن ناصواب است و دیگر هو بارجاف خبر افتاد که علي تکین گذشته شد و جان بمجلس عالي داد و مرا این درست است چنانکه این شنودم از ناقلی که وی را افتاده بود رفته باشد و وی مردی زیرک و گربزکار دیده بود مدارا می دانست کرد باهر جانبی و ترکمانان و سلجوقیان عدت او بودند و ایشان را نگاه می داشت بسخن و سیم که دانست که اگر ایشان ازو جدا شوند ضعیف گردد و چون او رفت کار آن ولایت با دو کودک افتد ضعیف چنانکه شنوده ام میان سلجوقیان و این دو پسر و قوفس سپاه سالار علي تکین نا خوش است بایدکه آن ناخوشی زیادت گردد و سلجوقیان آنجا نتوانند بود و بخوارزم روی رفتن نیست شان که چنان مقرر است و نهاده ام تا این غایت هارون حرکت کرده باشد و وی را کشته باشند و آن نواحی مضطرب گشته و شاه ملک آنجا شده و او دشمنی بزرگ است سلجوقیان را و ایشان را جز خراسان جائی نباشد ترسم که از ضرورت بخراسان آیند که شنوده باشند که کار کرده بوقه و یغمر و کوکتاش و دیگران که چاکران ایشانند اینجا برچه جمله است آنگاه اگر عیاذ بالله برین جمله باشد و خداوند غائب کار سخت دراز گردد و تدبیر راست آن بود که خداوند اندیشیده بود که بمرو رود رای عالي دران بگشت بنده آنچه دانست بمقدار دانش خویش باز نمود فرمان خداوند را

علف نشابور بر جای بماند تابستان را که این جا باز آئیم و سوري بزودي اینجا باز آید و کارهای دیگر بسازد و بدهستان مي گویند ده من گندم بدرمی است و پانزده من جو بدرمی آنجا رویم و آن علف رایگان خورده آید و لشکر را فراخی باشد و از رنج سرما برهند و بخوارزم و بلخان کوه نزدیک باشیم عبدوس و لشکر خبر ما از دهستان یابند قوي دل گردند و بري و جبال خبر رسد که ما از نشاپور بران جانب حرکت کردیم بو سهل و تاش و حشم که آنجا اند قوي دل گردند و پسر کاکو و دیگر عاصیان سر بخط آرند و تاش تا همدان برود که آنجا منازعی نیست و آنچه کرده شده است بري از زر و جامه بدرگاه آرند و باکالنجار مال مواضعت دو ساله گرگان با هدیها بفرستد و نیز خدمت کند و اگر راست نرود یکی تا استار آباد برویم و اگر نیز حاجت آید تا بساری و آمل که بمسافت نزدیک است برویم و می گویند که بآمل هزار هزار مرد است اگر از هرمردی دیناري ستده آید هزار هزار دینار باشد جامه و زر بدست آید و این همه بسه چهار ماه راست شود و پس از نو روز بدستی چون بنشاپور باز رسیم اگر مراد باشد تابستان آنجا بتوان بود و سوری و رعیت آنچه باید از علف بتمامی بسازند رای ما برین جمله قرار گرفته است و نا چار بخواهیم رفت شما درین چه می بینید و گویند خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد در قوم نگریست و گفت اعیان سپاه شمائید چه می گوئید گفتند ما بندگانیم و ما را از بهر کار جنگ و شمشیر زدن و ولایت زیادت کردن آرند و هرچه خداوند سلطان بفرماید بنده وار پیش رویم و

شد و نامه نبشته آمد و بتعجیل بر نشستند و برفتند و بو نصر وزیر را
گفت خواجهٔ بزرگ دید که نگذاشتند که یک تدبیر راست برفتی
گفت دیدم و این همه عراقی دبیر کرده است خبر یافتم و امروز
بهیچ حال روی گفتار نیست تا نشاپور باری برویم و آنجا مقام نند
پس اگر این عراقی در سر وي نهاده باشد که سوی گرگان و ساری
باید رفت از بهر غرض خویش تا تجمل و آلت و نزدیکی وی
بامیر مردمان آن ولایت به بینند و قصد رفتن کند بی حشمت
خطای این رفتن باز نمایم و از گردن خویش بیرون کنم که عراقی
مردی است دیوانه و هرچش فراز آید می گوید و این خداوند
می شنود و چنان نموده است بدو که از وی ناصح ترکس نیست
و خراسان و عراق بحقیقت در سر کار او خواهد شد چندین که
می بینم و نوبتی را فراشان باز آوردند و سوی نشاپور بردند - روز
یکشنبه دو روز مانده از صفر امیر رضی الله عنه از سرخس برفت
و به نشاپور رسید - روز شنبه چهار دهم ماه ربیع الاول بشادیاخ فرود آمد
و این سال خشک بود زمستان بدین جایگاه کشیده که قریب بیست
روز از بهمن ماه بگذشته بود که بنشاپوریک برف کرده بود چهار
انگشت و همهٔ مردمان ازین حال بتعجب مانده بودند و پس
ازین پیدا آمد نتیجهٔ خشکی سال چنانکه بیارم این عجائب و نوادر
سه دیگر روز از رسیدن بنشاپور خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و
بو الحسن عراقی نزدیک تخت بود ایستاده و هر گونه سخن می
رفت امیر گفت من اینجا یک هفته بیش نخواهم بود که خراسان
آرمیده شد و ترکمانان بدوزخ برفتند و لشکر بدم ایشان است تا

ـب دو منزل بر راه مرو رفته نیاید دل درین کار نتوان نهاد و
فرازآمد نخست شب امیر بران لب جوی آب که شراعی
بودند بنشست و ندیمان و مطربان بیامدند و آتش بهیزم زدند
س ازان شنودم که قریب ده فرسنگ فروغ آن آتش بدیده
ه و کبوتران نفط اندود بگذاشتند و ددگان برف اندود آتش
دویدن گرفتند و چنان شده بود که دیگر آن چنان ندیدم و آن
ی بپایان آمد - و امیر دیگر روز بار نداد و سیوم روز پس از بار
ی کرد با وزیر و اعیان و ارکان دولت و گفت عزیمتم بران جمله
که سوی مرو رویم و اکنون اندیشه کردم نوشتگین خاصه خادم
است بلشکری تمام و فوجی ترکمانان را بزده و از پیش ری
شتند فوجی سوار دیگر فرستیم تا بدو پیوندد و بمردم مستظهر گردد
ری و عبدوس و لشکر قوي سوی نسا رفت و سپاه سالار علي سوي
ان و بلخ و حاجب بزرگ بتخارستان است با لشکر و این لشکرها
یگر نزدیک ترند همانا علي تکین که عهد کرده است و دیگران
ندارند که قصدی کنند رای درست آن می بینم که سوي نشاپور
تا بري نزدیک باشیم و حشمتی افتد و آن کارها که بپیچیده می
ه کشاده گردد و گرگانیان بترسند و مال ضمان دو ساله بفرستند
جه گفت صواب آن باشد که رای عالی بیند بونصر دم نزد
اجبان بکتغدي و سباسی و بو نصر را روی آن نبود که در چنین
ا سخن گفتندی خاصه که وزیر برین جمله سخن گفت و امیر
رد که نامه باید نبشت سوی حسنین وکیل تا باز گردد و سرای برده
ی باز آرند و گفتند چنین کنیم و باز گشتند و دو خیلتاش نامزد

المظفر تا وي را نیکو داشتند و یک سال محبوس بماند و پس فرصتها جستند و عنایت کردند تا خلاص یافت و طاهر از چشم امیر بیفتاده و آبش تیره شد چنانکه نیز هیچ شغل نکرد و در عطلت گذشته شد نعوذ بالله من انقلاب الحال - روز چهار شنبه هفدهم صفر پس از بار خلوتی کرد امیر با وزیر و صاحب دیوان رسالت و اولیا و حشم و خواجه حسن میکائیل نیز آنجا بود و رای زدند در معنی حرکت و قرار گرفت بدانکه سوی مرو رفته آید و برین باز پراگندند و خواجه حسین وکیل شغل بساخت - وبیستم این ماه سوری رفت تا مثال دهد علوفات بتمامی ساختن چنانکه هیچ بی نوائی نباشد چون رایت منصور آنجا رسد - و پس از رفتن او تا سه روز امیر فرمود تا سرای پرده بر راه مرو بزدند بر سه فرسنگی لشکر گاه و سده نزدیک بود اشتران سلطانی را و ازان همه لشکر بصحرا بردند و گز کشیدن گرفتند تا سده کرده آید و پس ازان حرکت کرده آید و گز می آوردند و در صحرائی که جوی آب بزرگ بود پر از برف می افگندند تا ببالای قلعتی بر آمد و چهار طاقها بساختند از چوب سخت بلند و ان را بگز بیاگندند و گز دیگر جمع کردند که سخت بسیار بود بالای کوهی بر آمد بزرگ وآله بسیار و کبوتر و آنچه رسم است از دارات این شب بدست کردند از خواجه بو نصر شنودم که خواجهٔ بزرگ مرا گفت چه شاید بود که این یک تدبیر رفتن سوی مرو راست می رود گفتم هنوز تا حرکت نکند در گمان می باید بود گفت گمان چیست که نوبتی بزدند و وکیل رفت گفتم هم نوبتی باز توان آورد و هم وکیل باز تواند گشت که بهیچ حال

کوه بلخان گریزند و علف و آلت بیابان هرچه ازین بابت باید
سوری با خود بزرده است و رای ما برآن جمله قرار گرفته‌است
که سوی مرو رویم و این زمستان آنجا باشیم تا کارها بتمامی منتظم
شود خواجه درین باب چه گوید احمد گفت رای درست جز این
نیست که بدین رای و تدبیر خوارزم بدست بازآید و این ترکمانان از
خراسان برانتند و دیگر روی زهره ندارند که از جیحون گذاره شوند
امیر گفت باز گردید تا درین کارها بهتر بیندیشیم که هنوز روزی
چند اینجا خواهیم بود ایشان باز گشتند و خواجه بخیمهٔ خویش
رفت بزرگان و حشم و اعیان بخدمت و سلام نزدیک او رفتند - روز
یکشنبه چهاردهم صفر طاهر دبیر را با چند تن و بو المظفر حبشی
را که صاحب برید بود از ری بیاوردند خیلتاشان بی بند و بر در
خیمهٔ بزرگ و سرای پردهٔ بداشتند بر استران درکنیسها و امیر را
آگاه کردند فرمود که بخیمهٔ حرس باز باید داشت همگان را باز
داشتند و نماز دیگر امیر بار داد و پس از بار عراقی دبیر به پیغام
می رفت و می آمد سوی ایشان و آخرآن بود که بو المظفر را
هزار تازیانه بمقابین بزدند و این مردی بود سخت کاری و آزاد
مرد و بغایت دوست صاحب دیوان رسالت اما صاحب دیوان دم
نیارست زدن که امیر سخت در خشم بود و پس از وی چهار تن را
از اعمال طاهر رکمان ری بزدند هزارگان و طاهر را هم فرمود که
بباید زد اما تلطفها و خواهشها کردند هرکسی تا چوب ببخشید و طاهر
را بهندوستان بردند و بقلعهٔ کیری باز داشتند و دیگران را بشهر
سرخس بردند و بزندان باز داشتند و بونصر عنایتها کرد درباب بو

و چهار تن را که در جنگ گرفته بودند از مبارزان ایشان فرستاده
آمد تا آنچه رای واجب کند فرموده آید امیر شراب می خورد
که این بشارت رسید فرمود تا مبشران را خلعت و صلت دادند
و بگردانیدند و بوق و دهل زدند و نماز دیگر آن روز در شراب بود
بفرمود تا امیران را پیش پیلان انداختند در پیش خیمهٔ بزرگ
و هول روزی بود و خبر آن بدور و نزدیک رسید - و روز سه شنبه هشتم
صفر خواجهٔ بزرگ احمد عبد الصمد در رسید غانما ظافرا که بزرگ
کاری بر دست وی بر آمده بود بحدود ختلان و تخارستان و نواحی
آن را آرام داده و حشمتی بزرگ افتاده و نواحی را بحاجب بزرگ
بلکاتکین سپرده بحکم فرمان عالی که رسیده بود و باز گشته و وی را
استقبال بسزا کردند چون نزدیک امیر رسید بسیار نواخت یافت
بر ملا و با وی همان ساعت خالی کرد صاحب دیوان رسالت آنجا
بود از وی شنیدم که امیر وزیر را گفت کار تخارستان و ختلان
منتظم گشت بجد و سعی نیکوی خواجه و شغل هارون نیز انشاء
الله که بزودی کفایت شود و ترکمانان در ترسیدند و برفتند و معظم
ایشان از سوی باورد و نسا خویشتن را بغراده[۳] افگند و لشکری قوی
دم ایشان رفت با بیری آخر سالار و چند حاجب و مقدم با نام تر
و عبدوس که خدای و مبشر و مدبر آن لشکر است و سوری نیز از
نشاپور بفرمان از راه استو با قدر حاجب و شحنهٔ نشاپور و طوس
ساخته بدین لشکر پیوندند و باز نگردند از دم خصمان تا آنگاه که در

---

(۳) ن - بغراوه

علي گفت جان همه بندگان فدای خدمت باد. هرچند خواجهٔ
بزرگ آنجا است تخارستان و کوزکانان تا لب آب خالی ماند از
سالاری ناچار سالاری بباید با لشکر قوی امیر گفت سپاه سالار را
بباید رفت و گذر بر مفسدان ساربانان تنگ بایدکرد با لشکری و ایشان را
بمالید و سوی بلخ رفت گفت فرمان بردارم کی می باید رفت
گفت پس فردا که چنین خبری مهم رسید زود باید رفت علي
تکین گفت چنین کنم و زمین بوسه داد و باز گشت و آن مردم که
با وی نامزد بودند و درین هفته آمده بودند باز نامزد شدند - روز
آدینه بیست و هشتم ماه محرم بخدمت آمد و امیر را بدید وسوی
کوزکانان رفت و خواجهٔ بوسهل همدانی دبیر را بفرمان عالی نامزد
کرد بصاحب بریدي اشکربا سپاه سالار و برفت و علي آن خدمت
نیکو بسر برد که مردي با احتیاط بود و لشکر سخت نیکو کشیدی
و ساربانان را بطاعت آورد و مواضعها نهاد پس سوي بلخ کشید
و حشمتی بزرگ افتاد - و دیگر روز شنبه نامه رسید از نوشتکین
خاصه خادم با دو سوار مبشر از مرو نبشته بود که فوجي ترکمانان
که از جانب سرخس برین جانب آمد از پیش اشکر منصور و
بنده چون خبر یافت ساخته با غلامان خویش و اشکر بتاختن
رفت و بدیشان رسید و جنگی سخت رفت چنانکه از نماز پیشین
تا شب بداشت آخر هزیمت شدند و بر جانب بیابان به کنندان
برفتند و شب صواب نبود در بیابان رفتن دیگر روز چون خبر رسید که
ایشان نیک میانه کردند بنده باز گشت وحشمتی نیک بنهاد و سرهای
کشتگان قریب دویست عدد بر چوبها زده نهادند عبرت را و بیعت

را بگرفت و بغزنین آورد و در روزگار این پادشاه بکتکین‌باد خدمتهای
پسندیده نمود بخدمت امیر محمد برادر سلطان مسعود چنانکه
پیش ازین یاد کرده ام و درین وقت چنان افتاد از قضاي آمده که
فوجی ترکمانان قوی بحدود ترمذ آمدند و بقبادیان بسیار فساد
کردند و غارت و چهار پای راندند بکتکین حاجب ساخته با مردم
تمام دم ایشان گرفت از پیش وی بماند خود ومیله در آمدند وبکتکین
بتفت می راند بحدود شبورقان بدیشان رسید و جنگ پیوستند از
چاشتگاه تا پگاه دو نماز و کاری رفت سخت به نیرو و بسیار مردم
کشته شد بیشتر از ترکمانان و آن مخاذیل بآخر هزیمت شدند و راه
بیابان گرفتند و بکتکین بدم رفت خاصگانش گفتند خصمان زده
و کوفته بگریختند بدم رفتن خطا است فرمان نبرد که اجل آمده
بود و تنی چند را از مبارز تر خصمان دریافت و باز جنگ سخت
شد که گریختگان جان را می زدند بکتکین در سواری رسید از ایشان
خواست که او را بزند خویشتن را از زین برداشت میان زره پیش
زهارش پیدا شد ترکمانی ناگاه تیری انداخت آنجا رسید او برجای
بایستاد و آن درد می خورد و تیر بیرون کشید بجهد و سختی
وبکس ننمود تا دشوار شد و باز گشت چون بمنزل برسید که فرود
آید درمیان راه سندش از جنیبت بکشادند و اورا از اسپ فرود گرفتند
و بخوابانیدند گذشته شد و لشکر بشبورقان آمد و وی را دفن کردند
و ترکمانان چون پس از سه روز خبر این حادثه بشنیدند باز آمدند
امیر رضي الله عنه بدین خبر غمناک شد که بکتکین سالاری نیک
بود در وقت سپاه سالار علي عبد الله را بخواند و این حال بازراند

کرد و قوم بازگشت خواجهٔ بونصر باز آمده بود باز خواندند و تا نماز
شام خالی نداشتند پس بازگشت و بخیمه باز شد و مرا بخواند
و گفت امیر بدین معما که رسید سخت شاد شد و گفت رای من
چنان بود که بمرو رویم اگر شغل هارون کفایت شود سوی نشاپور باید
رفت تا کار ری و جبال که آشفته شده است نظام گیرد و کرمانیان
مال بفرستند من گفتم زندگانی خداوند دراز باد اگر شغل هارون
کفایت شود انشاء الله که شود سخت زود که امارت آن دیده می
شود و اگر دیر تر روزگار گیرد رای درست تر باشد آنست که خداوند
بمرو رود که این ترکمانان در حدود آن ولایت پراگنده اند و بیشتر
نیرو بر جانب بلخ و تخارستان می کنند تا ایشان را برانداخته آید
و دیگر تا مدد ایشان از ماوراء النهر گسسته شود که منهیان بخارا و
سمرقند نبشته اند که دیگر مفسدان می سازند تا از جیحون بگذرند
و چون رایت عالی ببلخ و جیحون نزدیک باشد در مرو که واسطهٔ
خراسان است این همه خللها زائل شود امیر گفت همچنین است
اکنون باری روزی چند بسرخس بباشیم تا نگریم حالها چگونه گردد
و بو نصر در چنین کارها دور اندیش تر جهانیان بود ایزد عز و جل
بر همگان که رفته اند رحمت کناد بمنّه و فضله وسعة جوده - و روز
یکشنبه نیمهٔ محرم سپاه سالار علی عبد الله بلشکرگاه آمد و امیر را بدید
و آنچه رفته بود باز نمود از کارها که کرده بود و بدان رفته بود - و روز
چهارشنبه بیست و ششم این ماه از بلخ نامه برسید بکشته شدن
حاجب بکتکین سپاه سالار و کوتوالی ولایت ترمذ او داشت و چندان
خدمتها کرده بود بروزگار امیر محمود بروزگار نشاپور بو نصر سپاه سالار

کار هارون مخذول و خوارزم که فریضه‌تر و مهم‌تر کارها است پیش
داشت و شغل بیشتر راست شد بیمن دولت عالی و بسیار زر بشد
و کار بدان منزلت رسانیده آمده است که آن روز که هارون
مخذول از خوارزم برود تا بمرو رود و آن ده غلام که بیعت کرده اند با
معتمدان بنده وی را بمکابره بکشند چون وی کشته شد آن کار تباه گردد
و آن قصد ناچیز و بنده زاده عبد الجبار از متواری گاه بیرون آید
ساخته و شهر ضبط کند ولشکر را بشمشیر و دینار بیارایه که بیشتر از
لشکر محمودیان و التونتاشیان با بنده درین بیعت اند آنچه جهد
آدمی است بنده بکرد تا چون رود و ایزد عز ذکره چه تقدیر کرده است
و این ده غلام نزدیک تر غلامانند بهارون بچند بار بکوشیدند که این کار تمام
کنند و ممکن نشد که در کوشک می باشد و احتیاط تمام می کند و
هیچ بتماشا و صید و چوگان بر نه نشسته است که پیوسته بکار ساختن
مشغول است تا قصد مرو کند و انشاء الله که این مدبر نا خویشتن
شناس بدین مراد نرسد و شومی عصیان وی را ناچیز کند چون
معمّا را بیرون آوردم و نسختی روشن نبشتم نماز دیگر خواجه بونصر
آن را بخواند و سخت شاد شد و بخدمت پیش رفت چون بار
بگسست و من ایستاده بودم حدیث احمد نیالتکین خاست و هرکسی
چیزي می گفت حدیث هارون و خوارزم نیز گفتن گرفتند
حاجب بونصر گفت کار هارون همچون کار احمد باید دانست و
ساعت تا ساعت خبر رسد گفت الفال حق انشاء الله که چنین
باشد بونصر ترجمهٔ معما بترک دوات دار داد امیر بخواند و بنوشتند
و ببونصر باز دادند و یک ساعت دیگر حدیث کردند امیر اشارت

حقیقت است گفت بگیریدش، خادمان بگرفتندش گفت بیرون خیمه برید و هزار چوب خادمانه زنید تا مقرر آید که این حال چون بود ببردندش و زدن گرفتند مقر آمد و امیررا مقرر گشت حدیث مال و سخت متغیر گشت بر بو سهل و سوري و والی حرس و محتاج را بخواند امیر گفت مظفررا چرا کشتید گفتند فرمان خداوند رسید برزبان حاجبي گفت چرا دیگر بارۀ بر نپرسیدید گفتند چنین بایست کرد پس ازین چنین کنیم امیر گفت اگر حدیث این حاجب سرای درمیان نبودي فرمردمی تا شمارا گردن زدندي اکنون هریکی را هزار تازیانه باید زد تا پس ازین هشیار باشند هر دو تن را ببردند و بزدند - سنه ست و عشرین و اربعمائه غرتش روز شنبه بود امیر رضی الله عنه بسرخس آمد چهارم محرم و برکرانۀ جوی بزرگ سرای پرده و خیمۀ بزرگ زده بودند و سخت بسیار لشکر بود در لشکر گاه - و روز یکشنبه نهم این ماه نامه صاحب بریدي رسید بگذشته شدن بوالحسن سیاري رحمة الله علیه و صاحب دیوانی را او می داشت و مرد سخت کافي و شایشته بود و امیر نامه فرمود بسیستان و عزیز بو شحنه آنجا بود بمستحثی تا سوي ري رود و بصاحب دیوانی قیام کند و نامه رفت بخواجۀ بوسهل حمدوئی عمید عراق بذکر این حال و مر این دو سه روز ملطفهای بوشیده رسید از خوارزم که هارون کارها بگرم می سازد تا بمرو آید آن ملطفها را نزدیک خواجه بزرگ احمد عبد الصمد فرستاد و ملطفه از جانب خواجۀ بزرگ در رسید آن را پوشیده بیرون آوردم نبشته بود که هر چند بشغل ختلان و تخارستان مشغول بود بندۀ

اندران توقف باید کرد که مرد نه دزدی بود گفتند حاجبی برآمد
واین فرمان داد و ماخطا کردیم که این را باز نپرسیدیم و اکنون قضا کار
خود کرد خواجه چه فرماید گفت من چه فرمایم این خبر ناچار بامیر
رسد نتوانم دانست که چه فرماید ایشان بدست و پای مرده برفتند
و امیر را خشم بنشست و بنان خوردن رای کرد و بو نصر را بخواند
در میان نان خوردن حدیث پوشنگ خاست امیر گفت این
سگ نا خویشتن شناس چه عذر می آرد یعنی مظفر از ستمی که
بر درویشان این نواحی کرده است بو نصر گفت که مظفر نیز کی
سخن گوید یا تواند گفت خداوند را بقا باد امیر گفت بچه سبب و چه
افتادش بو نصر در بازار غلامان سرای بحاجب بکتغدی نگریست
بکتغدی گفت خداوند را بقا باد مظفر را بفرمان عالی بر
آویختند امیر گفت چه می گوئی و بانگی سخت بکرد و دست
از نان بکشید و سالار بشرح تر گفت امیر سخت در خشم شد و
گفت بس عجب باشد که بدین آسانی مردم توان کشت خاصه
چون مظفری تو حاجب باشي و بر درگاه بودي بدین چرا رضا
دادي و مارا آگاه نکردي گفت زندگانی خداوند دراز باد من سالار
غلامان سرایم و شغلی سخت گران دارم و ازان بچیزی نپردازم
و در کارهای دیگر بر درگاه سخن نگویم و من خبر این مرد آن وقت
شنودم که بکشته بودند امیر از خوان برخاست بحالی هول و دست
بشست و حاجب بکتغدي را بخواندند و بنشاندند و گفت بخوانید
این حاجب سرای را بخواندند و می لرزید از بیم گفت ای سگ
این مرد را چرا کشتید گفت خداوند چنین وچنین گفت پنداشتم که

و چون در کتب مثبت است دراز ندهم و امیر درین باب
ا فرمود باعیان و بزرگان و باطراف ممالک و فرمان برداران
شران فرستاد که سخت بزرگ فتحی بود - و امیر بهرات رسید روز
شنبه نیمهٔ ذی الحجه و روز چهار شنبه بیست و یکم این ماه از
ت برفت براه پوشنگ تا سوی سرخس رود و لشکر آنجا عرض
و مظفر طاهر را آورده بودند با بند که عامل و زعیم پوشنگ
ر صاحب دیوان خراسان و سوری در باب وی تلبیسها ساخته
ان گرفته چون بوسهل زوزنی و دیگران تا مکروی را بر انداخته آید
ضای عالی بو سهل را در یافته بود و بدرگاه باز آمده و بهندیمی
ته از قضای آمده که آن را دفع نتوان کرد چنان افتاد که درآن
ت که حدیث وی بر داشتند امیر قدس الله روحه سخت تافته
مشغول دل که نامها رسیده بود بحدیث ترکمانان و فسادهای
ن امیر بضجرت گفت این قواد مظفر را بردا باید آویخت
اجب سرای ابله گونه که او را خمار تگین ترشک گفتندی
یدی و بتن خویش مرد بود و شهم بیرون آمد و این
ث بگفت و کسان سوری و آن قوم که خصمان مظفر بودند
سخن بغنیمت شمردند و هزار دینار زود بدان حاجب دادند او
بعت نا کرده با امیر مظفر طاهر را فرمودند تا بدرگاه در درختانی
نجا بود بر درختی کشیدند و برآویختند و جان بداد و خواجه
ر مشکان بدیوان بود ازین حدیث سخت تافته شد و امیر
ب و محتاج را بخواند و بسیار ملامت کرد بزبان و بمالید و
ـ ا ... د کاری نیست که رفت سلطان بخشم فرمان ها دهند

جتان و هر گونه کفار دم او گرفتند و یک روز بآبي رسید و بر پیل بود خواست که بگذرد جتان مردی دو سه هزار سوار و پیاده بروی خوردند و با وی کم از دویست سوار مانده بود و خود را درآب انداخت و جتان دو سه رویه درآمدند بیشتر طمع آن کالا و نعمت را که با وی بود چون بدو نزدیک شدند خواست که پسر خویش را بکشد بدست خویش جتان نگذاشتند پسرش را بر پیلی بود بربودند و تیر و شل و شمشیر در احمد نهادند و وی بسیار کوشید آخرش بکشتند و سرش ببریدند و مردم که با وی بودند بکشتند یا اسیر گرفتند و مالی سخت عظیم بدست آن جتان افتاد و مهتر شان در وقت کسان فرستاد نزدیک تلک و دور نبود و این مژده بداد تلک سخت شاد شد و کسان در میان آمدند و سخن گفتند تا پسر احمد و سرش فرستاده آید حدیث پانصد هزار درم می رفت تلک گفت مالی عظیم ازان مرد بدست شما افتاده است و خدمتی بزرگ بود که سلطان را کردید و ثمرهٔ آن بشما برسد مسامحت باید کرد دو بار رسول شد و آمد بر صد هزار درم قرار گرفت و تلک بفرستاد و سر و پسر احمد را بنزدیک او آوردند و بر مراد سوی لهور باز گشت تا بقیت کارها را نظام دهد پس بدرگاه عالی شتابد هرچه زود تر باذن الله عزّوجلّ امیر جوابهای نیکو فرمود و تلک را و دیگران را بنواخت و احماد کرد و مبشران را باز گردانیده آمد و تلک را فرمود تا قصد درگاه کند با سر احمد نیالتگین و با پسرش و اینک عاقبت خائنان و عاصیان چنین باشد و از آدم علیه السلام تا یومنا هذا برین جمله بود که هیچ بنده بر خداوند خویش بیرون نیامد که نه سر بباد

دیدار کنند امیر فرمیدن این اخبار سخت بی قرار شد و روز چهار شنبه سلخ این ماه از بست برفت و در راه مبشران رسیدند و نامهٔ تلک آوردند بکشته شدن احمد نیالتگین عاصی مغرور وگرفتار شدن پسرش و بطاعت آمدن ترکمانان که با وی می بودند امیر بدین خبر سخت شاد شد که شغل دل از پس پشت بر خاست و فرمود تا دهل و بوق زدند و مبشران را خلعت و صلت دادند و در لشکرگاه بگردانیدند و بسیار مال یافتند و نامهای تلک و قاضی شیراز و منهیان برآن جمله بودند که تلک بلهور رسید وچند تن را از مسلمانان که با احمد یار شده بودند بگرفتند مثال داد تا دست راست ببریدند و مردم که با وی جمع شده بود ازین سیاست و حشمت که ظاهر شد بترسیدند و امان می خواستند و از وی جدا می شدند وکار اعمال و اموال مستقیم گشت و تلک ساخته و مستظهر با مردم بسیار اغلب هندو دم احمد گرفت و در راه جنگها و دست آویزها می بود و احمد خذلان ایزدی می دید و تلک مردم او را می فریبانید و می آمدند و جنگی قوی تر بود که احمد ثباتی کرد وبزدند او را وبهزیمت برفت و ترکمانان از وی بجمله جدا شدند و امان خواستند و تلک امان داد و احمد با خاصگان خویش وتنی چند که گناهکار تر بودند سواری سه صد بگریختند و تلک از دم او باز نشد و نامها نبشته بود بهندوان عاصی جتان تا راه این مخذول فروگیرند و نیک احتیاط کنند که هرکه وی را یا سرش را نزدیک من آرد وی را پانصد هزار درم دهم وجهان بدین سبب بر احمد تنگ زندگانی شده بود و مردم از وی می باز شد و آخر کارش آن آمد که

داد و حضرت غزنین برو سپرد چنانکه بر قلعه بسرای امارت نشیند
و مظالم آنجا کند و سرهنگ بوعلی کوتوال پیش خداوند زاده باشد
مشیر و مدبر کارها و دیگر فرزندان امرا را با خانگیان و خادمان و
خدمتگاران بقلعهٔ نای و دیری فرستاد و امیر مودود را خلعت داد
تا با رکاب وی رود و نامها فرمود بتلک تا شغل احمد نیالتکین را
که بجد پیش گرفته است و وی را از لهور برمانیده و قاضی و حشم
از قلعه فرود آمده بجد تر پیش گیرد چنانکه دل یک بارگی از کار
وی فارغ گردد و سوی وزیر احمد عبد الصمد تا چون از شغل
ختلان و تخارستان فارغ گردد منتظر باشد فرمان را تا بدرگاه آید آنجا
که رایت عالی باشد و پس از انکه فراغت افتاد ازین مهمات امیر
رضی الله عنه از غزنین برفت روز شنبه سه روز مانده از شوال وهفتم
ذو القعده بتکیناباد رسید و آنجا هفت روز ببود و یک بار شراب
خورد که مشغول می بود بجند روی پس از انجا به بست آمد روز
پنجشنبه هفدهم این ماه و بکوشک دشت لنگان نزول کرد و آنجا
زیادتها کرده بودند از باغها و بناها و سرایچها و نامهای مهم رسید
از خراسان بحدیث ترکمانان و آمدن ایشان بحدود مرو و سرخس
و بادغیش باورد و فسادها بافراط که می رود و عجز گماشتگان و
شحنه از مقاومت و منع ایشان و سوری نبشته بود که اگر والعیاذ بالله
خداوند بزودی قصد خراسان نکند بیم است که از دست بشود که
ایشان را مدد است پوشیده از علي تکین و هارون نیز از خوارزم
اغوای تمام می‌کند و می‌گویند که در نهان با علي تکین بنهاده است
که وی از خوارزم سوی مرو آید تا علي تکین بترمذ و بلخ کشد و

و احمد را بضرورت ببایست رفت وی با فوجی از خواص خویش ولشکر سلطان از راه قائن بنشاپور باز آمدند و فوجی بمکران افتادند و هندوان بسیستان آمدند و از آنجا بغزنین من که بو الفضلم با امیر بخدمت رفته بودم بباغ صد هزاره مقدمان این هندوان را دیدم که آنجا آمده بودند و امیر فرموده بود تا ایشان را درخانهٔ بزرگ آنجا که دیوان رسالت دارند بنشانده بودند و بو سعید مشرف پیغامها درشت می آورد سوی ایشان از امیر و کار بدان جا رسید که پیغامی آمد که شما را جواب فرموده آید شش تن مقدم تر ایشان خویشتن را بکناره زد چنانکه خون دران خانه روان شد من و بو سعید و دیگران ازان خانه برفتیم و این خبربامیر رسانیدند گفت این کناره بکرمان بایست زد و بسیار بمالید شان و آخرعفو کرد و پس ازان کارها آشفته گشت و ممکن نشد دیگر بکرمان فرستادن و احمد علی نوشتگین نیز بیامد و چون خجلی و منذوري بود و بس روزگار بر نیامد که گذشته شد •

ذکرخروج امیرمسعود من غزنه علی جانب بست و من بست الی خراسان و جرجان

و چون وقت حرکت فراز آمد و کار خراسان و خوارزم و ری و جبال و دیگر نواحی برین جمله بود که باز نمودیم امیر مسعود رضی الله عنه عزیمت را قرار داد بر انکه سوی بست رود تا از آنجا سوی هرات کشد و از هرات که واسطهٔ خراسان باشد می نگرد تا درهر بابی چه باید فرمود امیر مسعود امیر سعد را خلعت

بود مسلمانان را فرج دادن و دیگر که امیر المؤمنین ما را منشوری فرستاده است که چنین ولایت که بی خداوند و بی تیمار کش بینیم بگیریم امیر بغداد درین باب با خلیفه عتاب کرد و نومیدی نمود جواب داد که این حدیث کوتاه باید کرد و آن حدیث فرا برید و آواز درمیان بماند و پرسیدند که کرمان و بغداد و کوفه و سواد که بر بالین ما است چندان بسزا ضبط کرده نیامده است که حدیث کرمان می باید کرد و آن حدیث فرا برید و آزار درمیان بماند و پرسیدند که کرمان را باز ستدندی که لشکرهای ما بران جانب همدان نیرو می کرد و در بیم آن بودند که بغداد نیز از دست ایشان بشود و مدتی بر آمد و در خراسان و خوارزم و هرجای فترات افتاد و فتور پیدا شد و ترکمانان مستولی شدند و مردم ما نیز در کرمان دست بر کشاده بودند و بی رسمی می کردند تا رعیت بستوه شد و بفریاد آمدند پوشیده تنی چند نزدیک وزیر امیر بغداد آمدند پسر ماقیه و نامهای اعیان کرمان بردند و فریاد خواستند و گفتند این لشکر خراسان غافل اند و بفساد مشغول فوجی سوار باید فرستاد با سالاري محتشم تا رعیت دست بر آرد و باز رهیم از ستم خراسانیان وایشان را آواره کنیم پسر ماقیه وحاجب امیر بغداد بر مغافصه برفتند با سواری پنج هزار و درراه مردی پنج هزار دل انگیز با ایشان پیوست و ناگاه بکرمان آمدند و از دوجانب درآمدند وبپرماشیر جنگی عظیم ببود و رعایا همه جمله دست بر آوردند بر سپاه خراسان و احمد علي نوشتگین نیک بکوشیده بود اما هندوان سستی کردند و پشت بهزیمت بدادند دیگران را دل بشکست

همدان فرمان برداران و حشم این دولت داشتند درین بمعنی
ببلخ رای زدند با خواجهٔ بزرگ احمد حسن و چند روز درین حدیث
بودند تا قرار گرفت که احمد علی نوشتگین را نامزد کردند که والی
و سپاه سالار باشد و بو الفرج پارسی کدخدای لشکر و اعمال
و اموال و منشورهای آن نبشته آمد و بتوقیع آراسته گشت سخت
نیکو و خلعتی راست کردند و والی را کمر و کلاه دو شاخ و کوس
و علامتها و پنج پیل و آنچه فراخور این باشد از آلت دیگر بتمامی
و که خدای را ساخت زر و شمشیر حمایل و خلعت بپوشید و
وکارها راست کردند وتجملی سخت نیکو بساختند وامیرجریدهٔ عرض
بخواست و عارض بیامد و چهار هزار سوار با وی نام زد کردند
دوهزار ترک و هزار هندو وهزار کرد وعرب وپانصد پیاده از هر دستی
و بعامل سیستان نبشته آمد تا دو هزار پیادهٔ سگزی ساخته کند و
بیستگانی اینها و ازان ایشان از مال کرمان بو الفرج می دهد چون
این کارها راست شد امیر برنشست وبصحرا شد تا این لشکر با
مقدمان زرین کمر با وی بگذشتند آراسته و باساز تمام بودند و بمشاهده
مثالهای دیگر داد والی وکدخدای ومقدمان را و رسم خدمت بجای
آوردند و برفتند و کرمان بگرفتند و مشتی اوباش دیلم که آنجا بودند
بگریختند وکار والی و کدخدای مستقیم شد و رعیت بیارامید و مال
دادن گرفتند و امیر بغداد که با امیر ماضی صحبت داشت ومکاتبت
و مراسلت ازین حدیث بیازرد و رسولی فرستاد و بعتاب سخن
گفت و جواب رفت که آن ولایت دو جانب بولایت ما پیوسته
است مهمل بود و رعایا از مفسدان بفریاد آمدند و بر ما فریضه

کرده بودند و میلی می زدند و احمد علی نوشتکین باسواران خیاره تر بر اثر آن مخاذیل تا خالنجوی سه فرسنگ شهر برفت و بسیار از ایشان بکشتند و بسیار بگرفتند و از آنجا مظفر و منصور با غنیمت و ستور و سلاح بسیار نماز شام را بشهر باز آمدند و دیگر روز فرمود تا دارها بزدند و بسیار از طوسیان را آنجا کشیدند و سرهای دیگر کشتگان گرد کردند و بپایان دارها بنهادند و گروهی را که مستضعف بودند رها کردند و حشمتی بزرگ افتاد که پیش ازین طوسیان سوی نشاپوریان نیارستند نگریست و امیر رضی الله عنه بدین حدیث که احمد کرد از وی خشنود گشت و بدین سبب زشت نامی هزیمت کرمان از وی بیفتاد *

ذکر احوال کرمان و هزیمت آن لشکر که آنجا مرتب بود

و ناچار از حدیث حدیث شگافد و باز باید نمود کار کرمان و سبب هزیمت تا مقرر گردد که درتاریخ این بباید بدان وقت که امیر مسعود از هرات ببلخ آمد و لشکری با حاجب جامه دار بمکران فرستاده بود و کاری بدان نیکوئی برفته بود و بو العسکر قرار گرفت و آن ولایت مضبوط شد و مردمان بیارامیدند منهیان که بولایت کرمان بگذاشته است امیر را باز نمودند که حاکم اینجا امیر بغداد است و مفسدان فساد می کنند و بداد نمی رسد بعلت آنکه خود بخویشتن مشغول است و درمانده امیر را همت بزرگ بران داشت که آن ولایت را گرفته آید چه کرمان بپایان سیستان پیوسته بود و دیگر روی ری و سپاهان تا

و دیگر بایستادند احمد آهسته پیش رفت با سواری چهار صد و پیاده
دو هزار و از آنجا که کمین ساخته بود بگذشت یافت مقدمهٔ خویش
را با طلیعهٔ ایشان جنگی قوی پیش گرفته پس هر دو جانب لشکر
جنگ پیوستند جنگی صعب و کاری ریشا ریش و یک زمان بداشت
چند تن از هر دو جانب کشته شدند و مجروح را اندازه نبود و
طوسیان را مدد می آمد احمد مثال داد پیادگان خویش را و با
ایشان نهاده بود تا تن باز پس دادند و خوش خوش می باز گشتند
و طوسیان چون بران جمله دیدند دلیرتر درمی آمدند و احمد جنگ
می کرد و باز پس می رفت تا دانست که از کمین گاه بگذشت
دوری پس ثباتی کرد قوی تر پس سواران آسوده و پیادگان که
ایستانیده بود درساقه بدو پیوستند و جنگ سخت ترشد فرمود تا
بیک بار بوقها و طبلها بزدند و مردم عام غوغا و خروش بیک بارکردند
چنانکه گفتی زمین بدرید و سواران آسوده از کمین برآمدند و بوق
بزدند و بانگ دار وگیر برآمد وطوسیان را از پیش و پس گرفتند ونظام
بگسست و درهم افتادند و متحیرگشتند وهزیمت شدند و خویشتن را بر
دیگران زدند که می آمدند وپیش کس مرکس را نه ایستاد و نشاپوریان
با دلهای قوی در دم ایشان نشستند و از ایشان چندان بکشتند که
آن را حد و اندازه نبود که از صعبی هزیمت و بیم نشاپوریان از جان
خود بترسیدند دران رزان و باغها افگندند خویشتن را سلاحها بینداخته
و نشاپوریان برز و باغ می شدند و مردان را ریش می گرفتند
و بیرون می کشیدند و سرشان می بریدند چنانکه بدیدند که پنج
و شش زن درباغها بپایان بیست و اند مرد را از طوسیان پیش

و شتاب مکنید گفتند فرمان امیر را است و ما فرمان برداریم و مردم
عامه و غوغا را که افزون از بیست هزار بود باسلاح و چوب و سنگ
گفت تا از جایهای خویش زینهار که مجنبید و مرا بنعره یاری
دهید که اگر از شما فوجی بی بصیرت پیش رود طوسیان دست
یابند و دل نشاپوریان بشکنند اگر تنی چند از عامۀ ما شکسته
شود گفتند چنین کنیم و برجای ببودند و نعره برآوردند گفتی
روز رستخیز است احمد سواری سه صد را پوشیده در کمین
بداشت در دیوار بستها و ایشان را گفت ساخته و هشیار می باشید
و گوش بمن دارید که چون طوسیان تنگ در رسند من پذیره خواهم
شد و یک زمان دست آویزی بکرد پس پشت داد و بهزیمت برگشت
تا مدبران حریص تر درآیند و پندارند که من بهزیمت برفتم و من
ایشان را خوش خوش می آرم تا از شما بگذرند چون بگذشتند بر
گردم و پای افشارم چون جنگ سخت شود و شما چون بوق و طبل
و نعرۀ نشاپوریان بشنوید کمینها برکشائید و نصرت از ایزد عزّ ذکره
باشد که چنان دانم که بدین تدبیر که راست کردم ما را ظفر باشد گفتند
چنین کنیم و احمد از کمین گاه بازگشت و دور باز آمد تا آن صحرا که
گذارۀ میدان عبد الرزاق است پیاده و سوار خویش را تعبیه کرد و میمنه
و میسره و قلب و جناحها و ساقه و سواری پنجاه نیک اسپه بر
مقدمه و طلیعه فرستاد و آواز تکبیر و قرآن خواندن برآمد و در شهر
هزاهزی عظیم بود طوسیان نزدیک نماز پیشین در رسیدند سخت
بسیار مردم چون مور و ملخ و از جملۀ ایشان سواري سه صد از هر
دستی و پیاده پنج و شش هزار با سلاح بگشت و بشتاب درآمدند

و نامها رفت درین ابواب سخت نیکو و در رسالتی که تالیف
من است ثبت است اگر اینجا بیاوردمی قصه سخت دراز
شدي و خود سخت دراز می شود این تالیف و دانم که مرا
از مردمان نشمرند اما چون می خواهم که حق این خاندان بزرگ
را بتمامی گزارده آید که بدست من امروز جز این قلم نیست باري
خدمتی می کنم و روز پنجشنبه بیست و پنجم شوال از نشاپور
مبشران رسیدند با نامها ازان احمد علي نوشتگین و شحنه که میان
نشاپوریان و طوسیان تعصب بوده است از قدیم الدهر باز چون موري
قصد حضرت کرد و برفت آن مخاذیل فرصتی جستند و بسیار مردم
مفسد بیامدند تا نشاپور را غارت کنند و از اتفاق احمد علی نوشتگین
از کرمان بر راه قاین بهزیمت آنجا آمده بود و از خجالت آنجا
مقام کرده و سوي او نامه رفته تا بدرگاه باز آید پیش تا برفت
این مخاذیل بنشاپور آمدند و احمد مردی بود مبارز و سالارها کرده
و در سواری و چوگان و طاب طاب یگانهٔ روزگار بود پس بساخت
پذیره شدن طوسیان را از راه بز خرد و یشقان و خالنجوي درآمدند
بسیار مردم بیشتر پیاده و بی نظام که سالارشان مقدمي بود تا
رودی از مدبران بقایای عبد الرزاقیان و با بانگ و شغب و خروش
می آمدند دران و پویان راست چنانکه گوئي کاروان سرایهای نشابور
همه در کشاده است و شهربي مانع و منازع تا کاروان ملوس خویش
را بر کار کنند و بار کنند و بازگردند احمد علی نوشتگین آن شیرمرد چون
برین واقف شد و ایشان را دید تعبیه گسسته قوم خویشتن را گفت
بدیدم اینها بپای خویش بگورستان آمده اند مثالهای مرا نگاه دارید

چون رسولان ومهد بشچکاو رسیدند فرمان چنان بود که آنجا مقام کردند
و خواجه بو القاسم ندیم در وقت بدرگاه آمد و سلطان را بدید و بسیار
نواخت یافت که بسیار رنج کشیده بود و با وی خلوتی کرد
چنانکه جز صاحب دیوان رسالت خواجه بو نصر مشکان آنجا کس
نبود و آن خلوت تا نزدیک نماز دیگر بکشید پس بخانه باز گشت
و دیگر روز یوم الاثنین ثمان بقین من شوال مرتبه داران و والی
حرس و رسول دار با جنیبتان برفتند و رسولان خان را بیاوردند تا
سراسر شهر زینت و آئین بسته بودند و تکلفی عظیم کرده و چون
رسولان را بدیدند چندان نثار کردند بافغان شال و در میدان رسولان
و در بازار ها از دینار و درم و هر چیزی که رسولان حیران فرو
ماندند و ایشان را فرود آوردند و خوردنی ساخته پیش بردند و نماز
دیگر را همه زنان محتشمان و خادمان روان شدند باستقبال مهد
و از شچکاو نیز آن قوم روان کرده بودند با کوکبهٔ بزرگ که کس
برآن جمله یاد نداشت و کوشک را چنان بیاراسته بودند که ستی
زرین و عندلیب مرا حکایت کردند که بهیچ روزگار امیر آن تکلف
نکرده بود و نفرموده و دران وقت همه جواهر و آلات ملک برجای
بود که همیشه این دولت برجای باد و چند روز شهر آراسته بود
و رعایا شادی می کردند و اعیان انواع بازیها می بردند و نشاط
شراب می رفت تا این عیش بسر آمد و پس ازیک چندی
رسولان را پس ازانکه چند بار بمجلس سلطان رسیده بودند و عهدهای
این جانب استوار کرده و بخوانها و شراب و چوگان بوده و شرف ان
بیافته بخوبی باز گردانیدند سوی ترکستان سخت خشنود

بخانی ترکستان بنشست و او را ارسلان خان لقب کردند و بدین سبب فترات افتاد و روزگار گرفت و رسولان ما دیر بماندند و ازینجا نامها رفت بتهنیت و تعزیت علی الرسم في امثالها چون کار ترکستان و خانی قرار گرفت رسولان ما را بر مراد باز گردانیدند و ارسلان خان با ایشان رسولان فرستاد و مهدها بیاوردند از قضا آمده دختر که بنام خداوند زاده امیر مودود بود فرمان یافت شاه خاتون را دختر قدر خان که نامزد بود بسلطان مسعود بیاوردند چون ببردان(٥) رسید قاضي بو طاهر تبانی آنجا فرمان یافت و نصها گفتند بحدیث مرگ وی گروهی گفتند اسهالی قوی افتاد و بمرد وگروهی گفتند مرغی بریان نزدیک وی بردند و مسموم بود بخورد ازان مرد لا یعلم الغیب الا الله عزّ و جلّ و بسا راز که آشکارا خواهدشد روز قیامت يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ اِلَّا مَنْ اَتَى اللّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ و سخت بزرگ حماقتی دانم که کسی از بهر جاه و حطام دنیا را خطر ریختن خون مسلمانان کند و الله عزّ ذکره یعصمنا و جمیع المسلمین من الحرام و الشره و متابعة الهوی بمنّه وسعة فضله - وروز آدینه نوزدهم شوال شهر غزنین بیاراستند آراستنی برآن جمله که آن سال دیدند که این سلطان از عراق بر راه بلخ اینجا آمد و بر تخت ملک نشست چندان خوازه زده بودند وتکلفهای گونا گون کرده که ازحد وصف بگذشت که نخست مهدی بود که از ترکستان اینجا آوردند امیر چنان خواست که ترکان چیزی بینند که هرگز چنان ندیده بودند

---

(٥) ن - ببروان

اما بدست ایشان چیست که با خیل ما برنیایند و تدبیر باید ساخت بزودی اگر این ولایت بکار است که هر روز شرش زیادت است تا دانسته آید و السلام - امیر مسعود چون برین حال واقف گشت مشغول دل شد و خالی کرد با بونصر مشکان و بسیار سخن رفت و بران قرار دادند که سیاح را باز گردانیده آید و بمقدمان نامه نوشته شود تا هر روز نصیحت کنند و فرود آرند تا فسادی نه پیوندد تا چندانکه رایت عالی بخراسان رسد تدبیر این شغل ساخته شود و قرار دادند تا امیر عزیمت را برآنکه سوی بُست حرکت کرده آید تا از انجا بهرات رفته شود درست کرد و نامه فرمود بخواجه احمد عبد الصمد درین معاني تا وی درین مهم چه بیند و آنچه واجب است بسازد و از خویشتن بنویسد و بونصر خالي بنشست و ملطفها بخوارزم نوشته آمد سخت خرد و امیر همه توقیع کرد و سیاح را صلهٔ بزرگ داده آمد و برفت سوي خوارزم و سوی وزیر آنچه بایست درین ابواب نوشته شد و بابی خواهد بود احوال خوارزم را مفرد ازان تمام تر انجا حالها شرح نمی کنم و نیمهٔ این ماه نامها رسید از لهور که احمد نیالتگین با بسیار مردم آنجا آمد و قاضی شیراز و جمله مصلحان در قلعهٔ مندککور رفتند و پیوسته جنگ است و نواحی میکنند و پیوسته فساد است امیر سخت اندیشمند شد که دل مشغول بود از سه جانب بسبب ترکمانان عراقي و خوارزم و لهور بدین سبب که شرح کردم واز نشاپور نیز نامها رسید که طوسیان و باوردیان چون سوری غائب است قصد خوبند کرد و احمد علي نوشتگین که از کرمان گریخته آنجا آمده

بتن خویش حرکت باید کرد با لشکر بسیار و مامون پسرش بر مقدمهٔ وی درین راه بچند کرت گفت دریغ آل برمک سخن یحیی مرا امروز یاد می آید ما وزیرالخلفاء مثل یحیی و آخر کارش آن آمد که مامون تا مرو برفت و آنجا مقام کرد و لشکر را با هرثمه بسمرقند فرستاد و هارون الرشید چون بطوس رسید آنجا گذشته شد این حکایت بپایان آمد و چندین حکایات ازان آرم هرچند درتصنیف سخن دراز می شود که ازین حکایات نادرها بحاصل شود تا دانسته آید والسلام - و روز یکشنبه دهم ماه رمضان سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه سیاحی رسید از خوارزم و ملطفهٔ خرد آورد در میان رکوه دوخته ازان صاحب برید آنجا مقدار پنج سطر حوالت بسیاح کرده که از وی باز باید پرسید احوال سیاح گفت صاحب برید می گوید که کار من که باز نمودن احوال است جان‌بازی شده است و عبد الجبار پسر وزیر روی پنهان کرد که بیم جان بود می بجویند و او را نمي یابند که جای استوار دارد و هارون جباری‌شده است و لشکر مي سازد و غلام و اسپ بسیار زیادت بخرید و قصد مرو دارد و کسان خواجهٔ بزرگ را همه گرفتند و مصادره کردند اما هنوز خطبه بر حال خویش است که عصیان آشکارا نکرده است وسی گوید که عبد الجبار از مایهٔ خویش می ترسد و از درازدستی خویش بگریخته است و من که صاحب بریدم بجای خویش داشته اند و خدمت ایشان می کنم و هرچه باز می نویسم بمراد ایشان است تا دانسته آید و باینکین حاجب و اینکین شراب دار و قلباق و هندوان و بیشتر مقدمان محمودی این را سخت کاره اند

ای پدر نیکو پیدا کردی بخانه برو و بخداوندان باز ده و من دانم
که درباب این ظالم علي عیسی چه باید کرد و یحیی باز گشت
و دیگر روز گوهر فروشان بیامدند و سفطها فرمود تا بدیشان باز
دادند بقفل و مهر و بیع اقالت کردند و خط باز ستدند و گفت اکنون
این مال کشاده نیست چون از مصر و شام حمل دررسد آنگاه این
جواهر خریده آید ایشان دعا کردند و باز گشتند و این حدیث در
دل رشید بماند و باز می اندیشید تا علي را چون بر اندازد و دولت
آل برمک بپایان آمده بود ایشان را فرو برد چنانکه سخت معروف
است و رافع لیث نصر سیار که از دست علي عیسی امیر بود
بماوراء النهر عاصي شد و بسیار مهتران از مرو سوي وی رفتند و
با وی نیز لشکر بسیار بود و از ماوراء النهر نیز با وی بسیار گرد آمد و
سوی وی رفتند و همه خراسان پرفتنه گشت و چند لشکر را ازان
علي عیسی که بفرستاد بشکست تا کار بدان منزلت رسید که از
هارون الرشید مدد خواست هارون الرشید هرثمه بن اعین را با لشکری
بزرگ بمدد علي عیسی فرستاد و با وی پوشیده بنهاد و بخط خود
منشوری دادش بولایت تا علي را بگیرد ناگاه و بند کند و انصاف
رعایای خراسان از وی باز ستاند و آنگاه وی را ببغداد فرستد و کار
رافع را پیش گیرد تا بجنگ یا بصلح کفایت کرده آید و هرثمه
برفت و علي را بمغافصه بمرو فرو گرفت و هرچه داشت بستد
پس بسته با خادمی ازان رشید ببغداد فرستاد و خراسان را ضبط
گونهٔ کرد و هرروز کار رافع قوی تر می بود و هرثمه عاجز شد از کار
وی تا حاجت آمد رشید را که مایهٔ عمر بآخر رسیده و آن تن درمانده

نر گفتند سخت نیک آمد بدولت خداوند و عدل وي
ی بار هزار هزار دینار خواهد جواهر در بغداد هست
اینچه می خواهد داریم و نیز بزیادتی بسیار بچبی گفت
یکم باز گردید و فردا با جواهر بدرگاه آئید تا شما را
ه آرند تا آنچه راي عالی واجب کند کرده آید گوهر
شتند و دیگر روز با سفطهاي جواهر بدرگاه آمدند و
ت خواست با هارون الرشید کرده آمد و ایشان را پیش
اهر و عرضه کردند و خلیفه بپسندید و بچبی ایشان را
ه بیست و هفت بار هزار هزار درم و هارون الرشید آن
و گفت باز گردید تا راي چه واجب کند درین و فردا
ی آئید تا آنچه فرموده باشیم تمام کند گوهر فروشان
طها را قفل و مهر کرده بخزانه ماند هارون الرشید گفت
ه که کردي اي پدر گفت زندگانی خداوند دراز باد
دار تا فردا خط بستانم و پاره کنم و خداوندان گوهر
که سخن گویند و اگر بتظلم پیش خداوند آیند حواله
کرد تا جواب دهم هارون الرشید جواب گفت ما این
ما پیش ایزد تعالی در عرصات قیامت چه حجت
و غربا ازین شهر بگریزند و زشت نام شویم در همه جهان
ت پس حال علي عیسی برین جمله است در خراسان
چون خداوند روا نمی دارد که ده تن از وي تظلم کنند
ند چرا روا دارد که صد بار هزار هزار مسلمانان از یک والی

خداوند دراز باد تفصیل سخن دینه بعضی امروز توانم نمود و بیشتر
فردا نموده شود بشرح تر گفت نیک آمد یحیی گفت خداوند
دست علی کشاده کرده است تا هرچه خواهد می کند و منهیان
را زهره نیست که آنچه رود باز نمایند که دو تن را که من بنده
پوشیده گماشته بودم بکشت و رعایای خراسان را نا چیز کرد و اقویا
و محتشمان را بر کند و ضیاع و املاک بستد و لشکر خداوند را درویش
کرد و خراسان ثغری بزرگ است و دشمنی چون ترک نزدیک بدین
هدیه که فرستاد نباید نگریست که از ده درم که بستده است
دو یا سه فرستاده است و بدان باید نگریست که ساعت تا ساعت
خللی افتد که آن را در تدوان یافت که مردمان خراسان چون از
خداوند نومید شوند دست بایزد عز ذکره زنند و فتنهٔ بزرگ بپای
کنند و از ترکان مدد خواهند و می ترسم که کار بدان منزلت رسد
که خداوند را بتن خویش باید رفت تا آن را در تواند یافت و بهر
درمی نه علی عیسی فرستاد پنجاه درم نفقات باید کرد و یا
زیادت تا آن فتنه بنشیند بنده آنچه دانست بگفت و از گردن خویش
بیرون کرد و فرمان خداوند را باشد و نموداری و دلیلی روشن تر
فردا بنمایم هارون الرشید گفت همچنین است که تو گفتی
ای پدر جزاك الله خیرا آنچه حاجت است درین کرده آید
گرد و آنچه گفتی باز نمای قوی دل باز گشت و آنچه رفته بود
با فرزندان فضل و جعفر بگفت ایشان شاد شدند و یحیی کس
فرستاد و ده تن از گوهر فروشان بغداد را بخواند که توانگر تر بودند و
گفت خلیفه را بسی بار هزار درم جواهر می باید هرچه نادر

گوید و رائی خواهد روشن بشما رسانم آنچه گفته آید باز گردید و
دل مشغول مدارید ایشان باز گشتند سخت غمناک که جوانان کار
نا دیده بودند و این پیر مجرب جهاندیده بود طعامی خوش بخورد
با ندیمان پس فرود سرای رفت و خلوت کرد و کنیزک و رود و
شراب خواست و دست بشراب خوردن کرد و کتابی بود که آن را
لطائف حیل الفات نام بود بخواست و خوشک خوشک می می‌خورد
و نرمک نرمک سماعی و زخمهٔ و گفتاری می شنید و کتاب می
خواند تا باقی روز و نیمه از شب بگذشت پس با خویشتن گفت
بدست آوردم و بخفت و پگاه برخاست و بخدمت رفت چون
بار بگسست هارون الرشید با یحیی خالی کرد و گفت ای پدر
چندان سخنی درشت دی در روی من بگفتی چه جای چندان
حدیث بود یحیی گفت زندگانی خداوند دراز باد سخن راست و
حق درشت باشد و بود در روزگار پیشین ازین که ستوده می آمد
اکنون دیگر شده است وچنین است کارهای این دنیای فریبنده
که حالها بر یکسان نگذارد و هرچند حاسدان رای خداوند درباب
من بگردانیده اند و آثار تنکر و تغیر می بینم ناچار تا درمیان کارم
ابتدء نصیحت باز نگیرم و کفران نعمت نورزم هارون گفت ای پدر
سخن برین جمله نگوئی و دل بد مکن که حال تو و فرزندان تو
نزدیک ما همان است که بود و نصیحت باز مگیر که درست و نادرست
همه مارا خوش است و پسندیده و آن حدیث که دی گفتی عظیم
بر دل ما اثر کرده است باید که شرحی تمام دهی تا مقرر شود
یحیی برپای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت زندگانی

ازان در سرکار هیچ پادشاهی ندیده بودند و دو هزار چینی دیگر از
لنگری و کاسهای دیگر کلان و خرد و انواع دیگر و سه صد شادروان
و دویست خانهٔ قالی و دویست خانهٔ محفوری چون این اصناف
نعمت بمجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر بر آمد و
دهل و بوق آن چنان زدند که کسی مانند آن یاد نداشت و نخوانده
بود و نشنوده و هارون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت
این چیزها کجا بود در روزگار پسرت فضل یحیی گفت زندگانی
امیر المؤمنین دراز باد این چیزها در روزگار امارت پسرم در خانهاي
خداوندان این چیزها بود بشهرهاي عراق و خراسان هارون الرشید
ازین جواب سخت طیره شد چنانکه آن هدیه بر وي منغص شد و روي
ترش کرد و برخاست ازان خضراء و برفت و آن چیزها از مجلس و
میدان ببردند بخزانها و سرایها و ستورگاه ساربان رسانیدند و خلیفه
سخت دژم بنشست ازان سخن یحیی که هارون الرشید عاقل بود
و غور آن دانست که چه بود یحیی چون بخانه باز آمد فضل و
جعفر پسرانش گفتند که ما بندگانیم و نرسد مارا که بر سخن و راي
پدر اعتراض کنیم ما سخت بترسیدیم ازان سخن بی محابا که خلیفه
را گفتی بایستی که اندران گفتار نرمی و اندیشه بودی یحیی
گفت اي فرزندان ما از شدگانیم و کارها بآخر آمده است و سبب
محنت بعد قضاء الله شمائید تا بر جایم سخن حق ناچار بگویم و
بتملق و زرق مشغول نشوم که بافتعال و شعبده قضاي آمده باز نگردد
که گفته اند اذا انتهت المدة کان الحتف فی الحیاة آنچه من گفتم
امشب در سر این مرد جبار بگردد و ناچار فردا درین باب سخن

ازان آرد و علي چندين فرستد اين اشارت سخت خوش آمد که دل
گران کرده بود بر آل برمک و دولت ایشان بپایان آمده دیگر روز
بر خضراء میدان آمد و بنشست و یحیی و دو پسرانش را بنشاند
و فضل ربیع و قوم دیگر و گروهی بایستادند و آن هدیها را بمیدان
آوردند هزار غلام ترک بود بدست هریکی دو جامهٔ ملون از ششتري
و سپاهاني و سقلاطون و ملحم دیباجي و دیبای ترکي و دیداري
و دیگر اجناس غلامان بایستادند با این جامها و بر اثر ایشان
هزار کنیزک ترک آمد بدست هریکی جامی زرین یا سیمین
پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرائف شهرها و صد غلام
هندو و صد کنیزک هندو بغایت نیکو رو و هریک شارهای قیمتی
پوشیده غلامان تیغهای هندي داشتند هرچه خیاره تر و کنیزکان شارهاي
باریک در سفطهای نیکو تر از قصب و بر اثر ایشان پنج پیل نر آوردند
و ده ماده و نران با برگستوانها از دیباها و آلتهای زرین و سیمین و
مادگان با مهدهای زرین و ساختهای مرصع بجواهر و بیست اسپ آوردند
بر اثر پیلان با زینهای زرین همه نعل زر برزده و ساختهای مرصع بجواهر
بدخشی و پیروزه اسپان گیلی و دویست اسپ خراسانی با جلهای
دیبا و بیست عقاب و بیست شاهین و هزار اشتر آوردند دویست
با پالان و افسارهای ابریشمین دیباها در کشیده درپالان و جوال
سخت آراسته و سه صد اشتر ازان با محمل و مهد و بیست با مهدهای
بزر و پانصد هزار و سه صد پاره بلور از هر دستی و صد جفت کارد
و بیست عقد گوهر سخت قیمتی و سه صد هزار مروارید و دویست
عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه و نیم کاسه و غیره که هریک

بن ماهان افتاد و با یحیی بگفت ورای خواست یحیی گفت علي مردی جبار و ستمکار است و فرمان خداوند را است و خلل بحال آل برمک راه یافته بود رشید بر مغایظهٔ یحیی علي عیسی را بخراسان فرستاد و علي دست برکشاد و مال بافراط بر ستدن گرفت و کس را زهره نبود که باز نمودی و منهیان سوی یحیی می نبشتند او فرصتی نگاه داشتی و حیلتی ساختی تا چیزیي ازان بگوش رشید رسانیدی و مظلومی پیش کردي تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدي البته سود نمی داشت تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هرکس که از علي تظلم کند آن کس را نزدیك وي فرستد و یحیی و همه مردمان خاموش شدند علي خراسان وماوراء النهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکند و بسوخت و آن ستد که از حد و شمار بگذشت پس ازان مال هدیهٔ ساخت بهر رشید که پیش از وی کس نساخته بود و نه پس از وي بساختند و آن هدیه نزدیک بغداد رسید و نسخت آن بر رشید عرضه کردند سخت شاد شد و بتعجب بماند و فضل ربیع که حاجب بزرگ بود میان بسته بود تعصب آل برمک را و پای مردی علي عیسی می کرد رشید فضل را گفت چه باید کرد در باب هدیه که از خراسان رسیده است گفت خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشاند و بیستاند تا هدیه پیش آرند و دلهای آل برمک بطرقد و مقرر گردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده اند که فضل بن یحیی هدیه آن مقدار آورد از خراسان که عاملی از یک شهر بیش

ایمنم و اگر جانم بشود تا این کار بصلح راست شود دیگر روز یحیی
و فضل پیش آمدند و هارون الرشید نیزه و رایت خراسان ببست
بنام فضل و با منشور بدو دادند و خلعت بپوشید و باز گشت با
کوکبهٔ سخت بزرگ و بخانه باز آمد همه بزرگان درگاه نزدیک وی
رفتند و وی را خدمت کردند و دیگر روز برفت و بنهروان آمد و سه
روز آنجا مقام کرد تا پنجاه هزار سوار و سالاران و مقدمان نزدیک
وی رفتند و پس در کشید و بری آمد و آنجا فرود آمد و مقدمه را
با بیست هزار سوار بر راه دنباوند بطبرستان فرستاد و لشکر با دیگر
پیش روان بخراسان در پراکند و پس رسولان فرستاد به یحیی علوی و
تلطفها کرد تا بصلح اجابت کرد بدان شرط که هارون اورا عهد نامه
فرستد بخط خویش برآن نسخت که کند و فضل حال باز نمود و
هارون الرشید اجابت کرد و سخت شاد شد تا یحیی نسختی فرستاد
با رسولی از ثقات خویش و هارون آن را بخط خویش نوشت و قضاة
و عدول را گواه گرفت پس ازانکه سوگندان را بر زبان براند بود
یحیی بدان آرام گرفت نزدیک فضل آمد و بسیار کرامت دید و
ببغداد رفت و هارون وی را بنواخت و بسیار مال بخشید و فضل
بخراسان رفت و دو سال ببود و مالی سخت برادران و شاعران
بخشید پس استعفا خواست و بدامت و ببغداد باز آمد و هارون
براستای وی آن نیکوئی فرمود که از حد بگذشت حال آن علوی
باز نمودن که چون شد دراز است غرض من چیزی دیگر است نه حال
آن علوی بیان کردن فضل رشید را هدیه آورد برسم پس ازان اختیار
چنان کرد که بخراسان امیری فرستد و اختیارش بر علی بن عیسی

رسانید چنانکه معروف است و درکتب مثبت مردی علوی بود خروج
کرد و گرگان و طبرستان بگرفت و جمله کوه گیلان و کارش سخت
قوي شد هارون بی قرار و آرام گشت که در کتب خوانده بود که
نخست خلل که آید در کار خلافت عباسیان آنست که بزمین طبرستان
ناجم پیدا آید از علویان پس یحیی بن خالد البرمکی را بخواند و
خالی کرد وگفت چنین حالی پیدا آمد و این شغل نه ازان است
که بسالاری راست شود یا مارا باید رفت یا ترا یا پسری ازان
تو فضل یا جعفر یحیی گفت روا نیست که بهیچ حال امیر
المؤمنین بهر ناجمی که پیدا آید حرکت کند و من پیش خداوند
بیایم تا تدبیر مرد ومال می کنم و بنده زادگان فضل و جعفر پیش
فرمان عالی اند چه فرماید گفت فضل را ببایه رفت و ولایت
خراسان و ری و جبال و خوارزم و سیستان و ماوراء النهروی را دادم
تا بری بنشیند و نائبان فرستد بشهرها و شغل این ناجم پیش گیرد
و کفایت کند بجنگ یا صلح باز آورد و شغل وی و لشکر راست باید کرد
چنانکه فردا خلعت بپوشد و پس فردا برود و بنهروان مقام کند تا
لشکرها و مدد و آلت بتمامی بدو رسد یحیی گفت فرمان بردارم
و باز گشت و هرچه بایست بساخت و پوشیده فضل را گفت ای
پسر بزرگ کاری است که خلیفه ترا فرمود و درجهٔ تمام که ارزانی
داشت این جهانی و لیکن آن جهانی با عقوبت قوي که فرزندی
را ازان پیغبر علیه السلام بر می باید انداخت و جز فرمان برداری
روی نیست که دشمنان بسیار داریم و متهم بعلویان تا از چشم
این خداوند نیفتیم فضل گفت دل مشغول مدار که من در

بآخر روزگار سوری بنشاپور رفت بصاحب بریدی بفرمان امیر مسعود رضی الله عنه و حال این فاضل درین تاریخ چند جای بیامده است و خواجه بزرگ احمد عبد الصمد اورا سخت نیکو و گرمی داشتی و مثال داد اورا بوشیده تا انها کند بی محابا آنچه از سوری رود و می کردی و سوری در خون او شد و نوشتهای او آخر اثر کرد بر دل امیر و فراخ تر سوی این وزیر نبشتی وقتی بیتی چند فرستاده بود سوی وزیر آن را دیدم و این دو سه بیت که ازان یاد داشتم نبشتم و خواجه حیلت کرد تا امیر این بشنید که سوی امیر نوشته بود و سخن کارگر آمده است • شعر •

امیرا بسوی خراسان نگر • که سوری همی بند و ساز آورد
اگر دست شومش بماند دراز • به پیش تو کار دراز آورد
هر آن کار کان را بسوری دهی • چو چوپان بد دوغ باز آورد

و آخر آن آمد که مخالفان بیامدند و خراسان بگرفتند چنانکه بر اثر شرح کرده آید و ازین حدیث مرا حکایتی سخت نادر و با فائده یاد آمده است واجب داشتم نبشتن آن که در جهان مانند این که سوری کرد بسیار بوده است تا خوانندگان را فائده حاصل شود هرچند سخن دراز گردد •

حکایت

در اخبار خلفا خوانده ام که چون کار آل برمک بالا گرفت و امیر المؤمنین هارون الرشید یحیی بن خالد البرمکی را که وزیر بود پدر خوانده و دو پسر او را فضل و جعفر بر کشید و بدرجهای بزرگ

و بفروشت و دست وی کوتاه کردند و آخر کار این مرد آن آمد
که بر قلعهٔ غزنین گذشته شد چنانکه آورده آید بجاي خويش
خداي عزّ وجلّ بر وي رحمت کناد که کارش با حاکمی عدل و رحیم
افتاده است مگر سربسر بجهد که با ستمگاري مردی نیکو صدقه و
نماز بود و آثار هاي خوش وي را بطوس هست ازان جمله آنکه
مشهد علي بن موسی الرضا را علیه الصلوة و السلام که بوبکر شه مرد
کدخداي فائق الخادم خاصه آبادان کرده بود سوری دران زیادتها
بسیار فرموده بود و منارهٔ کرد و دیهی خرید فاخر بران وقف کرد
و بنشاپور مصلی را چنان کرد که بهیچ روزگار کس نکرده بود
از امرا و آن اثر برجای است و درمیان محلت بُقاباد و حیوة
رودی است خرد و بوقت بهار آنجا سیل بسیار آمدي و مسلمانان را
ازان رنج بسیار بودی مثال داد تا سنگ و خشت پخته ریخته کردند
و آن رنج دور شد و برین دو چیز وقفها کرد تا مدروس نشود و
برباط فراوه و نسا نیز چیزهای با نام فرمود و برجای است و این همه
هست اما اعتقاد من همه آنست که بسیار زین برابر ستمی که بر
ضعیفی کنند نیستند و سخت نیکو گفته است شاعر * شعر *
کسارقة الرّمان من کرم جارها * یعود بها المرضی و یطمع فی الفضل
نان همسایگان دزدیدن و بهمسایگان دادن در شرع نیست و پس
مردی نباشد و ندانم تا این نو خاستگان درین دنیا چه بینند که فرا
خیزند و مشتي حطام حرام گرد کنند و از بهر آن خون ریزند و
و منازعت کنند و آنگاه آن را آسان فرو گذارند و با حسرت بروند ایزد
عزّ ذکره بیداري کرامت کناد بمنّه و فضله و کرمه و ابوالفضل جحمی

و شرابها در خور این و آنچه زر نقد بود در کیسهای حریر سرخ و سبز و سیم در کیسها از دیداری و از بو منصور مستوفی شنودم و او آن ثقه و امین بود که مونی درکار او نتوانستی خزید و نفسی بزرگ و رای روشن داشت گفت امیر فرمود تا در نهان هدیها را قیمت کردند چهار بار هزار هزار درم آمد امیر مرا که بونصرم گفت نیک چاکری است این سوری اگر مارا دو سه چنین چاکر دیگر بودی بسیار فائده حاصل شدی گفتم همچنان است و زهره نداشتم که گفتمی از رعایای خراسان می باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده باشد بشریف و وضیع تا چنین هدیه ساخته آمده است و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود و راست همچنان بود که بو منصور گفت که سوری مردی متهور و ظالم بود چون دست او را گشاده کردند بر خراسان اعیان و رؤسا را برکند و مالهاي بی اندازه ستد و آسیب ستم او بضعفا رسید و ازآنچه ستد از ده درم پنج سلطان را بداد و آن اعیان مستاصل شدند و نامها نوشتند بماوراء النهر و رسولان فرستادند و باعیان ترکان بنالیدند تا ایشان را اغرا کردند ترکمانان را و ضعفا نیز بایزد عز ذکره حال خویش برداشتند و منهیان را زهره نبود که حال سوري را براستی انها کردندي و امیر رضی الله عنه سخن کسی بر وي نمی شنود و بدان هدیها بافراط وی می نگریست تا خراسان بحقیقت در سر ظلم و دراز دستي وی شد و چون بدنداران آن شکست روی داد سوری با ما بغزنین آمد و بروزگار ملک مودودی حضرت غزنین را پیش گرفت و خواست که همان دارات خراسانی برود

طفل ولم يعرف المابن * وجناته و ترقى عوده
ويكاد له من شبه العذارى * فيه ان تبدو نهوده
باطوا بمغفره و حصيره * سيفا و منطقه تؤده
جعلوه قائد عسكر * ضاع الرحيل و من يقوده

او پس برسر بو نعیم و نوشتکین نوبتی کارها گذشت تا آنگاه که گذشته شدند چنانکه گرم و سرد بر سر آدمی و آورده آید بجای خویش و اینجا این مقدار کفایت است روز دو شنبه شانزدهم شعبان امیر رضی الله عنه بشکار زه رفت و پیش بیک هفته کسان رفته بودند فراز آوردن حشر را از بهر نخچیر راندن و رانده بودند و بسیار نخچیر آمده و شکاری سخت نیکو برفت و امیر بباغ محمودی باز آمد دو روز مانده از شعبان و صاحب دیوان ابو الفضل سوری معز از نشاپور در رسید و پیش آمد بخدمت و هزار دینار نشاپوری نثار کرد و عقدی گوهر سخت گرانمایه پیش امیر بنهاد و امیر از باغ محمودی بکوشک کهن پدر باز آمد بشهر روز شنبه نخست روز ماه رمضان روزه گرفتند و سیم ماه رمضان هدیها که صاحب دیوان خراسان ساخته بود پیش آوردند پانصد حمل هدیه که حسنک را دیده بودم که بران جمله آورد امیر محمود را آن سال که از حج باز آمد و از نشاپور ببلخ رسید و چندان جامه رظرائف و زرینه و پشمینه و غلام و کنیزک و مشک و کافور و عناب و مروارید و محفوری و قالی و کنیس (؟) و اصناف نعمت بود درین هدیهٔ سوری که امیر و همه حاضران بتعجب ماندند که از همه شهرهای خراسان و بغداد و ری و جبال و گرگان و طبرستان نادر تر چیزها بدست آورده بود و خوردنیها

بود که خداوند ازمن چندین چیزها کی دیده بود اگر از بنده سیر شده است بهانه توان ساخت شیرین تر ازین امیر سخت درخشم شد بفرمود تا پای بو نعیم گرفتند و بکشیدند و به حجره بز داشتند و اقبال را گفت هرچه این سگ نا حفاظ را همت عامت و ناطق همه بنوشتگین بخشیدم و کسان رفتند و سرایش فرو گرفتند و همه نعمت هاش موقوف کردند و اقبال نماز دیگراین روز بدیوان ما آمد با نوشتگین و نامها ستد و منشوری توقیعی تا جمله اسباب و ضیاع اورا بمیستان و جایهای دیگر فرو گیرند و بکسان نوشتگین سپارند و بو نعیم مدتی بس دراز درین سخط بماند چنانکه ارتفاع آن ضیاعها بنوشتگین رسید و بادی دران میان جست و شفاعت کردند تا امیر خشنود شد و فرمود تا وی را از قلعه بخانه باز بردند و پس ازان بخواندش و خلعت داد و بنواختش و ضیاعش باز داد و ده هزار دینار صله فرمود تا تجمل و غلام وستور سازد که همه ستده بودند و گاه گاهی می شنودم که امیر در شراب بو نعیم راگفتی سوی نوشتگین می نگری وی جواب دادی که ازان یک نگریستن بس نیک نیامدم تا دیگر نگرم و امیر بخندیدی و ازو کریم تر و رحیم تر رحمة الله علیه کس پادشاه ندیده بود و نخوانده و پس ازان این نوشتگین را با دو شغل که داشت دوات داری داد و سخت وجیه گشت چنانکه چون لختی شمشاد با رخان گلنارش آشنائی گرفت وبال برکشید کارش بسالاری لشکرها کشید تا مردمان بیتهای صابی را خواندن گرفتند که گفته بودند آن وقت که امیر عراقی معز الدوله تکین جامه دار را بسالاری لشکر فرستاد و الابیات • شعر •

که زیبا تر و مقبول صورت تر ازوی آدمی ندیده بودند و امیر محمود فرموده بود تا وی را در جملهٔ غلامان خاصه بداشته بودند که کودک بود و در دل کرده که اورا بر روی ایاز بر کشد که زیادت از دیدار چالاکی بآرامش داشت که بپوشنگ گذشته شد و چون محمود فرمان یافت فرزندش محمد این نوشتگین را بر کشید بدان وقت که بغزنین آمد و بر تخت ملک بر نشست و وی را چاشنی گرفتن و ساقی گری کردن فرمود و بی اندازه مال داد چون روزگار ملک اورا بسر آمد برادرش سلطان مسعود این نوشتگین را بر کشید تا بدانجایگاه که ولایت کوزکانان بدو داد و با غلامی که خاص شدی یک خادم بودی با وی دو خادم نامزد شد که بنوبت شب و روز با وی بودندي واز همه کار های او اقبال خادم زرین دست اندیشه داشتی که مهتر سرای بود چنان افتاد از قضا که بو نعیم ندیم مگر بحدیث این ترک دل بباد داده بود و در مجلس شراب سوی او دزدیده بسیار نگریستی و این بادشاه آن دیده بود و دل دران بسته این روز چنان افتاد که نعیم شراب شبانه در سر داشت و امیر همچنان دستهٔ شب بوی و سوسن آزاد نوشتگین را داد و گفت بونعیم را ده نوشتگین آن را ببو نعیم داد بو نعیم انگشت را بر دست نوشتگین فشرد نوشتگین گفت این چه بی ادبی است انگشت نا حفاظي بر دست غلامان سلطان فشردن امیر ازان سخت در تاب شد و ایزد عز ذکره توانست دانست چگونگی آن حال که خواطر ملوک و خیال ایشان را کس بجای نتواند آورد و بو نعیم را گفت بغلام بارکیي پیش ما آمدة جواب زفت باز داد و سخت گستاخ

الکفایة • و چون شغل نامها و مثالهای تلک راست شد امیر مح
رضی الله عنه فرمود تا وی را خلعتی سخت فاخر راست کردند چن
دران خلعت کوس و علم بود و او خلعت بپوشید و امیر وی
بزبان بنواخت و لطف بسیار فرمود و دیگر روز تعبیه کرد و
فیروزی آمد و امیر بر نشست تا لشکر هندو بر وي بگذشت ب
سوار و پیاده آراسته بسلاح تمام و آن سواران درگاهی که با وی نا
شده بودند فوجی با ابهتی نیکو که قاضی شیراز نوشته بود که آ
مردم بتمام همت سالاري باید از درگاه که وي را نامي باش
تلک پیاده شد و زمین بوسه داد و بر نشست و اسپ سالار هند
خواستند و برفت روز سه شنبه نیمهٔ جمادی الاخری و امیر
دیگر این روز بکوشک دولت باز آمد بشهر و دیگر روز بکوشک سپید ر
و آنجا نشاط کرد و چوگان باخت و شراب خورد سه روز و پس بباغ محمود
آمد و بنهها و دیوانها آنجا آوردند و تا نیمهٔ رجب آنجا ببود و ازانجا ق
قلعهٔ غزنین کرد و سرهنگ بوعلی کوتوال میزبان بود آنجا آمد
پنجشنبه بیست و سیوم رجب و چهار روز آنجا مقام کرد یک
مهمان سرهنگ کوتوال و دیگر روز حشم مهمان امیر بودند و
خلوت کرد گفتند مثالها داد پوشیده درباب خزائن که در حرک
نزدیک بود و شراب خوردند بندیمان و مطربان و غرا شعبان
بکوشک کهن محمودي باز آمد بشهر و روز سه شنبه پنجم شعبان ا
از بگاه نشاط شراب کرد پس از بار در صفه با ندیمان و غلامان و غلا
که او را نوشتکین نوبتی گفتندي ازان غلامان که امیر محمود آ
بود بدان وقت که با قدرخان دیدار کرد غلامی چون صد هزار

چون فضل و ادب و نفس و ادب درس ندارد و همه سخنش
آن باشد که پدرم چنین بود و شاعري سره گفته است * شعر *
ما بالهم نسبا لو قلت في الحسب * لقد صدقت ولكن بئس ما ولدوا
و درین عصامی و عظامی از جریر و متنبی چند شعر یاد داشتم نبشتم *

* شعر *

نفس عصـــام سوّدت عصاما * و علمت الكر و الاقداما
و صيرته ملكا همـــاما *

و قول الاخر في العظامی الاحمق * شعر *

اذا ما المرء عاش بعظم ميت * فذاک العظم حيّ و هو ميت
يقول بنا لي و ميت جدوده * فهدمت البنـــاء فما بنيت
و من يک بنية بيده رفيعـــا * و يهـــدمه فليس لذاک بيت
و چنان خواندم که مردي خامل ذکر نزدیک یحیی بن خالد
البرمکی آمد و مجلس عام از هر گونه مردم کافي و خامل حاضر
مرد زبان بر کشاد و جواهر پاشیدن گرفت و صدف بر کشادن
تنی چند را از حاضران عظامیان حسد و خشم ربود گفتند زندگانی
وزیر دراز باد دریغا چنین مرد کاشکی او را اصلی بودی یحیی
بخندید و گفت هو بنفسه اصل قويّ و این مرد را بر کشید و از
فحول مردمان روزگار شد و هستند درین روزگار ما گروهی عظامیان
با اسپ و استام و جامهای گرانمایه و غاشیه و جناغ که چون
بسخن گفتن و هنر رسند چون خر به یخ بمانند و حالت سخن شان
آن باشد که گویند با ما چنین بود و چنین کرد و طرفه آنکه افاضل
و مردمان هنرمند از سعایت و بطر ایشان در رنج اند و الله وليّ

آوردی و کارها سخت نیکو برگزاردی چون خواجه را آن محلت افتاد که بیاورده ام و امیر محمود چاکران و دبیرانش را بخواست تا شایستگان را خدمت درگاه فرمایند تلک را بپسندید و با بهرام ترجمان یار شد و مرد جوان تر و سخن گوی تر بود و امیر محمود چنین کسی را خواستی کارش سره شد سلطان مسعود را رحمة الله علیه درنهان خدمتهای پسندیده کرد که همه هندوان کتور و بعضی را از بیرونیان در عهد وی آورد و وي را با چون محمود پادشاهي خطری برین بزرگی کرد چون شاه مسعود از هرات ببلخ رسید و کار ملک یک رویه شده بود و سوندر سپاه سالار هندوان بجای نبود تلک را بنواخت و خلعت زر داد و طوق زرین مرصع بجواهر در گردن وي افگند و وی را خیل داد و مرد نام گرفت و سرا پردهٔ خرد و چتر ساخت و با وی طبلک می زدند طبلي که مقدمان هندوان را رسم است و علامت منجوق با آن یار شد و علَم جرا تا کارش بدین پایه رسید که در میان اعیان می نشست درخلوت و تدبیرها تا بچنین شغل که باز نمودم ازان احمد نیالتگین دست پیش کرد که تمام کند و بخت و دولتش آن کار براند و بر آمد و لکل امر سبب و الرجال یلاحقون و خرد مندان چنین اتفاقها را غریب ندارند که کس از مادر وجیه نزاید و مردمان می رسند اما شرط آنست که نام نیکو یادگار مانند و این تلک مردي جلد آمد و اخلاق ستوده نمود و آن مدت که عمر یافت زیانیش نداشت که پسر حجامی بود و اگر با آن نفس و خرد و همت اصل بودی نیکوتر نمودی که عظامی و عصامی بس نیکو باشد و لیکن عظامی بیک پشیز نیرزد

را سبب این مرد بود چنانکه بیارم بجای خویش اما نخست شرط تاریخ بجاي آرم حال و کار این تلک که از ابتدا چون بود تا آنگاه که بدین درجه رسید باز نمایم که فائدها حاصل شود از نبشتن چنین چیزها *

ذکر حال تلک الهند

این تلک پسر حجامی بود و لیکن لقائي و مشاهدتی و زبانی فصیح داشت و خطی نیکو بهندوي و فارسی و مدتی دراز بکشمیر رفته بود و شاگردي کرده و لختی زرق و عشوه و جادوئی آموخته و ازانجا نزدیک قاضی شیراز ابوالحسن آمد و بدو بگروید که هر مهتر که اورا بدید ناچار شیفتهٔ او شد و از دست وی عملی کرد و مالی ببرد و تن پیش نهاد و قاضی فرمود تا او را از هر جانبی باز داشتند و تلک حیله ساخت تا حال او با خواجهٔ بزرگ احمد حسن رضی الله عنه رسانیدند و گفتند شرارت قاضی تواند کرد و میان خواجه و قاضی بد بود خواجه توقیع سلطانی فرستاد با سه خیلتاش تا علی رغم قاضی تلک را بدرگاه آوردند و خواجه احمد حسن سخن او بشنود و راه بدید برد و در ایستاد تا وقیعت او را بحیله باميرمحمود رضی الله عنه رسانیدند چنانکه بجاي نیاورد که خواجه ساخته است و امیر خواجه را مثال داد تا سخن تلک بشنود و قاضی در بزرگ بلائی افتاد چون این دارات بگذشت تلک از خواص معتمدان خواجه شد و او را دبیری و مترجمی کردي با هندوان همچنان بیربال بدیوان ما و کارش بالا رفت و بدیوان خواجه من که ابو الفضلم وي را بر پای ایستاده دیدمی که بیرون دبیری و مترجمی پیغامها بردي و

فردا بدین شغل نامزد کنیم و هرچه ممکن است درین باب بجاي
آریم و مال بسیار و مردم بیشمار و عدت تمام دهیم تا بردست
تو این کار برود و مخالفت بر افتد بی ناز و سپاس ایشان
تو رو وجیه تر گردي که این قوم را هیچ خوش می نیاید که
ما مردي را بر کشیم تا همیشه نیازمند ایشان باشیم و ایشان
هیچ کار نکنند و دربر کشیدن تو بسیار اضطراب کرده اند اکنون پای
افشار بدین حدیث که گفتی تا بروی و این خطا رفته است
و بگفتار و تضریب ایشان برده است و گذشته باز نتوان آورد تلک
زمین بوسه داد و گفت اگر بنده بیرون شد این کار بنده دیده پیش
خداوند در مجمع بدان بزرگی چنین دلیري نکردي اکنون آنچه
در خاسته است درین باب درخواهم و نسختی کنم تا بررای عالی
عرضه کنند و بزودي بروم تا آن مخذول را بر انداخته آید عراقی بیامد
و این حال باز گفت امیر گفت سخت صواب آمد بباید نوشت و
عراقی درین کار جان بر میان بست و نسختی که تلک بتفصیل در باب
خواهش خود نبشته بود برراي امیر عرضه داد و امیر دست تلک
را کشاده گردانید که چون از برغوزك بگذرد هرچه خواهد کند از
اثبات کردن هندوان و صاحب دیوان رسالت را پیغام داد بر زبان
عراقی که منشور و نامهاي تلک بباید نوشت و بو نصر را عادتی
بود درچنین ابواب که مبالغتی سخت تمام کردي در هرچه
خداوندان تخت فرمودندي تا حوالتی سوی او متوجه نگشتی
هرچه نوشتني بود نوشته آمد و اعیان درگاه را این حدیث سخیف
می نمود و لیکن رمیة من غیر رام افتاد و کشته شدن احمد نیالتگین

را سبب این مرد بود چنانکه بیارم بجای خویش اما نخست شرط
تاریخ بجاي آرم حال و کار این تلک که از ابتدا چون بود تا آنگاه که
بدین درجه رسید باز نمایم که فائدها حاصل شود از نبشتن چنین چیزها *

ذکر حال تلک الهند

این تلک پسر حجامی بود ولیکن لقائي و مشاهدتی و زبانی فصیح
داشت و خطی نیکو بهندوي و فارسی و مدتی دراز بکشمیر رفته بود
و شاگردي کرده و لختی زرق و عشوه و جادوئی آموخته و ازانجا
نزدیک قاضی شیراز ابوالحسن آمد و بدو بگروید که هر مهتر که اورا
بدید ناچار شیفتهٔ او شد و از دست وی عملی کرد و مالی ببرد و
تن پیش نهاد و قاضی فرمود تا او را از هر جانبی باز داشتند وتلک
حیله ساخت تا حال او با خواجهٔ بزرگ احمد حسن رضی الله عنه
رسانیدند و گفتند شرارت قاضی تواند کرد و میان خواجه و قاضی
بد بود خواجه توقیع سلطانی فرستاد با سه خیلتاش تا علی رغم قاضی
تلک را بدرگاه آوردند و خواجه احمد حسن سخن او بشنود و راه
بدید برد و در ایستاد تا وقیعت او را بحیله باامیر محمود رضی الله عنه
رسانیدند چنانکه بجاي نیاورد که خواجه ساخته است و امیر خواجه
را مثال داد تا سخن تلک بشنود و قاضی در بزرگ بلائی افتاد چون
این دارات بگذشت تلک از خواص معتمدان خواجه شد و او را
دبیري و مترجمی کردي با هندوان همچنان بیبرال بدیوان ما
و کارش بالا رفت و بدیوان خواجه من که ابو الفضلم وي را بر پاي
ایستاده دیدمی که بیرون دبیری و مترجمی پیغامها بردي و

فردا بدین شغل نامزد کنیم و هرچه ممکن است درین باب بجای
آریم و مال بسیار و مردم بیشمار و عدت تمام دهیم تا بردست
تو این کار برود و مخالفت بر افتد بی ناز و سپاس ایشان
تو رو وجیه تر گردي که این قوم را هیچ خوش می نیاید که
ما مردي را برکشیم تا همیشه نیازمند ایشان باشیم و ایشان
هیچ کار نکنند و دربر کشیدن تو بسیار اضطراب کرده اند اکنون پای
افشار بدین حدیث که گفتی تا بروی و این خطا رفته است
و بگفتار و تضریب ایشان بوده است و گذشته باز نتوان آورد تلک
زمین بوسه داد و گفت اگر بنده بیرون شد این کار بنده دیده پیش
خداوند درمجمع بدان بزرگی چنین دلیري نکردي اکنون آنچه
در خاسته است درین باب درخواهم و نسختی کنم تا بررای عالی
عرضه کنند وبزودي بروم تا آن مخذول را بر انداخته آید عراقی بیامد
واین حال بازگفت امیرگفت سخت صواب آمد بباید نوشت و
عراقی درین کارجان برمیان بست ونسختی که تلک بتفصیل درباب
خواهش خود نبشته بود بررای امیرعرضه داد وامیر دست تلک
را کشاده گردانید که چون از برغوزک بگذرد هرچه خواهد کند از
اثبات کردن هندوان و صاحب دیوان رسالت را پیغام داد بر زبان
عراقی که منشور و نامهاي تلک بباید نوشت و بو نصر را عادتی
بود درچنین ابواب که مبالغتی سخت تمام کردي در هرچه
خداوندان تخت فرمودندي تا حوالتی هیچ برو متوجه نگشتی
هرچه نوشتني بود نوشته آمد و اعیان درگاه را این حدیث سخیف
می نمود و لیکن رمیة من غیر رام افتاد و کشته شدن احمد نیالتکین

و نیکوئی گفت و وی بخانه باز رفت و اعیان حضرت حق وی
بتمامی بگزاردند و پس از نماز برفت و چهار حاجب و ده سرهنگ
و هزار سوار ساخته با وي رفتند و نقیه بوبکر مبشر را صاحب دیوان
رسالت نامزد کرد تا بصاحب بریدی لشکر با وي برفت بفرمان
امیر و نامها نبشته آمد بهمه اعیان حشم تا گوش بمثالهای وزیر
دارند و بوبکر را نیز مثال داد تا آنچه خواجه صواب بیند و بصلاح
ملک باز گردد هر روز بسلطان می نویسد و وزیر براه برغوزک[۱]
برفت و بیارم پس ازین بجای خویش آنچه بر دست این مهتر
امد از کارهاي بانام چنانکه رسم تاریخ است و دیگر روز امیر بباغ
صد هزاره رفت بران جمله که آنجا یک هفته بباشد و بنها بجمله
آنجا بردند و درین میانها نامها پیوسته می رسید که احمد
نیالتکین بلاهور باز آمد با ترکمانان و بسیار مفسدان لاهور و از
هر جنسی مردم بروی گرد آمده و اگر شغل اورا بزودی گرفته
نیاید کار دراز گردد که هر روزي شوکت و عزت او زیادت است
امیر درین وقت که بباغ صد هزاره بود خلوتی کرد با سپاه سالار
و اعیان و حشم و راي خواست تاچه باید کرد و در نشاندن آتش
فتنه این خارجی و عارضی چنانکه دل بتمامي از کار وی فارغ گردد
سپاه سالار گفت احمد را چون از پیش وي بگریخت نمانده بود
بس شوکتی و هر سالار که نامزد کرده آید تا پذیرا او رود و بآساني
شغل او کفایت نشود که بلاهور لشکر بسیار است و اگر خداوند بنده

---

(۱) ن - برغورک

وآن برنا را دفن کردند و امیر سخت غمناک شد چه بسی شایسته و شهم و باذه و منظر و هنر بود و عیبش همه شراب دوستی تا جان دران سر کرد و بدتر آن آمد که مضربان و فسادجویان پوشیده نامه نبشتند سوی هارون برادرش که خوارزمشاه بود و باز نمودند که امیر عادل فرا کرد تا برادرت را از بام بینداخت و بکشت و بجای یکیک همین خواهند کرد از فرزندان خوارزمشاه هارون خود لختی بدگمان شده بود از خواجهٔ بزرگ احمد عبد الصمد و از نسختها و تبسطهای عبد الجبار پسرش سرزده گشته چون این نامه بدو رسید خود لختی شیطان درو رسیده بود و بادی در سر کرده و بدگمان شد و آغازید آب عبد الجبار خیر خیر ریختن و بچشم سبکی درو نگریستن و برصواب دیدهای وي اعتراض کردن و آخرکار بدان درجه رسید که عاصی شد و عبد الجبار را متواري شدن بایست شد از بیم جان و هردو در سریکدیگر شدند و این احوال را شرحی تمام داده آید در بابی که اخبار خوارزم خواهد بود درین تاریخ چنانکه ازان باب بتمامی همه دانسته آید انشاء الله تعالی - روز آدینه چهارم جمادی الاخری پیش از نماز خواجهٔ بزرگ را خلعت رضا داد که سوی تخارستان و بلخ خواست رفت بدان سبب که نواحی ختلان شوریده گشته بود ازآمدن کمنجیان(۵) بناحیت و همچنین تا بوالوالج و فتح آب رود و شحنه نواحی بدو پیوندد و روی بدان مهم آرند و آن خوارج را بر مانند امیر وي را بزبان بنواخت

---

(۵) ن = کمیجیان

گذاران بعتد و مالی وافر حاصل شد و بیشتر پنهان کرد و اندک مایه چیزی بدرگاه عالی فرستاد ومعتمدان من باوی بوده اند پوشیده چنانکه ندانست و بران مشرف وصاحب بریدان نیز بودند و هرچه بستد نسخه کردند و فرستاده آمد تا رای عالی برآن و توف گیرد تا این مرد خائن تلبیس نداند وبترکستان پوشیده فرستاده بوده است برراه بنجهیرتا اورا غلام ترک آرند وتا این غایت هفتاد و اند غلام آوردند و دیگرد مادام است و ترکمانان را که اینجا اند همه را با خویشتن یار کرد و آزرده اند و برحالهای او کس واقف نیست که گوید من پسر محمودم و بندگان بحکم شفقت آگاه کردند رای عالی برتر است این نامها بردل امیر کار کرد و بزرگ اثری کرد و مثال داد استادم بو نصررا تا آن را پوشیده دارد چنانکه کس بران واقف نگردد و دمادم این مبشران رسیدند و نامهای سالار هندوستان احمد نیالتکین وصاحب برید لشکرآوردند بخبر فتح بنارس که کاری سخت بزرگ برآمد و لشکر توانگرشد و مالی عظیم ازوی وخراجها که ازنکران بستده است و چند پیل حاصل گشت و بندگان نامها از اندر بندی نبشتند و روی بلاهور نهادند و خوش خوش می آیند و آنچه رفته بود باز نموده

[اینجا بیاض در هر شش نسخه است و برحاشیهٔ یکی از این نسخه نوشته است "در اصل همین طور است تخمیناً یک و نیم صفحه رفته است]

حسن باید رفت و آن حدیث دراز کشید و حشم لاهور و غازیان
احمد را بخواستند و او بر مغایظهٔ قاضی برفت با غازیان و قصد
جای دور دست کرد و قاضی بشکایت از وی قاصدان فرستاد و
قاصدان وی ببست رسیدند و ما بسوی هرات و نشاپور خواستیم رفت
امیر مسعود خواجهٔ بزرگ احمد حسن را گفت صواب چیست
درین باب گفت احمد نیالتکین سالاری را از همگان به شاید
جواب قاضی باید نوشت که تو کدخدای مالی ترا با سالاری و لشکر
چه کار است احمد خود آنچه باید کرد کند و مالهای تکران بستاند
از خراج و مواضعه و پس بغزا رود و مالی بزرگ بخزانه رسد و مابین
الباب و الدار نزاع بنه شود امیر را این خوش آمد و جواب برین جمله
نوشتند و احمد نیالتکین سخت قوی‌دل شدکه خواجه بدو نامه فرموده
بودکه قاضی شیراز چنین و چنین نبشت و جواب چنین و چنین رفت
و با غازیان و لشکر لاهور رفت و خراجها از تکران بتمامی بستد و در
کشید و از آب گنگ گذاره شد و برچپ رفت ناگاه برشهری زدکه
آن را بنارس گویند از ولایت گنگ بود و لشکر اسلام بهیچ روزگار آنجا
نرسیده بود شهری دو فرسنگ در دو فرسنگ و آبهای بسیار و لشکر
ازبامداد تا نماز دیگر بیش مقام نتوانست کرد که خطر بود و بازار
بزازان و عطاران و گوهر فروشان ازین همه بازار ممکن نشد بیش غارت
کردن لشکر تونگر شد چنانکه همه زر و سیم و عطر و جواهر یافتند
و بمراد باز گشتند و قاضی از برآمدن این غزای بزرگ خواست که
دیوانه شود قاصدان مسرع فرستاد بنشاپور بما رسیدند و باز نمودندکه
احمد نیالتکین مالی عظیم که از مواضعه بود از تکران و خراج

دررباینه و بسیار فساد کنند من پیشتر بدیدم و مثال دادم تا
گوسپندان من بفروشند تا اگرچه بارزان بها تر بفروشند باری چیزی
بمن رسد و خیر خیر غارت نشود که این تدبیر خطا پیش گرفته اند و
خواجهٔ بزرگ و من درین باب بسیار بگفتیم و عاقبت کار باز نمودیم
سود نداشت که این خداوند بهمت وجگر بخلاف پدر است و پدرش
مردی بود حرون و دور اندیش اگر گفتی چیزی ناصواب را که
من چنین خواهم کرد از سر جباری و پادشاهي خویش بگفتی و
واگر کسی صواب و خطای آن باز نمودی درخشم شدی و مشغله کردی
ودشنام دادی باز چون اندیشه را بران گماشتی بسر راه راست باز
آمدي و طبع این خداوند دیگر است که استبدادي می کند تا
اندیشه ندانم که عاقبت این کارها چون باشد این بگفت و باز
گشت بخانه و من با خویشتن بگفتم که سخت دور دیده است
این مرد و باشد که چنین نباشد و حقا ثم حقا که همچنان آمد که
وي اندیشیده بود که تدبیر فرو گرفتن ترکمانان بری از دست نیامد
و در رمیدند چنانکه آن قصه بیارم و از ری سوی خراسان آمدند و
از ایشان آن فساد رفت که رفت و چهارپاي کوزکانان پیشتر
براندند و پس یک سال بغزنین با استادم نان مي خوردم برهٔ سخت
فربه نهاده بودند مرا بونصر طیفور که سپاه سالار شاهنشاه بوده بود
گفت بره چون است گفتم بغایت فربه گفت از کوزکانان آورده اند
ما در یکدیگر نگرستیم بخندید و گفت این بره از بهاي آن گوسپندان
خریده اند ازانکه برباط کروان فروخته اند و این قصه که نبشتم باز
گفت - و هم درین تابستان حالی دیگر رفت از حدیث احمد

بوق باز گفتا و امیر برخاست و فرود سرای رفت ونشاط شراب کرد خالی و بونصر هم برآنجای باز آمد و خالی بنشست و مرا گفت نامه نویس از من بوکیل کوزکانان و کروان[1] تا ده هزار گوسپند ازان من که بدست وی است میش و بره در ساعت که این نامه بخواند دربها انگند و برخ روز بفروشد وزر و سیم نقد کند و بغزنین فرستد من نامه نبشتم و وی آن را بخط خویش استوار کرد وخریطه کردند و دراسکدار کوزکانان نهادند وحلقه بر انگندند و بردر زدند و گسیل کردند و استادم باندیشهٔ دراز فرو شد و من با خویشتن می گفتم که اگر امیر فرمود تا ترکمانان را بری فرو گیرند این گوسپندان را برباط کروان[2] برخ روز فروختن معنی چجهت مرا گفت همانا همی اندیشی حدیث ترکمانان و فرو گرفتن ایشان و نامه نبشتن من تا گوسپندان را فروخته آید گفتم و الله بجان و سر خداوند که همین می اندیشیدم گفت بدانکه این فرو گرفتن ترکمانان بری رائی است نادرست و تدبیری خطا که بهیچ حال ممکن نشود سه چهار هزار سوار را فرو گرفتن و ازانجا سلطان را نامه نا رسیده که ترکمانان را بچه جمله فرو گرفتند شتابی کند و تنی چند را فرماید تا بهرات فرو گیرند و بنهای ایشان را برانند و این قوم را که با بنه اند بجنبانند و خبری بری رسد و ایشان را در شورانند و بسر یغمر از بلخان کوه در آید با نوجی سوار دیگر سخت قوی و همکنان بهم بپوندند و بخراسان در آیند و هرچه دریابند از چهار پای

---

(۱) ن ـ کزروان ـ کرزوان

و مرا بخواند نزدیک وي رفتم نسختي کرده سوی طاهر دبیر مرو
داد و گفت ملطفهٔ خود باید نبشت مثال بود طاهر را که عزیمت
ما بران جمله قرار گرفت که خواجه عمید بوسهل حمدوی را با
نوجی لشکر قوی و مقدمی با نام فرستاده آید و سخت زود
خواهد آمد بر اثر این ملطفه و ما پنجم رجب حرکت خواهیم
کرد سوی هرات و چون در ضمان سلامت آنجا رسیم گروهي را از
ترکمانان فرو گرفته می آید آنجا و بنهای ایشان را سوی غزنین
برده شود چنان باید که تو نیز که طاهري تدبیر این کار پوشیده
بسازي و ببهانهٔ آنکه عرض خواهی کرد ایشان را فرو گرفته آید
و بوسهل حمدوي نیز آنجا رسیده باشد اشارت وی درین باب
نگاه داشته آید این مهم را که نه خرد حدیثی است و این ملطفهٔ
خرد بتوقیع ما موکد گشت و رکاب دار را پوشیده فرموده آمده است
تا آن را در اسپ نمد یا میان استر موزه چنانکه صواب بیند پنهان
کند و نامهٔ است توقیعی با وی فراخ نوشته در معنی شغلهاي
آن جانب بر کاغذ بزرگ تا چنان نموده آید که بدان کارها آمده
است و نامهٔ دیگر بود در خبر شغل فریضه بجانب ری و جبال
و من که ابو الفضلم این ملطفه خرد و نامهٔ بزرگ تحریر کردم
و استادم پیش برد و هردو توقیع کرد و باز آورد و رکاب داری از
معتمدان بیاوردند و وی را اسپ نیک بدادند و دو هزار درم صله
و این ملطفه و نامه بدو داده آمد و استادم وي را مثالها داد که
ملطفهٔ خرد را چه کند و نامهٔ بزرگ را برچه جمله رساند و کشاده
نامه نوشتم و رکاب دار برفت و بو نصر نزدیک امیر شد و آنچه کرده

بامداد نامهٔ صاحب برید ری رسیده بود که ترکمانان بهیچ
حال آرام نمی گیرند و تا خبر پسر یغمر بشنوده اند که از
بلخان کوه بپایان در آمد با لشکری تا کین پدر و کشتگان بازخواهد
از لونی دیگر شده اند و از ایشان زمان زمان فسادی خواهد
رفت و سپاه سالار تاش و طاهر بدین سبب دل مشغول می باشند
و گفتند باز باید نمود بنده انها کرد تا مقرر گردد و من که ابو الفضلم
ایستاده بودم که نوبت مرا بود و استادم بو نصر نیامده بود امیر
مرا آواز داد که کس فرست تا بو نصر بیاید من وکیلدر را بتاختم
در ساعت بونصر بیامد و بیگاه گونهٔ شده بود امیر باری خالی کرد
تا نزدیک شام پس بوشیده مرا گفت که اگر امیر پرسد که بونصر
بازگشت بگوی که کاغذ برد تا آنچه نبشتنی است نبشته آید و نماز
شام باز گشت و گفت بدان یا ابو الفضل که تدبیری پیش گرفته آمده
است که ازان بسیار فساد تولد خواهد کرد و امیر پس از رفتن او
مرا بخواند و گفت بونصر کی رفت گفتم نماز شام و با وی کاغذ
بردند گفت رقعهٔ از خویشتن بنویس بوی و بگوی که امشب
آن نامها را که فرموده ایم نسخت باید کرد و بیاض نباید کرد
تا فردا در نسخت تامل کنیم و با خواجه نیز دران باب رائی بزنیم
آنگاه آنچه فرمودنی است فرموده آید من باز گشتم و رقعه نبشتم
و بفرستادم دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد با وزیر و بو نصر
تا چاشتگاه فراخ پس برخاستند و بر کران چمن باغ دوکانی بود
در بدر آنجا بنشستند و بسیار سخن گفتند و احمد بدیوان خویش
رفت و بو نصر را بران دوکان میان درختان سفوری افگندند

تمام افتاد و فرمود تا رسولان گرگان را بروز در آوردند بخوبی و بس مهدها که راست کرده بودند با زنان محتشمان نشاپور ازان رئیس و قضاة و فقها و اکابر و عمال پیش مهد دختر باکالنجار بردند و بر نیم فرسنگ از شهر بود و خدم و قوم گرگانیان را بعزیزیها در شهر در اوردند و سرای و کوشکهای حسنکی چون درجات فردوس الاعلی بیاراسته بودند بفرمان امیر مهد را آنجا فرود آوردند با بسیار زنان چون دایگان و دادگان و خدمتگاران و زنان خادمان و کنیزکان و محتشمان نشاپور باز گشتند و آن شب نشاپور چون روز شده بود از شمعها و مشعلها و خادمان حرم سلطانی بدر حرم بنشستند و نوبتی بسیار از پیادگان بدرگاه سرای نامزد شدند و حاجبی با بسیار مردم و چندان چیز ساخته بودند بفرمان عالی که اندازه نبود و فرود فرستادند و نیم شب همه قوم سرای حرم سلطانی از شادیاخ آنجا آمدند و دیگر روز امیر فرمود تا بسیار زر و جواهر و طُرف آنجا بردند و تکلفی سخت عظیم ساختند اندر مهمانیها و زنان محتشمان نشاپور را بجمله آنجا آوردند و نثارها بکردند و نان بخوردند و باز گشتند و ودیعت را که ساکن مهد بود کس ندید و نماز خفتن امیر از شادیاخ بر نشست با بسیار مردم از حاشیه و غلامی سیصد خاصه همه سوار و غلامی سیصد پیاده درپیش و پنج حاجب سرای و بدین کوشک حسنکی آمد و فرود سرای حرم برفت با خادمی ده از خواص که روا بودی که حرم را دیدندی و این خدم و غلامان بوثاقها که گرد برگرد درگاه بودند فرود آمدند که وزیر حسنک آن همه بساخته بود از جهت پانصد و ششصد غلام خویش را و آفتاب

یافت و دو سرهنگ سرای محتشم نیز بخواست با دویست غلام
سرای گردن کش مبارز تن بریش نزدیک اجابت یافت گفت
زندگانی خداوند دراز باد پنج پیل نر خیاره و پنج ماده دیوار افگن و
دروازه شکن بباید باشد که بکار آید شهری را که حصار گیرند نیز اجابت
یافت و از عمال بو الحسن عیاری و بوسعد غسان و عبد الرزاق
مستوفي را خواست اجابت یافت امیر گفت وزیر را بدیوان رو
و شغل لشکر و عمال همه راست کن تا ما بفرمائیم کار غلامان و پیلان
راست کردن چنانکه غرهٔ رجب را سوی ری رود که ما همه حالها سیوم
یا چهارم رجب بر جانب هرات حرکت خواهیم کرد تا دل از جانب
ری فارغ کرده باشیم باز گشتند از پیش امیر و وزیر آن روز تا نماز
شام بدیوان بماند تا این مقدمان را بخواندند و بیستگانی بدادند نقد
و گفت ساخته باشید که با بو سهل سوی ری روید و ایشان باز گشتند
و کارها ساختن گرفتند و امیر مهتر سرای و دبیر غلامان را بخواند و
دویست غلام بیشتر خط آورده همه خیاره و مبارز و اهل سلاح بگزید
و نامه نبشتند و پیش آوردند با دو سرهنگ گردن کش و همگان را
آزاد کرد و صله و بیستگانی بدادند و اسپان نیک دادند شان و سرهنگان
را خلعت و علامت دادند و فرمود تا نزدیک بو سهل رفتند و پیلان
نیز بگزیدند و نزدیک وی بردند و بو سهل بگرم ساختن بگرفت و
تجمل و آلت بسیار فراز می آورد و کار می ساخت و غلامی بیست
داشت و پنجاه و شصت دیگر کرد تا با وی برفت و عبد الجبار پسر
خواجهٔ بزرگ در رسید با ودیعت و مالی ضمان و همه مردها حاصل
کرده مواضعتی درست باکالنجار بنهاد و نزدیک امیر بمو آمی سخت

تمام افتاد و فرمود تا زموالن کرکان را بروز درآوردند بخوبی و بس مهدها که راست کرده بودند با زنان محتشمان نشاپور ازان رئیس و قضاة و فقها و اکابر و عمال پیش مهد دختر باکالنجار بردند و بر نیم فرسنگ از شهر بود وخدم و قوم گرگانیان را بعزیزیها درشهر در اوردند و سرای وکوشکهای حسنکی چون درجات فردوس الاعلی بیاراسته بودند بفرمان امیر مهد را آنجا فرود آوردند با بسیار زنان چون دایگان و دادگان و خدمتگاران و زنان خادمان و کنیزکان ومحتشمان نشاپور باز گشتند و آن شب نشاپور چون روز شده بود از شمعها و مشعلها و خادمان حرم سلطانی بدر حرم بنشستند ونوبتی بسیار از پیادگان بدرگاه سرای نامزد شدند و حاجبی با بسیار مردم و چندان چیز ساخته بودند بفرمان عالی که اندازه نبود و فرود فرستادند و نیم شب همه قوم سرای حرم سلطانی از شادیاخ آنجا آمدند و دیگر روز امیر فرمود تا بسیار زر و جواهر و طُرف آنجا بردند و تکلفی سخت عظیم ساختند اندر مهمانیها وزنان محتشمان نشاپور را بجمله آنجا آوردند و نثارها بکردند و نان بخوردند و باز گشتند و ودیعت را که ساکن مهد بود کس ندید و نماز خفتن امیر از شادیاخ بر نشست با بسیار مردم از حاشیه و غلامی سیصد خاصه همه سوار و غلامی سیصد پیاده درپیش و پنج حاجب سرای و بدین کوشک حسنکی آمد و فرود سرای حرم برفت با خادمی ده از خواص که روا بودي که حرم را دیدندی و این خدم و غلامان بوثاقها که گرد بر گرد درگاه بودند فرود آمدند که وزیر حسنک آن همه بساخته بود از جهت پانصد و ششصد غلام خویش را وآفتاب